

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حیات‌شناسی

بر اساس درس گفتارهای
آیه‌الله علامه شیخ محمد رضا جعفری

تحقیق و تنظیم:
محمود توکلی



سرشناسه	: جعفری، محمد رضا، ۱۳۱۰-۱۳۸۹.
عنوان و نام پدیدآور	: حدیث شناسی براساس درس گفتارهای آیه الله علامه شیخ محمد رضا جعفری / تحقیق و تنظیم: محمود توکلی.
مشخصات نشر	: تهران: موسسه فرهنگی نبأ، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری	: ۲۲۸ ص.
شابک	: ۹-۱۴۹-۲۶۴-۶۰۰-۹۷۸ : ۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	: فیا
یادداشت	: کتابنامه: ص ۲۲۱-۲۲۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع	: حدیث
موضوع	: Hadith
موضوع	: حدیث--علم الدراییه
موضوع	: Hadith -- *Ilm al-Dirayah
موضوع	: حدیث -- علم الرجال -- روش شناسی
موضوع	: Hadith -- Methodology -- *Ilm al-Rijal
موضوع	: علل الحدیث
موضوع	: *Elal al-hadith
موضوع	: توکلی، محمود، ۱۳۳۹-
شناسه افزوده	: BP ۱۰۹
رده بندی کنگره	: ۲۹۷/۲۶
رده بندی دیویی	: ۹۱۲۶۱۰



انتشارات نبأ

حدیث شناسی

براساس درس گفتارهای آیه الله علامه شیخ محمد رضا جعفری

تحقیق و تنظیم: محمود توکلی

با نظارت دکتر عبدالحسین طالعی (عضو هیئت علمی دانشگاه قم)

ناشر: انتشارات نبأ

نوبت چاپ: زمستان ۱۴۰۱، شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال، چاپ: فرارزنگ

صحافی: تقویم، صفحه آرائی: نادر برقی

تهران: خیابان شریعتی، بالاتراز خیابان بهار شیراز، کوچه مقدم،

نبش خیابان ادیبی، شماره ۲۶، طبقه سوم

تلفن: ۷۷۵۰۴۶۸۳، نشانی وب: www.nabacultural.org



9 786002 641649

این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است

فهرست مطالب

۹	مقدمه
۱۵	پیشگفتار
۱۵	اجتهاد در محیط شیعی و غیر شیعی

بخش اول: اعتبار نبی حدیث / ۲۳

۲۵	فصل اول: رسول خدا مبین قرآن
۲۸	فصل دوم: تدوین سنت رسول خدا ﷺ
۲۸	جهت اول
۲۹	جهت دوم
۳۲	فصل سوم: سنت موضوع یا صحیح
۳۲	ضابطه تشخیص کذب
۴۰	فصل چهارم: ضوابط تشخیص حدیث و سنت دروغین
۴۰	نخستین ضابطه؛ تأیید یا تکذیب معصوم
۴۴	ضابطه دوم، رسیدن حکم از غیر معصوم
۴۶	ضابطه سوم، مخالفت با آیه قرآن یا سنت متواتر
۴۷	ضابطه چهارم، شهادت شهود معتبر
۴۸	ضابطه پنجم، مخالفت بین با مبانی و اصول شیعه
۴۹	فصل پنجم: ضوابط غالب در تشخیص حدیث و سنت دروغین در غیر امامیه
۴۹	ضابطه اول در غیر امامیه

- ۵۰..... ضابطه دوم در غیر امامیه
 ۵۰..... ضابطه سوم در غیر امامیه
 ۵۳..... فصل ششم: ضابطه مشترک در بین امامیه و غیر امامیه

بخش دوم: شناخت حدیث غیر شیعی / ۵۷

- ۵۹..... فصل اول: بررسی ارزش احادیث صحیحین
 ۶۴..... فصل دوم: میزان توثیق و تضعیف در نظر علمای عامه
 ۶۵..... حدیث صحیح در کتب عامه
 ۶۶..... علت صحیح دانستن احادیث بخاری
 ۶۸..... فصل سوم: نمونه‌هایی از دس و تحریف در صحیح بخاری
 ۶۸..... نمونه اول
 ۷۰..... نمونه دوم
 ۷۱..... ارتباط این نقل با بحث ما
 ۷۲..... نتیجه

بخش سوم: تاریخچه حدیث در مکتب خلفا / ۷۳

- ۷۵..... فصل اول: منع خلیفه اول و دوم از کتابت حدیث
 ۷۶..... چند نقل تاریخی در منع خلیفه اول و دوم از کتابت حدیث
 ۸۱..... فصل دوم: آثار و پیامدهای منع کتابت حدیث
 ۸۵..... فصل سوم: عواقب محرومیت علمی جامعه اسلامی از امیرالمؤمنین علیه السلام

بخش چهارم: کیفیت و مراحل تدوین حدیث در مکتب خلفا / ۹۱

- ۹۳..... فصل اول: کیفیت تدوین حدیث غیر امامی
 ۹۶..... فصل دوم: مراحل تدوین سنت

۹۷ موسی بن عُقبه
۹۸ محمد بن اسحاق و ابن هشام
۹۹ فصل سوم: «قَرن» در سلسله سند
۱۰۰ فصل چهارم: تدوین احادیث غیر فقهی و احادیث فقهی
۱۰۴ فصل پنجم: علت زیاده روی و افراط در نقل حدیث
۱۰۹ فصل ششم: رویکرد غیر امامیه در خصوص نشر حدیث
۱۰۹ ویژگی حدیث غیر شیعی در نقل
۱۱۰ نقل اول
۱۱۰ نقل دوم
۱۱۱ عشره مبشره
۱۱۲ سعد بن ابی وقاص
۱۱۲ زبیر بن عوام

بخش پنجم: نظری تطبیقی به دو مکتب حدیثی / ۱۱۷

۱۱۹ فصل اول: مجموعه‌های حدیث غیر امامی بعد از مرحله تدوین
۱۱۹ الموطأ
۱۱۹ صحاح ستّة
۱۱۹ مسند احمد حنبل
۱۲۱ صحیح بخاری
۱۲۴ فصل دوم: مفهوم سنّت
۱۲۶ فصل سوم: معانی سنّت در منابع دینی
۱۲۶ معنای اول سنّت
۱۲۶ معنای دوم سنّت
۱۲۷ معنای سوم سنّت
۱۳۱ فصل چهارم: تفاوت سنّت در نظر شیعه و اهل سنّت

فصل پنجم: سنت در شیعه، عدل قرآن ۱۳۴

بخش ششم: احادیث امیرالمؤمنین علیه السلام / ۱۳۹

فصل اول: شواهد آغاز اهتمام به حدیث از زمان امیرالمؤمنین علیه السلام ۱۴۱

فصل دوم: پدیده‌ای مهم در عدد راویان از ائمه علیهم السلام ۱۴۴

تحلیل منحنی و بیان مدعا ۱۴۸

عبدالله بن مسعود ۱۵۲

فصل سوم: روایات امیرالمؤمنین علیه السلام در نقل روایت غیر امامی ۱۵۳

بخش هفتم: تاریخ حدیث با نظر به تاریخ سیاسی شیعه / ۱۵۷

فصل اول: تاریخ سیاسی شیعه ۱۵۹

فصل دوم: تقابل شیعه با خوارج ۱۶۲

فصل سوم: شیعه پس از خوارج ۱۶۶

فصل چهارم: توجه به قطب مخالف حرکت سیاسی ۱۷۱

فصل پنجم: سیر منحنی حدیث شیعه ۱۸۰

معرفی رجال نجاشی ۱۸۵

بخش هشتم: نکات دیگر در مراحل و تاریخ حدیث / ۱۸۷

فصل اول: عصر تدوین حدیث و عصر سماع ۱۸۹

فصل دوم: تأثیر سنّ امام بر اوضاع سیاسی شیعه و اشاره به امامت امام جواد علیه السلام ۱۹۶

فصل سوم: عوامل تحکیم قدرت در بنی العباس ۲۰۵

فصل چهارم: سیاست بنی العباس در تحکیم مبانی خود ۲۱۵

مقدمه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رسول رحمت و هدایت در واپسین پیام جاودانه اش عترت را در کنار قرآن، عامل رهایی امت از ضلالت شناساند و این دو یادگار ماندگار را به پیروان خود سپرد. بدسن سان کلام و سیره عترت در میان امت باقی ماند، مشعل هدایت شد و رهنوردان وادی نور، در پرتو آن راه سعادت پیمودند.

ارزش این نعمت والای بیمانند، آنگاه روشن می شود که ابرهای تیره ای را پس از پیامبر رخ نمود و راه را بر مردم مشتبه ساخت، در نظر آوریم. در چنان فضای مه آلوده، که مه غلیظ فتنه و تحریف، قدرت تمیز را از همگان می گرفت، چگونه مردم می توانستند راه را از بیراهه و کژراهه باز شناسند جز به مدد کلام نورانی پیامبر و خاندانش علیهم السلام؟

در وضعیتی دشوار که دست تفسیر به رأی را بر کتاب خدا گشودند، کدامین عامل می توانست جهت گیری هدایتی قرآن را به دوستداران کتاب الله بنمایاند جز عترت نور که رهنمودشان توحید را پاس می داشت و معنای صحیح قرآن را نشان می داد و مانع از بروز تغییر و تحریف معنوی در دین می شد؟

این واقعیت تاریخی تنها یک جهت از جهات متعدد اهمیت این یادگار گران ارج رسول خدا و ائمه هدی است، علیهم سلام الله. لذا این کلام امام صادق علیه السلام با تمام علو و رفعتی که دارد، به روشنی بیانگر حقیقت است، بدون هیچ اغراقی، که «بهترین مردم پس از خاندان پیامبر» را کسانی می‌داند که درباره این خاندان سخن گویند و مردم را به یادآوری آنان فرا خوانند:

«خَيْرُ النَّاسِ بَعْدَنَا مَنْ ذَكَرَ بِأَمْرِنَا وَ دَعَا إِلَى ذِكْرِنَا»^۱

این واقعیت، تذکری است به گنجی شایگان که بدون رنج ما، در اختیار ما قرار گرفته است. و با تمام اهمیتی که دارد، حرفی است از هزاران. بالاتر از آن، نعمت والای پیوستگی به اهل بیت است که به عنوان سرمایه‌ای بی‌پایان به ما سپرده‌اند، به شرط آنکه همواره در راه آنان قدم گذاریم و از این شاهراه هدایت بازنگردیم و دل به دیگران نسپاریم. امام امیرالمؤمنین علیه السلام در کلامی نورانی به جناب کمیل فرمودند:

«يَا كَمِيلُ! لَا تَأْخُذْ إِلَّا عَنَّا تَكُنْ مِنَّا»^۲

روشن است که برای اخذ و اقتباس از اهل بیت که مقدمه عمل به کلامشان است، جز از طریق تعلم این کلام، نمی‌توان گام برداشت. چه اوجی فراتر از این می‌توان تصور کرد؟ و چه راهی برای عروج به این قله جز توجه به حدیث اهل بیت وجود دارد؟

باری، این نعمت والای الهی است که سرمایه‌ای بی‌مانند است، شکرش سبب مزید نعمت می‌شود و کفرانش کیفر سخت در پی دارد. نوید و هشدار

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۰۰

۲. تحف العقول، ص ۱۷۱

همزمان الهی باید مشعل راهمان باشد که فرمود:

«لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ * وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»^۱

و کلام راهگشای جواد الائمه علیهم السلام باید همواره خواب را از چشمان کوتاه بین بستاند که شکر نکردن نعمت را همسان گناه نابخشودنی می‌داند:

«نِعْمَةٌ لَا تُشْكِرُ كَسِيئَةٌ لَا تُعْفَرُ»^۲

علامه فقید، مرحوم آیه الله شیخ محمد رضا جعفری در عمر پربار خود توجهی ویژه به مقوله حدیث داشت، بلکه عمر خود را به روایت و درایت حدیث گذراند و این سرمایه گرانقدر را در زمینه‌های مختلف، مانند تاریخ، عقاید، تفسیر و رشته‌های دیگر به کار گرفت. ایشان علوم حدیث را نیز به صورت درسی بیان کرده بود که ضمن آن به عناوینی پرداخت، مانند: نگاه تطبیقی به حدیث در دو مکتب شیعه و سنی، نگاه تاریخی به حدیث در دو مکتب، ضوابط اعتبارسنجی به صورت مشترک و تطبیقی، منع کتابت حدیث توسط خلفا و پیامدهای آن، تاریخ و مراحل تدوین حدیث، مفهوم و معنای سنت در دو مکتب؛ و به مناسبت، مروری بر تاریخ سیاسی شیعه و مسائل دیگر.

کتابی که پیش روی شما است، حاصل بخشی از مباحث آن مرحوم در قالب سلسله درسهایی با عنوان معرفت دینی است که بیش از بیست سال پیش در جمع علاقمندان و پژوهندگان علوم دینی ارائه شده است. لازم است قبل از ورود به متن کتاب، نکاتی چند یادآوری شود:

۱. ابراهیم: ۷

۲. نهضة الناظر، ص ۱۳۷

۱- این مباحث شامل نکاتی است که عمدتاً جهت مطالعات و پژوهش‌های حدیثی مفید واقع خواهد شد. باید دانست که استاد فقید فرصت تدوین نهایی این درسها به شکل مکتوب را نیافت و این مهم به وسیله این کمترین، تدوین شده است. از سوی دیگر، افزون بر سی جلسه بحث، آن هم در اوقات پراکنده و غیر کلاسیک سایه نوعی تفرق را بر سر این مباحث افکنده است. لذا تلاش بر این بوده که برای حفظ امانت، مطلبی از آنچه توسط استاد مرحوم ارائه شده، کم نگردد، یا بدان اضافه نشود. لذا این کتاب عمدتاً به عنوان کتابی کمک درسی به کار می‌آید و محققان محترم نباید بدان به چشم یک کتاب درسی یا تألیف منسجم پژوهشی بنگرند.

۲- این مطالب در جلساتی ارائه شده که جنبه آموزشی آن بر دیگر جوانب آن غالب است. از این رو، گاهی دیده می‌شود که یک نکته در جاهای مختلف به صورت مکرر، ولی با اجمال و تفصیل بیان شده یا در یک بیان از جزئیات بیشتری برخوردار است. به همین دلیل، این مکررات انگشت شمار حذف نشده است.

۳- ارزش این نکات به آن است که دستاورد تلاش پژوهشی مرحوم استاد در خلال دهها سال مطالعه و تحقیق است و غالباً حاوی نکات تحلیلی ناب است، گاهی مختصر و گاهی مفصل که با این ترتیب و ترکیب، به آسانی دستیاب نمی‌شود. لذا جا دارد که به عنوان موضوع رساله‌ها یا مقالات تحقیقی مورد توجه قرار گیرد.

۴- یکی از جوانب اهمیت این نکات آن است که به دلیل جامع الاطراف بودن مرحوم استاد جعفری، این نکته‌ها به شکل میان رشته‌ای به دست

آمده و در هر عنوانی تاریخ و حدیث و عقاید و ... را در هم آمیخته و ابتکاراتی را در تحلیل و بیان نشان داده است.

۵- برخی نکات که به عنوان پیوست در بعضی از کتابهای دیگر ایشان آمده، می‌توانند به عنوان مکمل این کتاب مورد استفاده قرار گیرند.

۶- در بسیاری از اوقات نقل احادیث توسط مرحوم جعفری، نه به ترجمه دقیق واژگانی، بلکه به صورت نقل مضمونی و گاه با تلخیص متن و همراه با توضیحات خود ایشان آورده شده است. این گونه گزارش محتوای حدیث، حالات خاص خود را دارد که براهل نظر پوشیده نیست. البته در جاهایی نیز به اقتضای مطلب، حدیث مورد اشاره از منابع مورد نظر استخراج و عین الفاظ آن در جای مناسب خویش قرار داده شده است.

۷- در پایان لازم می‌دانم تا از مساعی انتشارات وزین نبأ که در تهیه نوارهای صوت مرحوم استاد نهایت تلاش خویش را مبذول داشته و آنها را در اختیار نگارنده قرار داده‌اند و نیز جناب آقای دکتر عبدالحسین طالعی که با دقت بسیار زحمات بنده را مورد بازبینی و مذاقه قرار داده و نکات جالبی را در جهت ارائه هرچه بیشتر این اثر متذکر شدند، تشکر نمایم. توفیقاتشان مزید.

محمود توکلی

۱۴۰۱/۱۰/۵

پیشگفتار

اجتهاد در محیط شیعی و غیر شیعی

بدون شک یکی از دو منبع اساسی فهم اسلام قرآن مجید است. وابستگی اسلام به قرآن به حدی است که شخص خواه اسلام را قبول داشته باشد، یا از پذیرش آن امتناع ورزد، در هر حال، قرآن معرفت اسلام است. البته باید این مطلب را هم یاد آوری کرد که در جوامع اسلامی نیز مشکلاتی به لحاظ فقهی پیدا شده که مربوط به حصر مذاهب در محیط غیر شیعی است. قدر مسلم آنکه به لحاظ تاریخی نیز مسلمانها و خصوصاً غیر شیعیان فقط کتاب خدا را معتبر می دانستند و تنها به آنچه خودشان صحّتش را قبول داشتند که از خاتم انبیاء ﷺ برایشان روایت شده توجه داشتند، و بقیه امور را هم به رأی و نظر خویش عمل می کردند. این حالت در امور فقهی نیز برایشان وجود داشت لذا در قرن اول و دوم در بین صحابه، عده ای به عنوان فقها معرفی شدند که در رأسشان امیرالمؤمنین ع قرار داشت. از این رو در محیط غیر شیعی امیرالمؤمنین ع فقیه مسلم عصر رسالت بوده که در این واقعیت هیچ جای بحث و تردیدی نیست.

به عنوان نمونه کتابی به نام «اخبار القضاة» از «حَيَّانَ بْنِ صَدَقَةَ الضَّبِّيِّ البَغْدَادِيِّ» ملقب به «وکیع» متوفای ۳۰۶ هجری وجود دارد که شاید بتوان آن را نفیس ترین کتاب در موضوع «اخبار و تاریخ قضات مسلمان» از صدر اسلام تا زمان نویسنده دانست. نویسنده که از محدثان معروف غیر شیعی است،

در این کتاب به صورت اختصاصی، به اخبار و شرح حال قضات پرداخته است. نخستین فصل کتاب، تاریخ قضات در عهد رسول خدا ﷺ است که در آن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه را نخستین قاضی در اسلام معرفی نموده است.

اگر صحیح بخاری را دیده باشید، ضمن بیان روایاتی از حضرت صدیقه ع آن حضرت را با همین تعبیر «علیها السلام» نام برده است و به کار بردن لفظ «رضی الله عنها» بعدها باب شد. علتش هم این بود که تعبیری که صحابه از خود پیغمبر شنیده بودند، همین گونه بوده و لذا آنها هم این چنین نقل می‌کردند. اما به تدریج این ملامح از بنی رفت و تعبیر «افضل الصحابة» جای آن را گرفت.^۲ در قضیه فرستادن آن حضرت به یمن جهت امر قضاوت نیز، خود آقایان آورده‌اند که چقدر پیامبر از قضاوت آن حضرت در آنجا خوشحال شده بود و اینکه ایشان در یمن، بدون شک، علی الاطلاق اعلم و افاقه صحابه بوده است.^۳ روایات زیادی از عمر به نقل از ابن عباس در اعلمیت آن حضرت در امر قضاوت نقل شده^۴ و عبدالله بن مسعود نیز به همین موضوع گواهی داده است.^۵

البته فقها هم درجاتی در میان مردم داشتند، تا اینکه کم کم افرادی در میانشان به لحاظ عوامل خاصی مبرز شدند. مثلاً «مالک بن انس» در حجاز به عنوان امام مذهب مالکی مبرز شد که عاملش هم بنی العباس و بنی امیه بودند

۱. صحیح بخاری، ج ۷، ص ۹۵ و ۱۰۶

۲. مسند احمد حنبل، ج ۳۳، ص ۱۵۵

۳. مسند احمد حنبل، ج ۲، ص ۱۵ و ۶۸ و سنن دارمی، ج ۱، ص ۲۶۷

۴. صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۸۷

۵. حلیة الاولیاء، ابونعیم، ج ۱، ص ۶۵

که می‌خواستند با تأیید او و برجسته نمودنش تا حدودی شخصیت علمی امام صادق و موسی بن جعفر علیهما السلام را در محیط مدینه تحت الشعاع قرار بدهند. در کوفه و عراق هم «ابوحنیفه» معروف بود. در آنجا هم همان عامل سبب می‌شد تا در عراق که محیط شیعی بود، شخصیتی به او داده شود و بدین ترتیب توازنی برقرار سازند و به نوعی تفکر شیعی را تحت الشعاع قرار داده باشند. کم‌کم «محمد بن ادریس شافعی» پیدا شد و چون در عراق و شام به جایی نرسید، به مصر رفت و مذهبش در مصر منتشر شد. «احمد بن حنبل» هم که وضعش معلوم است.

این چهار تن برای محیط غیر شیعی مرجع تقلید بودند. اما این گونه نبود که هر مسلمان غیر شیعی ملزم به تبعیت از همین‌ها باشد. به تدریج وضعیت به گونه‌ای شد که در محیط اسلامی غیر شیعی، شخص باید تابع یکی از مذاهب اربعه باشد. لذا موجودیت مذاهب اربعه چیزی نیست که چند قرن بعد از عصر رسالت پیدا شده باشد، و دلیلی هم ندارد که چنین بوده باشد. برای توجیه این مبنا، وجوهی بیان می‌کردند، از قبیل نزدیکی فقه این فقها به عصر رسالت، و اطلاع آنها از چیزهایی که ما نمی‌دانیم و توفیقاتی که خدا به آنها داده و به ما نداده است، تا بدین ترتیب در خصوص آنها غلو کنند و آنها را بر هم‌مطرازانش تسلط دهند.

در نتیجه این تحرکات، اجتهاد در محیط غیر شیعی دو قسم شد: «اجتهاد مطلق» و «اجتهاد در ضمن مذهب». «اجتهاد مطلق» یعنی نتیجه استنباط شخص از کتاب و سنت، هر چه باشد همان رأی او خواهد بود، خواه دیگران رأیش را بپذیرند، یا با آن مخالفت کنند. لذا طبعاً موافقانش مدعی هستند که او درست فهمیده و مخالفانش هم ادعا دارند که او اشتباه کرده است. شاهدش اجتهادی است که در محیط شیعه است. فرضاً فقیهی

بزرگ مثل شیخ انصاری اعلی الله مقامه عظمتش مورد تأیید همگان است. کسی که مثلاً مکاسبش را دیده باشد، می‌داند که در میان فقها شیخ اجل، صاحب کشف الغطاء، از بس نسبت به او خضوع علمی دارد، حاضر نیست علناً به او اشکال علمی وارد کند، لذا مستقیماً به او اشکال نمی‌گیرد، بلکه برای اینکه مخالفت نکرده باشد، برایش وجه می‌تراشد. دیگر فقهای بعد از او مانند مرحوم میرزای شیرازی و مرحوم آخوند خراسانی و مرحوم آسید محمد درچه‌ای و امیرزا حبیب الله رشتی و آسید محمد کاظم یزدی، میرزای شیرازی و امثال او و شاگردهای آنها همچون مرحوم آسید محمد تقی شیرازی، آسید اسماعیل صدر تا برسد به مرحوم میرزای نایینی و مرحوم آقا ضیاء و آشیخ محمد حسین اصفهانی، و آنها که مانند بنده و امثال بنده که شاگرد شاگردان او بودند و هستیم، از این اجتهاد مطلق برخوردار بود.

خلاصه اینکه مخالفت دیگران با نتیجه استنباط وی مانع از استنباطش نبوده است، در حالی که در محیط اسلامی غیر شیعی، همین چهار نفر یعنی ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد بن حنبل مجتهد مطلقند و بقیه اینها فقیه و مجتهد مذهبند. یعنی این که طبق ضوابطی که ابوحنیفه در استنباط دارد و این ضوابط باید محفوظ باشد، شخص به شرطی که حنفی باشد می‌تواند اجتهاد کند ولی اجازه از بین بردن ضوابط را ندارد. به عنوان مثال؛ ابوحنیفه در خصوص روایتی که شیعه و سنی آن را نقل می‌کنند و بدان التزام دارند و از آن تعبیر به «خیار مجلس» می‌شود، فتوایی نداده است. روایت مذکور این است که رسول خدا ﷺ فرمود:

«الْبَيْعَانِ بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَفْتَرَقَا»^۱

۱. کافی، ج ۵، ص ۱۷۰، وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۵، الفقه علی المذاهب الاربعه، جزیری،

ج ۲، ص ۱۷۰، الجامع الاحکام القرآن، قرطبی، ج ۵، ص ۱۵۳

متبایعین تازمانی که از هم جدا نشده‌اند، اختیار برهم زدن معامله را دارند. چون فتوا نداده، به تبع او هیچ فقیه حنفی فتوا نمی‌دهد. به حدیث هم که می‌رسند آن را به نوعی توجیه می‌کنند و تأویلی برایش می‌تراشند.

اتفاقاً به تازگی به هنگام مطالعات خودم به کتابی در دفاع از ابوحنیفه برخورد کردم که یکی از فقهای بزرگ حنفی متأخر نوشته که روزگاری شیخ الاسلام عثمانی بوده و بعد از آن هم ساکن مصر شده بود و سی سال پیش فوت کرده است. او در این کتاب، به این حدیث که رسیده، از این موضوع دفاع کرده که نمی‌شود به این حدیث عمل کرد. لذا در طول تاریخ فقه حنفی، هیچ فقیه حنفی به دلیل آنکه ابوحنیفه به این حدیث عمل نکرده، به بحث «خیار مجلس» نمی‌پردازد.

نمونه دیگر

در باب قضاوت، اگر کسی مدعی حقی باشد، باید بی‌ینه یعنی دو تا شاهد عادل برحق خویش ارائه دهد. در غیر این صورت حقی اثبات نمی‌شود. اما طبق این نقل که درباره رسول خدا ﷺ شده، آمده است:

«قَضَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِشَهَادَةِ شَاهِدٍ وَ يَمِينِ الْمُدَّعِي»^۱

رسول خدا ﷺ به شهادت يك شاهد و سوگند صاحب حق و مدعی حکم کرد.

اگر کسی یک شاهد عادل داشته باشد، می‌تواند به جای شاهد عادل دیگر قسم شرعی بخورد. و قسم ضمیمه شهادت شده و به منزله بی‌ینه است. اما ابوحنیفه این را قبول ندارد. اساس حرفش همان بازی است که ابوبکر در

قضیه فدک در آورد. در نتیجه، همه فقهای حنفی در باب قضاوت می‌گویند: چون ابوحنیفه این را قبول نکرده، قسم جای شاهد را نمی‌گیرد. از این رو اصطلاحاً در اصطلاح غیرشیعی به اینها «مجتهد مذهب» گفته می‌شود. لذا گاهی آنها از فقهای شیعه به «مجتهدین در مذهب شیعی» تعبیر می‌کنند. این تعبیر، ما را خوش می‌آید و فکر می‌کنیم که این اصطلاح خیلی خوبی است، در حالی که این را نفهمیده‌اند که آنها چه می‌خواهند بگویند.

آنها ائمه ما عليه السلام اجمعی را مجتهدانی مانند مجتهدان خودشان می‌دانند و به امامت به معنایی که ما می‌گوییم - و اعتقاد داریم که قول و فعل و امضایشان همان قول و فعل و امضای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است - معتقد نیستند. بلکه آنها را در حدّ یک مجتهد می‌دانند. لذا فقه جعفری را این گونه معنی می‌کنند که جعفر بن محمد صادق صلوات الله و سلامه علیه یکی از فقهای بزرگ مسلمین بوده است و برای استنباط احکام، ضوابطی هم داشته که شما شیعیان این ضوابط را گرفته‌اید و طبق این ضوابط اجتهاد می‌کنید. لذا طبق ضوابط شیعی اینک گفته شود شما از چه کسی تقلید می‌کنید و ما از چه کسی تقلید می‌کنیم، سخنی نابجا است. ولی طبق ضوابط آنها بجاست.

اگر هم بخواهیم حمل بر صحت کنیم، شاید بشود گفت که گوینده این سخن، چنین تعبیری را از آنها شنیده بوده و در مقام سخن گفتن، به نظرش رسیده که این تعبیر بسیار خوبی است که آنها دارند؛ زیرا اسلام باب اجتهاد را نبسته است. لذا همان گونه که ما مثلاً در مذهب حنفی یا شافعی اجتهاد می‌کنیم، شما هم در مذهب اهل بیت اجتهاد می‌کنید. زیرا همان طوری که گفته شد، طبق ضوابط سنی روایات امام صادق عليه السلام با روایات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرق دارد، مگر آنکه امام صادق عليه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که پدرم

گفته و جدم گفته که پیغمبر چنین گفته است. همین کار از نظر آنها اجتهاد محسوب می‌شود، نه اخبار از همان حکم واقعی که رسول خدا ﷺ آن را از حکم الهی اخبار می‌کند.

به عبارت دیگر، آنچه من می‌فهمم، این است که از نظر شیعه، فقها و مجتهدان ما همچون شیخ انصاری یا شیخ طوسی، در مقام قیاس، عدل رؤسای مذاهب اربعه همچون شافعی و ابوحنیفه و مالک و احمد بن حنبل اند نه عدل فقهای بزرگ حنفی مانند «ابن حجر» و «سرخسی» صاحب «المبسوط» و «ابوبکر بن مسعود کاشانی» صاحب «بدائع الصنائع فی ترتیب الشرائع» و «حافظ بیهقی ابوبکر احمد بن حسین بیهقی» از بزرگترین فقهای محدث شافعی که الحق، احاطه فراوانی در علم حدیث داشته و آنچه در تصحیح صحیح استنباط شافعی استنباط کرده درست است.

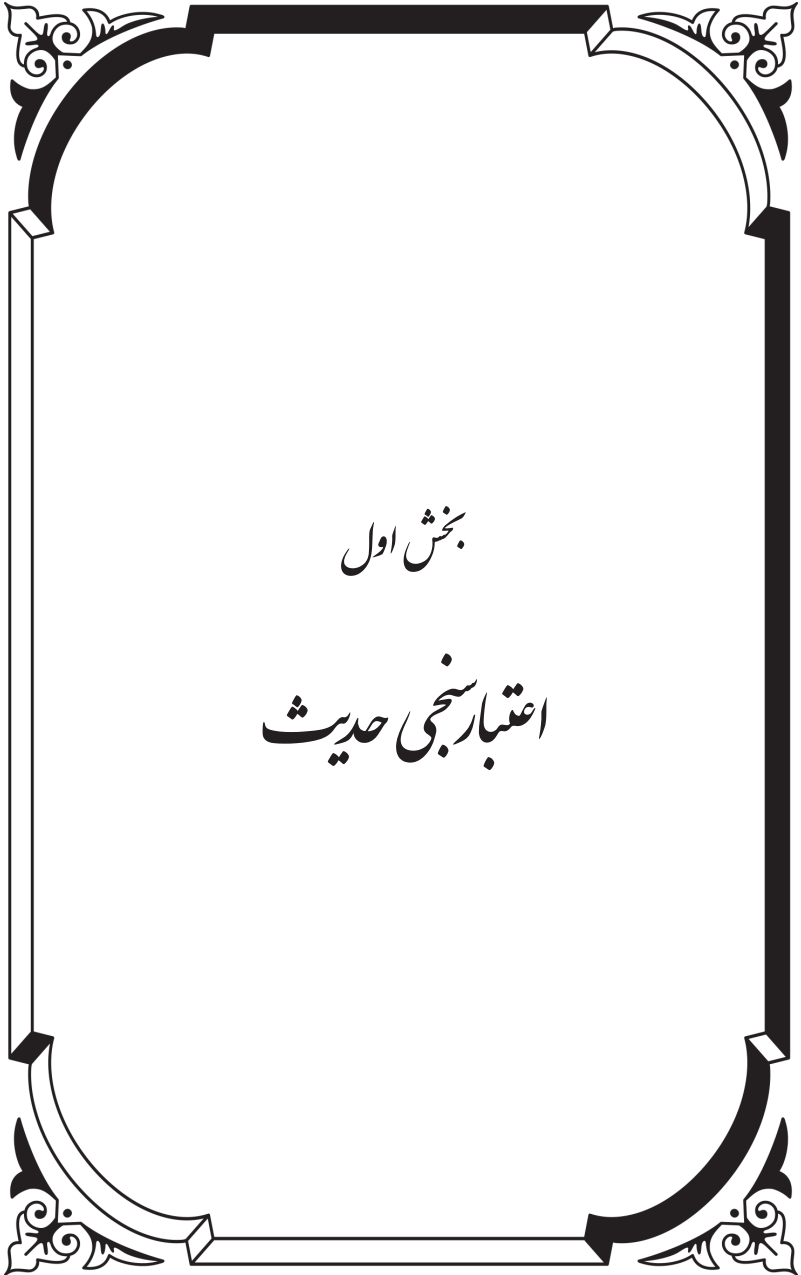
ابوحنیفه می‌گوید: من در اجتهاد آزادم و در کتاب و سنت به هر آنچه برای من ثابت شود ملتزم می‌شوم. هر چه هم که ثابت نشود، می‌گویم این حدیث ثابت نشده یا دلالت ندارد و فتوایم هم این چنین است. معیاری هم که برای مجتهدان ما وجود دارد، این است که به کتاب و سنت و سپس اجتهاد خویش ملتزم‌اند و استنباط دیگران برایشان حجیت ندارد؛ زیرا آنچه برای «شیخ الطائفة طوسی» در شیعه اصل موضوعی بوده و نمی‌بایست از آن تعدی می‌کرده، کتاب و سنت بوده است؛ خواه این سنت مستقیماً از رسول خدا ﷺ رسیده باشد یا امام دوازدهم. از نظر فقیه شیعی، سخن امام دوازدهم با سخن رسول خدا ﷺ یکی است.

این مقدمه را از آن رو آوردم که گفته باشم یکی از اصول فقه حنفی، قیاس در کاربرد فقهی آن است. یکی دیگر از اصول مسلم در مذهب حنفی آن است

که اگر آیه‌ای از قرآن یا حدیثی از سنت رسول خدا ﷺ با فتوای ابوحنیفه معارض باشد، و منظورشان هم از این تعارض، تعارض در سند و ضعف سند و مناقشه در سند صحیح نباشد، در چنین صورتی برای حفظ عمل به فتوای ابوحنیفه باید آیه را تأویل نمود، زیرا فتوای ابوحنیفه را حاکم بر کتاب و سنت می‌دانند. لذا فقیه حنفی باید به گونه‌ای آیه را معنا کند که با فقه ابوحنیفه سازگار باشد و سخنی از اشتباه ابوحنیفه در فتوی به میان نیاورد.

این هم قابل ذکر است که وقتی شافعی علیه ابوحنیفه برخاست، سخن معروفی دارد و آن این است که هر کجا دیدید آیه یا حدیثی خلاف فتوای من است، بگویید من اشتباه کردم و به آیه و حدیث عمل کنید، در حالی که در فقه شیعی، اگر مجتهدی برای خودش یا دیگری ثابت شد که فتوایی خلاف آیه قرآن و حدیث است، چنین فتوایی باطل است و نمی‌توان بدان عمل کرد. لذا نتیجه این سخن آن می‌شود که در فقه حنفی، شرط قبول آیه قرآن، مقبولیت آن نزد ابوحنیفه است.

به هر حال؛ در بغداد به بعضی از فقهای حنفیه ایراداتی وارد کردند و در نتیجه مردم علیه منصب قضاوت فقهای عامه شورش کردند و آنها را از این منصب بیرون راندند. یکی از اشکالها این بود که از یکی از همین فقها مطلبی را پرسیدند و او برخلاف نظر ابوحنیفه فتوی داد. وقتی علتش را جو یا شدند، در پاسخ گفت: آیا باید بگویم خدا و جبرئیل و رسولش اشتباه کردند و ابوحنیفه صحیح گفته است، یا بگویم خدا و جبرئیل و رسولش صحیح گفتند و ابوحنیفه اشتباه کرده است؟ مردم با شنیدن این جواب براوشوریدند و مجبور شدند تا وی را از منصب قضاوت عزل کنند. این نتیجه تأویل آیه و حدیث به منظور سالم ماندن فتوای ابوحنیفه بود.



بخش اول

اعتبار سنجی حدیث

فصل اول: رسول خدا مبین قرآن

اینکه می‌گوییم باید مبین قرآن رسول خدا ﷺ باشد، از آن جهت نیست که قرآن نتوانسته آنچه را که می‌خواسته است بیان کند، لذا به مکمل نیاز دارد. بلکه:

اولاً قرآن خودش بنا نداشته برخی چیزها را بیان کند. یعنی در حقیقت خداوند بنا نداشته تا همه آنچه را که بشر باید بداند، به وسیله قرآن به او برساند و ابلاغ کند. اگر قرار بر این بود، خداوند در همان ابتدای بعثت، یکجا همه آیات قرآن را بر پیامبر وحی می‌کرد و پیامبر هم آن را به مردم می‌داد و می‌گفت این کتاب خداست، اکنون هر کس می‌خواهد بدان عمل کند و بنده هم دیگر با شما کاری ندارم.

هرگز اصل و مبنای الهی چنین نبوده و شأن و جایگاه قرآن، تنها به عنوان شاهد بر صدق رسالت و مبین اصول احکام است. از این رو، بقیه امور بر عهده پیامبر است و وظیفه او است که آنها را بیان کند. قرآن، تنها بخش کوچکی از وحی الهی محسوب می‌شود که بخش مهم این وحی به صورت القای بر پیامبر بود تا آن حضرت خودش آن را بیان فرماید. نمونه و شاهد بر این قضیه، مسلمات احکام الهی مانند نماز است. با اینکه بدون اغراق خود قرآن بیش از هفتاد مورد به مسلمانان دستور به اقامه نماز فرموده، ولی

حتی در یک آیه راجع به تعداد رکعات نماز سخنی نگفته است، لذا در خصوصیاتش کم کم دچار اختلاف شده‌اند. لذا همان طوری که گفته شد، قرآن نمونه وحی الهی است، نه مجموعه وحی الهی. آن گوینده‌ای که عبارت «حسبنا کتاب الله» از دهانش بیرون آمد، حمل به صحّتش این است که قصدش خرابکاری بوده است وگرنه حمل به فسادش، نگرش غلط و نادرستش نسبت به پیغمبر بوده است، زیرا مسلمان نمی‌تواند بگوید ما نیازی به پیغمبر نداریم.

شاهد قطعی دیگر این است که در همین قرآنی که شما با وجود آن خود را بی‌نیاز از پیغمبر می‌دانید، امر به اطاعت از رسول شده است و اطاعت از رسول را در حکم اطاعت از خدا دانسته است:

«مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»^۱

هر کس از پیامبر فرمان برد، از خدا فرمان برده است

یعنی شما باید فرمان من را از راه سخن پیغمبر بشنوید و در صورتی که گوش به سخن او بدهید، فرمان من را برده‌اید. حال؛ اگر بنا باشد که تمامی وحی الهی فقط در قرآن جمع شده باشد و غیر از قرآن چیزی به عنوان وحی به آن حضرت نرسیده باشد، دیگر این همه تأکید بر اطاعت از پیامبر معنا ندارد و چنین دستوری لغو محض است.

معنای این تأکید و تأکیدات فراوان دیگر در آیات دیگر قرآن، این است که پیغمبر، علاوه بر قرآن، وحی الهی فراوانی را حتی جدا از سنت، از حضرت ربّ جلّ و علا دریافت می‌کرده که موظف بوده تا آنها را به مردم برساند. لذا

کسی نمی‌تواند ادعا کند که من از این رو گوش به حرف پیغمبر ندادم که خداوند، جدا از طریق وحی حرفی با بندگانش نروده است.

این شرح و بسط و توضیحاتی هم که می‌دهم، از آن رو است که یک عده دهان‌های ساده‌ای که پشت سرش دهان‌های خبیث و پشت سر آنها نیز پول‌های خبیث و قدرت‌های خبیث ترقار گرفته‌اند، به این ساده دلان چنین القا کرده و می‌کنند که: قرآن برای هدایت است و ما باید به قرآن رجوع کنیم و هر چیزی را فقط از قرآن دریافت کنیم تا ببینیم چه می‌فرماید. این احادیث را هم معتبر نیست و ساخته شده دیگران است.

چنین دهانهایی بازگوکننده اراده شیطان است که سوگند یاد کرده تا تمامی افراد بشر را به ضلالت و گمراهی بکشد. لذا مواظب باشید که شیطان هنوز زنده است.

نتیجه آن شد که: اولاً هیچ کس در سطحی نیست که به تنهایی قدرت درک لغات و تعابیر و ترکیباتی را که در قرآن مجید آمده داشته باشد. و این نقصی در بشر است که باعث شده تا به خاطر این نقص، نیاز به تفسیر داشته باشد. ثانیاً آنچه را که قرآن در صدد بیانش نبوده، مثل جزئیات احکام روزه و حج، از خود آیات قرآنی مفهوم واقع نمی‌شود. از این رو نیاز به تفسیر دارند. لذا باید سنت به کمک قرآن بیاید تا جزئیات آیات الاحکام واضح شود، و عرب زبان و دیگران در چنین نیازی به تفسیر با هم فرقی ندارند.

فصل دوم:

تدوین سنت رسول خدا ﷺ

این موضوع از دو جهت مورد توجه قرار دارد:

جهت اول

سنت رسول خدا ﷺ نه تنها در عصر خودش بلکه در عصر صحابه نیز تدوین نشد، بلکه در اواخر عصر تابعین تدوین شد و به یک معنا این تدوین خیلی هم اساسی نبود. اما به شهادت تاریخ، در نیمه دوم قرن دوم، سنت مربوط به ائمه تدوین شد. در زمان رسول خدا ﷺ مشکلات تدوینی وجود داشت، اما در عصر حضور ائمه علیهم السلام این مشکلات برطرف شد. لذا دیگر نهی از تدوین در محیط خاص امامیه نبود. این سخن شواهد زیادی دارد. از جمله آنها روایتی است که «مرحوم مجلسی» آن را از جناب «اصبغ بن نباته» اعلی الله مقامه الشریف نقل می‌کند.

اصبغ بن نباته از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است. حدیث معروفی از او نقل شده است که می‌گوید: پس از ضربت خوردن امیرالمؤمنین علیه السلام من به عیادت ایشان رفتم. بیرون کوچه نشستم و با عده‌ای که در آنجا بودند، گریه می‌کردیم. در همین اثنا امام مجتبی صلوات الله علیه بیرون آمد و فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: برخیزید! بروید! و روایت بسیار طولانی است.^۱

۱. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۸۲

شاهد سخن این است که راوی از اصبع می پرسد: شما چگونه این خطبه را حفظ کردید؟ اصبع می فرماید: ما مقید بودیم تا هرگاه امیرالمؤمنین علیه السلام صحبت می کرد، کاغذ و قلم برمی داشتیم و آنچه را می فرمود، در خود مسجد می نوشتیم.

مثلاً نخستین کسی که خطب نهج البلاغه را نوشته «زید بن وهب جُهَنی» متوفای ۸۴ هجری است. وی از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و بسیار مَعْنون است. او از نخستین گردآوردندگان خطبه های حضرت امیر بود که اثری با عنوان «خطب امیرالمؤمنین علی المنابر فی الجَمع والاعیاد و غیرها» تألیف کرد. این کتاب که از کهن ترین مصادر نهج البلاغه نیز به شمار می رود، تا زمان شیخ طوسی (۴۶۰ ه) وجود داشت و مورد استفاده نویسندگان اسلامی قرار می گرفت، لیکن پس از قرن پنجم هجری همچون بسیاری از میراث های مکتوب اسلامی دستخوش حوادث قرار گرفت و از بین رفت. این مربوط به زمان امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. از آن زمان به این طرف، هم وسایل زیادتر بوده و هم آزادی بیشتر، و هم قدرت و توان بیشتر افراد بوده است.

جهت دوم

در عصر حضور ائمه علیهم السلام - برخلاف عصر رسالت که فقط سنت اظهار قولی داشت - اظهار کتبی امری متعارف شده بود.

در توضیح مطلب می گوئیم:

هرآنچه را که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود، به صورت لفظ و قول بود. تنها چیزی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به صورت کتبی به جا مانده، چندین نامه مشخص

است که آن حضرت خطاب به سران کشورها نوشته است. این نامه‌ها مربوط به زمانی است که رسول خدا ﷺ در سال هفتم، بعد از فتح خیبر، به امر الهی تصمیم گرفت تا ملوک اطراف را به اسلام بخواند. لذا نامه‌هایی برای «کسری»، «قیصر»، «مقوقس»، والی «مصر» و «جُلندی بن مسعود بن جِیفر بن جلندی بن مستکبر اُزدی یمنی عُمانی فیروزآبادی» والی ایران بر بحرین نوشت. در این نامه‌ها سخنی از احکام به میان نیامده، بلکه محتوای این نامه‌ها فقط دعوت به اسلام بوده است.

بخشی دیگر از مکتوبات آن حضرت، مربوط به معاهداتی است که بین ایشان و مشرکان در حدیبیه برقرار شده که معروف به «صلح حدیبیه» است. لذا مکتوبات آن حضرت غالباً در مسیر روابط خارجی رسالت الهی است و ربطی به مسائل درون جامعه مسلمانان ندارد. یعنی از هیچ یک از نامه‌های رسول خدا ﷺ احکام نماز و روزه یا مثلاً کیفیت نظم اجتماعی معلوم نمی‌شود. این مکتوبات مربوط به این موضوعات نبوده، لذا تمام اوامرو دستورات در حوزه احکام و قوانین اجتماعی به صورت قولی بوده است، زیرا در عصر پیغمبر اکرم ﷺ افراد قدرت کتابت نداشتند و از علم و سواد بهره مند نبودند. لذا محلّ نگهداری علم، حافظه بوده است. بالطبع موردی وجود نداشت که پیامبر بیاید و چیزی برای مردم بنویسد.

برخلاف این دوران، در عهد امامت، مکتوبات حاوی دستورات و اوامری بود که خطابش مردم درون جامعه اسلامی بوده اند؛ از جمله عهدی که مولا امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر نوشته است. سند این عهد، صحیح است و محدثان اسناد آن را آورده‌اند و متن آن در نهج البلاغه هم آمده است.

حاصل مطلب اینکه:

عصر امامت در قیاس با عصر نبوت دو ویژگی داشت: اولاً ضبط کتبی در این دوره متعارف شده بود. ثانیاً چون ابراز مطالب به صورت کتبی صورت می‌گرفت، مطالب دقیق‌تر حفظ می‌شد و همین موجب حفظ متن اصلی می‌شد. هیچ کدام از این دو ویژگی در سنت غیر امامی - یعنی سنتی که از غیر راه اهل بیت منتقل شده - وجود ندارد.

فصل سوم: سنت موضوع یا صحیح

حدیث یا همان نقل سنت به دو نوع تقسیم می‌گردد: «متواتر» که از آن به خبر متواتر نیز تعبیر می‌شود و «آحاد» یا «تک». منظور از «تک» آن نیست که شرطش یک نفر باشد، بلکه ملاک، «غیر متواتر» بودن حدیث است. حدیث اقسام دیگری دارد، مانند: «صحیح»، «موثق»، «حسن» و «ضعیف». حدیث ضعیف خود، اقسامی فرعی دارد، مانند: «مقبول»، «غیر مقبول» و «موضوع» یا «مکذوب».

معادل فارسی گروه آخر، «مجعل» است، که این تعبیر به ندرت در عربی استعمال می‌گردد. البته ذکر آن به عنوان یکی از اقسام حدیث از باب مسامحه است. زیرا پرواضح است و در مفهوم آن چنین مندرج است که چنین کلامی حدیث نیست، لیکن با وجود جعلی بودن به معصوم نسبت داده می‌شود، لذا از اقسام خبر نیز محسوب شده است. با کمال تأسف، هم خودش و هم عوامل ایجادش در میان مسلمین فراوان پیدا شد.

ضابطه تشخیص کذب

ابتدا باید دانست که «حدیث مکذوب» و «راوی کذاب» با هم تفاوت دارند. راوی کذاب به کسی گفته می‌شود که دروغی از او ثابت شود. یادمان باشد؛ لزومی ندارد که هرچه فرد دروغگو می‌گوید دروغ باشد؛ چرا که شخص

هر قدر هم که مقید به دروغ گفتن باشد، این گونه نیست که تمامی حرفهایش در زندگی دروغ بوده باشد. به هر حال، بالاخره سخنان راست هم دارد، ولو اینکه به هنگام گرسنگی یا تشنگی تقاضای آب و نان کند.

اصولاً بعضی از مطالب را نمی‌شود دروغ دانست. لذا حساب شخص کذاب از سخن و حدیث کذب، کاملاً جدا است. در جای خودش گفته شده که چه بسا حدیثی کذب است، ولی راوی آن کذاب نیست و سخن برای او مشتبه شده است. گاهی نیز حدیث کذب نیست، لیکن راوی آن کذاب است.

مثلاً فردی ساده لوح به تبعیت از ابن تیمیه اشکال می‌کند و می‌گوید: عجیب است که شیعه‌ها «عمر سعد» را قاتل امام حسین علیه السلام می‌دانند، ولی حدیثش را نقل می‌کنند؛ در حالی که هیچ منافات ندارد که عمر سعد قاتل امام حسین علیه السلام و دروغ‌گوی مسلم، حدیث صحیح و راستی را هم روایت کرده باشد.

اما مسأله اصلی این است که ضابطه تشخیص دروغ از راست در حدیث چیست؟ ممکن است کسی بگوید انسان ابزار درک خارج یا به تعبیر دقیقش درک حقیقت را دارد. لذا تشخیص صدق و کذب خبرهایی که در سطح دید انسان است، کار آسانی است. اگر خبر با حقیقت خارجی موافق باشد، راست است و اگر مخالف باشد، دروغ است. مثلاً هم اکنون اگر کسی بگوید روز است، هر کدام از ما که چشم دارد به آسانی می‌تواند صدق و کذبش را تشخیص دهد. اما اگر شعاع زمانی خبر - و به تعبیر رساتر، زمان وقوع خبر - و حتی شعاع مکانی آن، خارج از شعاع درک حسی ما و در زمان و مکانی دور

از ما و در نتیجه دور از دایره حس و درک ملموس ما باشد، کار قدری مشکل می‌شود. خبر دادن، زمانی که شخصی که به او خبر داده شده در تیررس و در تماس مستقیم با خبر باشد و خودش مستقیماً خبر را دریافت کند، داعی ندارد و لذا کم اتفاق می‌افتد. خبر در جایی جذاب و قابل توجه خواهد بود که خارج از دایره درک حسی خبرگیرنده باشد و عادتاً هم در چنین مواردی مفید واقع می‌شود. اتفاقاً مشکل از همین جا شروع می‌شود که رد پای دروغگویان که پای منافعشان به میان می‌آید، در این موارد پیدا می‌شود.

لازمه اخبار به مطالبی که در کتب مفصل آمده، آگاه نشدن خبرگیرنده از خبر و فقدان آگاهی حسی از آن است، با این توضیح که وقتی مکان وقوع خبر دور از دسترس، و مانع آن بُعد مکانی باشد، سرانجام دستیابی به حقیقت خبر پس از مدتی امکان پذیر خواهد بود. اما مشکل اساسی در جایی است که بین خبرگیرنده و حقیقت خبر، فاصله زمانی وجود داشته باشد، چرا که در این صورت، تشخیص صدق و کذب خبر، کار آسانی نخواهد بود.

بالطبع هرچه این فاصله زمانی بیشتر باشد، کار دشوارتر می‌شود؛ تا آنجا که گاهی دیده می‌شود خبر از حکایتی راتنها یک نفر نوشته و هیچ فرد دیگری متعرض آن خبر نشده است. بنابراین در این صورت، این ما هستیم و یک خبر. حال؛ اگر راوی خبر از کسانی باشد که نه دروغ بگویند، نه اشتباه کند و علام الغیوب هم باشد، نقل او بسیار ارزشمند است. اما اگر دروغ گفته باشد یا به همه مطالب آگاهی نداشته باشد یا اشتباهی در کارش رخ داده باشد، نتیجه گیری مشکل خواهد شد، به ویژه آنکه در امور مذهبی و دینی باشد؛ چون تعداد عوامل کذب، از قبیل پناه بردن به دروغ قوی تر، در

امور مذهبی بیشتر است، لذا این مشکل خودش را بیشتر نشان خواهد داد. زیرا گاهی حکایت امور مذهبی، بیان واقعیات و گاهی نیز بیان دستورات و احکام است.

به عنوان نمونه؛ در بیان و حکایت واقعیات، می‌توان به نقل خبر شرکت مستقیم رسول خدا ﷺ در جنگ احد یا عدم شرکت ایشان، یا فلان دستور پیامبر در جنگ یا عدم دستور آن حضرت، یا به گزارش دستورات و احکام شرعی مثل حکم آن حضرت در طریقه وضو گرفتن اشاره کرد.

در حالت اول، چون حکایت از یک واقعیت است، می‌توان راهی به صدق و کذب آن پیدا کرد. مثلاً می‌شود به نقلهایی که در خصوص جنگ احد روایت شده رجوع کرد و از نقل برخی از جزئیات مربوط به فراریان از جنگ یا کسانی که از ترس خدا یا بیم جان خویش به حالت اغماء افتادند و امثال این رویدادها، در نهایت با جمع بندی این حوادث به حضور یا عدم حضور مستقیم رسول خدا ﷺ در جنگ پی برد.

از نظر امامیه، سخن معصوم، قول معصوم، فعل و عمل معصوم و امضا و تقریر معصوم همان سنت حکایت شده است. در این خصوص فرق نمی‌کند که معصوم، رسول خدا ﷺ یا یکی از دوازده امام ما علیهم السلام یا صدیقه کبری علیها السلام باشد، زیرا بر عصمت همه این ذوات مقدسه اجماع وجود دارد.

اما همان طور که اشاره شد، گاهی حدیث دروغ به جایی می‌رسد که تشخیص آن بسیار مشکل می‌شود؛ و آن در جایی است که متن حدیث، حکمی از احکام باشد. زیرا واقعیت احکام در سطح دید ما نیست و در صورتی می‌شود نسبت به آن قضاوت کرد که در سطح دید ما باشد. مثلاً هر پزشک

که از دانش پزشکی آگاهی داشته باشد، از روی نسخهٔ یک پزشک دیگر می‌تواند نسبت به علم و آگاهی پزشک قضاوت کند. در احکام انسانی نیز، از روی زیربناهای احکام که از آن تعبیر به مصالح و مفاسد می‌کنیم، می‌توان تا حدی به مسائلی پی برد و نسبت به قوانین و عرفهای بشری در روابط بین‌المللی یا روابط و روشهای معمول درون یک جامعه مانند آداب و رسوم عید نوروز یا همان چیزی که شما از آن به سنت تعبیر می‌کنید، چیزهایی را فهمید.

زیربنای قوانین انسانی، عرف انسانی است، زیرا معیار و مبنای آن مذکرات خود بشر و بر اساس بایسته‌ها و شایسته‌ها و نیاید‌های او است و بر همین اساس هم مورد قضاوت قرار می‌گیرد. از جمله و به عنوان مثال؛ می‌توان با داشتن نگاه مثبت به جنبه‌های شایستهٔ مراسم عید نوروز، به عنوان راهی به تقویت روابط اجتماعی و ایجاد محبت بین افراد و رسیدگی به امور یکدیگر و رفع نیاز همدیگر اشاره کرد که بدون شک همهٔ اینها یکی از پایه‌های جامعهٔ سالم است. بالطبع با چنین نگاهی می‌توان در خصوص قوانین انسانی به قضاوت نشست. اما چنانچه سنت از مذهب نشأت گیرد، به مشکلی بر می‌خوریم. مشکل این است که مذهب همواره حکایت از ماورایی در ذهن افراد می‌کند که آن ماوراء، خارج از شعاع دید انسان است. اگر صد مفسده نیز برای دستوراتش ذکر شود، فرد مذهبی خواهد گفت: این دستوری است که از ماوراء دید تو آمده، لذا معنایش این است که این صد مورد فساد آور در معارضه با دویست مورد اصلاح‌کننده باید غالب گردد. در نتیجه این دستورات مذهبی لزوماً باید پذیرفته شود و در نهایت این سنتها هستند که به آسانی باید تغییر یابند.

از این رو، زمانی که مذاهب با سنت‌ها قیاس می‌گردند، می‌بینیم که هرگز دوامشان قابل مقایسه با یکدیگر نیست. به عنوان مثال؛ در مورد هندوویزم معاصر با دو سه هزار سال پیشینه تاریخی که دارد، یقیناً اگر امروزه آن نسل اولیه هندوهای هند باز آفریده شوند و دوباره زنده شوند، این هندوهای فعلی را در همه چیز، اعم از نحوه زندگی، سخن گفتن، راه رفتن، لباس پوشیدن، غذا خوردن و عادات و خصوصیات، متفاوت از خودشان می‌بینند. آنان می‌بینند که تمامی آنچه در آن روز در نزد هندوهای اولیه به عنوان سنت محسوب می‌شده، همگی نه یک تغییر، بلکه صدها تغییر پیدا کرده است. زیرا سنت‌ها در سطح عمل انسانی است، لذا مانند سایر اعمال انسانی تغییر پذیر است.

حتی غذاهایی که ما امروز می‌خوریم، کیفیت و نحوه طبخ با پنجاه سال قبل و با آنچه پدران ما می‌خوردند، تفاوت پیدا کرده است. اما مذهب و آنچه به عنوان مذهب اخذ شده ثابت است. زیرا اساساً آن را به عنوان جنبه‌ای از آن جوی که در سطح دید من نیست، پذیرفته‌اند. از این رو می‌گوییم عوامل تغییر دهنده سنت‌ها و عرفها و شیوه‌ها و روش‌ها و خلق و خواها، چندان در مذهب اثر نمی‌گذارد.

لذا این واقعیتی مسلم است که هندوویزم همپای ملت هند سه هزار سال عمر کرده و همه چیز ملت هند حتی زبانش عوض شده، اما مذهب هندوویزم همچنان ماندگار است. این واقعیت در مورد بوداییزم، مسیحیت و دیگر مذاهب نیز وجود دارد. با لحاظ کردن چنین اقتدار و ماندگاری در اصل مذهب، اکنون می‌توان گفت خطرناکترین چیزی که یک بشر گرفتارش می‌شود، دروغهایی است که به عنوان مذهب و تلقی از مافوق ادراک بشر،

به خورد بشر داده می‌شود و به همین دلیل ثابت می‌ماند و بشر قدرت حکم و اصلاح در آن نخواهد داشت.

این بدان معنا است که خطای مذهبی سه هزار سال عمر می‌کند، اما هیچ خطای علمی امکان ندارد که عمر سه هزار ساله داشته باشد. از این جهت می‌بینیم در اسلام این همه با بدعت - یعنی آنچه جزء دین نیست و از هر جنایتی در حق بشر بدتر است - مبارزه شده است.

از سوی دیگر، می‌بینیم بد آموزی در سطح قوانین انسانی، در سطح علوم، خطاهای سنتی، خطاهای علمی و آموزشی، هر قدر هم که دوام داشته باشد، عمرش محدود است. اما زدودن خطاهای مذهبی که به نام مذهب و بدون داشتن واقعیتی خارجی در مذهب، در میان آموزه‌های مذهبی جا خوش کرده است، کار آسانی نیست؛ مگر آنکه برای زدودنش بتوان از عامل مذهبی دیگری کمک گرفت. اتفاقاً بیش از سایر مواردی که از آنها در مذهب نکوهش شده، نسبت به این امر در دین اهتمام صورت گرفته است. زیرا اساساً بدعت در دین - یعنی بد آموزی یا خطایی که به عنوان مذهب در دین رسوخ کرده - از عمری طولانی برخوردار است. همه چیز طی نسل‌ها عوض می‌شود، جز همین جهت که همه در بقای آن اتفاق نظر دارند.

بدین ترتیب و با توجه به آنچه گفته شد، باید دید ضابطه تشخیص حق از باطل در نقل امور مذهبی - خصوصاً که نقل، نه حکایت از یک واقعیت، بلکه دستوری باشد - چیست؟ مثلاً در خصوص تاریخ میلاد عیسی عَلَيْهِ السَّلَام بین کلیسای کاتولیک غرب با کلیسای ارتدوکس شرق، ده روز اختلاف هست، یا اینکه در میان خود مسلمانان در خصوص روز رحلت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا

شهادت حضرت زهرا علیها السلام نیز اختلاف وجود دارد. این گونه اختلافات در موارد دیگر همچنان وجود دارد. حال؛ ما با کدامین ضابطه باید راست و دروغ این نقلها را از هم تشخیص دهیم؟

با کمال تأسف باید گفت که میزان مسلمانان در مقام تشخیص سنت صحیح از غلط، عقیده شخصی شان بوده نه نتیجه تحقیقاتشان در موضوع. مثلاً گفته اند احادیثی که رافضه نقل می کنند دروغ است. زیرا بنایشان در این اظهار نظرها بر این است که امکان ندارد امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خصوص خلافت ابی بکر و عمر که صحیح است، طعن بزند. یا اینکه اصلاً کتاب نهج البلاغه نمی تواند از آن حضرت باشد، چرا که در آن طعن صحابه وجود دارد. به عنوان نمونه، شمس الدین ذهبی متوفای ۷۴۸ ق. در شرح حال سید مرتضی می نویسد: «شریف مرتضی کسی است که متهم به گردآوری نهج البلاغه می باشد. ولی هر کس که نهج البلاغه را مطالعه کند، یقین پیدا می کند که این دروغی است که بر علی علیه السلام بسته اند، زیرا در آن به طور صریح به دو سرور ما، ابوبکر و عمر، توهین شده است»^۱

مهم این است که این نویسندگان و همپالگی هایش همچون ابن تیمیه و ابن خلکان یک ضابطه دقیق علمی نداشتند که عقلاً بتوان آن را پذیرفت، بلکه تنها به نظر شخصی خود اعتماد می کردند. از همین رو درباره احادیث موضوعه کتب زیادی نوشته شده، اما این کتاب ها بحث علمی نکرده و تنها به ذکر حدیث موضوع بسنده کرده اند و هرگز ضابطه ای در چرایی موضوع بودن روایت به دست نداده اند.

۱. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ذهبی، ج ۳ ص ۲۴

فصل چهارم: ضوابط تشخیص حدیث و سنت دروغین

نخستین ضابطه؛ تأیید یا تکذیب معصوم

عوامل نفاق و دروغ و خود منافقان و دروغگویان در تاریخ، یا یکی هستند یا اینکه می‌توان گفت با هم برادر خواندگی دارند. لذا همین منافقان بعد از رحلت رسول خدا ﷺ، همگی در زمره والاترین و بالاترین صحابه رسول خدا ﷺ شمرده شدند و حقیقتشان در صفحات تاریخ مخفی نگه داشته شد و کار تشخیصشان را بر ما دشوار کرد. از این رو، جز چند اسم مجعول و آنانی که همچون «عبدالله بن ابی بن ابی سلول» با نام نفاق در زمان آن حضرت مُردند، اجازه داده نشد تا از بقیه منافقان، نامی تحت عنوان نفاق برده شود. البته همان فرد هم اگر پس از آن حضرت زنده مانده بود، نامش در زمره صحابه کرام ثبت و ضبط شده بود. هنوز هم اسامی این منافقان از شفافیت برخوردار نیست، و مانده است تا اینکه در محشر به خدمت رسول خدا ﷺ شرفیاب شویم و از آن حضرت بپرسیم که: ای رسول خدا! کدام حدیثتان راست است و کدامین را به دروغ به شما نسبت دادند؟

البته آشنایان با آثار حدیثی و ادبی غیر شیعی و غیر امامی می‌دانند که بهترین ضابطه جهت تشخیص برای این جماعت، خواب بوده است، خوابی که بخش مهمش در مقام ترویج یک مذهب و تخریب مذهب دیگر بوده

است. مثلاً می‌گوید: رسول خدا ﷺ را در خواب دیدم و از ایشان پرسیدم که ابوحنیفه چه می‌گوید؟ آن حضرت هم فرمود: دروغ می‌گوید، به حرفهایش گوش نده! گفتیم: سنت شما را از کجا بفهمم؟ آنگاه به محمد بن ادریس شافعی - که طبق ادعای آنها چهار سال در شکم مادرش بود تا به دنیا آمد - اشاره کرد و گفت: اگر احادیث و سنت من را می‌خواهی، از این یاد بگیر!

دیگری هم می‌گوید: خودم از پیغمبر شنیدم که فرمود: «الْنُعْمَانُ سَرَّاجُ اُمَّتِي». لذا همواره بین دروغگویانی که کارشان جعل حدیث است تا منبع صدور روایت که فقط شخص رسول خدا ﷺ باشد، حائلی به نام «عدم دسترسی به پیامبر» وجود داشته و دارد.

اما در مذهب امامیه همواره این راه باز بوده و با دسترسی به معصوم بعدی پس از معصوم قبلی، و استمرار امامت، هیچ‌گاه شیعیان حائلی را بین خود و امامشان احساس نمی‌کنند و با ارتباطی که به امام و سخن او دارند و با دسترسی به واسطه‌ای برخوردار از عصمت متصل به منبع وحی، در حقیقت دسترسی آنها به واقعیت صدق و کذب هر نقل و روایتی همواره امکان پذیر بوده است. از برکت همین استمرار بوده که در روایات ما عوامل دروغ در درون جامعه امامی مذهب مثل «غلات» و جریان‌های دروغینی که اهداف سیاسی داشتند و در صدد بودند تا افرادی مثل «محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن علی بن ابی طالب سلام الله و سلامه علیه» را به عنوان مهدی معرفی کنند، کارشان نگرفت و به اصطلاح مچشان باز شد.

به عنوان نمونه دیگری از این دست می‌توانیم از «سادات بنی الحسن» نام ببریم. آنها برای اینکه بتوانند از نسب پیشوایان معصوم امامیه در اهداف

سیاسی خویش استفاده کنند، از طریق مهدویت وارد شدند و «محمد بن عبدالله حسنی» را به عنوان مهدی معرفی کردند که مخالفت امام صادق علیه السلام با وی، آنان را در نقشه خویش ناکام گذاشت. حتی «ابوجعفر منصور» هم که اسمش عبدالله بود، پسر خویش را که نامش محمد بود، «مهدی» لقب داد و برایش بیعت گرفت. مورخان نقل می‌کنند: از خود منصور پرسیدیم آیا واقعاً پسر مهدی است؟ او در پاسخ گفت: «به خدا سوگند او مهدی نیست. و آنچه اکنون به تو می‌گویم، پیش از توبه کسی نگفته‌ام و بعد از توبه به کسی نخواهم گفت. این است که به خدا سوگند فرزندم آن مهدی نیست که روایات از او خبر داده‌اند»^۱ و شواهدی از این دست بسیارند.

در جنبه نقلهای دروغین نیز، در روایات ما آمده است که ائمه علیهم السلام شیعیان خویش را نسبت به راویان دروغین و از جمله آنها «ابوالخطاب کوفی» هشیار می‌کردند و آنها را از توجه به نقلهایشان برحذر می‌داشتند. به عنوان مثال می‌توان به برائت جستن همه ائمه علیهم السلام از ابوالخطاب و نقلهای او که آدم احمق و کند ذهن و فاسدی در کوفه بود، اشاره کرد.^۲

نمونه دیگر: روایت کرده‌اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در معراج، خدا را به صورت جوانی موفرفری دیدم. آنگاه وقتی از امام صادق علیه السلام درباره این نقل پرسیدم، شدیداً با این سخن مخالفت کرده و آن را کذب خوانده و سخن حق را بیان کردند.^۳

رحمت خدا بر «مرحوم علامه امینی» باد که در جلد پنجم الغدیر، مقدار

۱. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص ۱۶۶

۲. بهجة الآمال، ملا علی علیاری، ج ۶، ص ۶۴۶ و ۶۴۷

۳. توحید، شیخ صدوق، ص ۱۰۳

زیادی از احادیثی را که در مناقب خلفا و ائمه چهارگانه آقایان وضع شده، با تصریح بر نام جاعل و علت جعل، نقل می‌کند و خوشبختانه، چنین راهی در محیط غیر امامی بسته شده است.

بنابراین، فایده قول به امامت و استمرار آن به معنی الهی اش، پی بردن به صدق و کذب روایت عملی است. و تأیید و تکذیب معصوم که هرگز نمی‌تواند خلاف واقع باشد، خیال انسان را راحت می‌کند. لذا به عنوان مثال، می‌بینیم که رسول خدا ﷺ در حدیث ثقلین تعبیر دقیق «تمشک» را که کنایه از تبعیت مطلق است، شرط گمراه نشدن می‌داند.

به هر حال یکی از راه‌ها و در حقیقت، نخستین راه حل مشکلاتی از این دست، تأیید و تکذیب خود معصوم است؛ راه حلی که مشابه آن هرگز در غیر امامیه وجود ندارد. فرقه‌های غیر امامیه تنها به یک معصوم قائلند که رسول خدا ﷺ است و هیچ راهی برای دسترسی به ایشان و زمان ایشان و تأیید یا تکذیب حدیثی از زبان آن حضرت برای غیر امامیه در حیات دنیا وجود ندارد؛ به خلاف قائلین به امامت الهی که به علت امتداد چنین راهی و وجود روایاتی که در عصر صادقین علیهم‌السلام صادر شده و تکذیب و تأییداتی که در مواضع مختلف از آنها صادر شده است، تکلیف شیعیان‌شان خصوصاً نسبت به روایاتی که از رسول خدا ﷺ رسیده است، کاملاً روشن شده است.

بدین ترتیب، معنا ندارد که کسی بگوید به محضر رسول خدا ﷺ شرفیاب شدم و از حضرتش راجع به احادیثی که معاویه در سال پنجاه هجری، بعد از شهادت امام مجتبی علیه‌السلام و در زمان قدرت و تسلط بر مسلمین در فضایل ابن ملجم جعل کرد، پرسیدم.

لذا نتیجه ضابطه اول آن شد که احادیثی که در فضائل خلفا جعل شد، همگی پس از دوران پیامبربرایش هزینه شد و ساخته شد، در حالی که در میان امامیه، بسیاری روایات مشتمل بر فضائل ائمه نیز پس از دوران پیامبر شرف صدور یافته است.

ضابطه دوم، رسیدن حکم از غیر معصوم

در تشخیص حدیثی که متضمن حکم دروغین شرعی است، عملاً چندین ضابطه وجود دارد. نخستین ضابطه این است که حکم از راه غیر معصوم به ما برسد، که از نظر علمای امامیه تشخیص در این طریق کار ساده‌ای است، در حالی که پیش غیر امامیه تقریباً محال است. اغلب دروغ‌هایی که به ما رسیده، آنهایی است که بعد از پیغمبر جعل شده است؛ هرچند نشانه‌هایی در روایات وجود دارد مبنی بر آنکه اجمالاً در زمان خود رسول خدا ﷺ و خصوصاً در اواخر حیات شریفش افترا و دروغ به آن حضرت زیاد صورت گرفت. از جمله می‌توان به این روایت متواتر که آن را حدود شصت نفر از صحابه نقل می‌کنند، اشاره کرد که آن حضرت فرمود:

«مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ»^۱

هر کس، به عمد، بر من دروغ بندد جایگاهش آتش است.

روایت مذکور چنین تفسیر شد که منظور، تعمد است و مقصود کسی است که متوجه باشد و اشتباه کند، وگرنه کسی که از روی سهو و اشتباه دروغ بگوید، با اینکه سخنش دروغ است، اما معذور است.

به عنوان نمونه، ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن جوزی (۵۱۰-۵۹۷ق)

۱. وسائل الشیعة، شیخ حرّ عاملی، ج ۱۲، ص ۲۴۹ و بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۶۰

کتابی به نام «الموضوعات» نوشته و در آن احادیثی را که به زعم خودش جعلی دانسته، ذکر کرده و نظر خود و دیگر بزرگان اهل سنت را ذیل آن آورده است. وی یکی از نقش آفرینان مهم در تاریخ اندیشه اسلامی محسوب می شود، و کتابش نیز از منابع اثرگذار در تاریخ علوم حدیث به شمار می رود و ارجاعات متعدد به آن، شرح ها، تلخیص ها و نقدهای گوناگونی بر آن نوشته شده است. وی این روایت را در کتاب خویش با صد و یک طریق نقل می کند و در پایان همین فصل چهار تأویل را در خصوص این روایت می آورد و ضمن آنها این توجیه را نیز می آورد که اگر جعل سخن در راستای حق و در موافقت با آن باشد، مانعی ندارد.^۱

نمونه دیگر: شخصی احادیثی را که نمونه هایش در «الدر المنثور» سیوطی وجود دارد، در فضایل سوره ها نقل می کرده است. وقتی علتش را از او جویا می شوند، می گوید: این کار را کردم تا شاید مردمی را که قرآن نمی خوانند، بیشتر به خواندن قرآن ترغیب نمایم.

به هر حال، همگان نقل می کنند که مکرراً پیامبر در خطبه خویش می فرمود: «ای مردم! کسانی که بر من دروغ می بندند، زیاد شده اند».^۲ معنای این سخن آن است که در زمان رسول خدا ﷺ دروغگو زیاد بود و هر دروغ گویی هم زیاد دروغ می گفت. کذاب، مبالغه در کذب را می رساند. کاذب یعنی دروغگو، مثلاً کسی که ولو یک مرتبه دروغ گفته باشد، اما کذاب کسی است که کارش دروغ گفتن است. چنین کسی قریه الی الله دروغ می گوید.

۱. الموضوعات، ابوالفرج جوزی، ج ۱، باب ۲، صفحات ۵۶ - ۵۹

۲. الکافی، ج ۱، ص ۶۲، غیبة نعمانی، ج ۱۰، ص ۷۶

ضابطه سوم، مخالفت با آیه قرآن یا سنت متواتر

ضابطه سوم این است که حدیث و روایتی بر خلاف آیه‌ای از قرآن یا سنت متواتر باشد؛ زیرا محال است معصوم - که در قاموس اهل سنت، منظور رسول خدا ﷺ باشد - سخنی برخلاف قرآن بگوید. این روش، یعنی اعتبارسنجی حدیث بر اساس مخالفت حدیث با کتاب خدا و با سنت قطعی، امری است که بین فریقین مشترک است.

لذا اگر سخنی را دیدیم که منتسب به پیامبر، ولی برخلاف آیه قرآن است - به گونه‌ای که مثلاً قرآن عملی را جایز ولی این حدیث، آن را حرام می‌داند - در این صورت حکم پیامبر تکذیب قرآن محسوب می‌شود و تکذیب قرآن از ناحیه آن حضرت محال است. به همین دلیل است که یکی از اصول مسلم در پذیرش روایات ما آن است که روایت مخالف با قرآن نباشد. از ائمه علیهم السلام به صورت متواتر نقل شده که فرمودند:

«فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تَقْبَلُوا عَلَيْنَا مَا خَالَفَ قَوْلَ رَبِّنَا تَعَالَى»^۱

تقوای خدا پیشه کنید! سخنی را که مخالف سخن پروردگار ما باشد، از ما نپذیرید!

لذا اگر حدیثی خلاف آیه قرآن باشد، همین مخالفت، دلالت بر دروغ بودنش می‌کند و تعمد یا سهو راوی تفاوتی در اصل قضیه ایجاد نمی‌کند.

البته در اینجا اهل تسنن حرفی دارند و آن اینکه گاهی سنت ناسخ آیه و گاهی نیز خلاف سنت قطعی است. به عنوان مثال، حدیثی از پیامبر نقل می‌کنند که فرموده است:

۱. بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۵۰

«حَدِّثُوا عَن بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا حَرْجَ، وَحَدِّثُوا عَنِّي»^۱

از بنی اسرائیل نقل کنید و ایرادی ندارد و از من نقل کنید.

این حدیث را اهل تسنن به طرق مختلف از پیامبر نقل کرده‌اند، و روایتش به ابوهریره و عمروعاص و امثال اینان ختم می‌شود. از نظر ایشان تمامی صحابه معصوم هستند و امکان ندارد که دروغ بگویند، لذا این روایت از نظر آقایان به لحاظ ضوابط حدیثی صحیح است، ولی در معنایش گیر کرده‌اند. برخی هم که جرأت کرده و آن را علی رغم نقل بخاری مجعول دانسته‌اند، مورد تکفیر واقع شده‌اند؛ زیرا برخلاف سنت قطعی رسول خدا ﷺ است که فرموده: کسی که عمداً بر من دروغ بگوید، جایش در جهنم است. چگونه ممکن است که پیامبر بگوید هر چه می‌خواهید از زبان من و یا بنی اسرائیل نقل کنید و اشکالی بر شما نیست؟

ضابطه چهارم، شهادت شهود معتبر

منظور از شهادت شهود معتبر، شهادتشان است مبنی بر اینکه این حدیث را چه کسی و کجا جعل کرد. چنین شاهی غالباً پیدا نمی‌شود؛ زیرا اصل سیاست، همچنان که در جامعه اسلامی مذهب سازی کرد، حدیث سازی و سنت سازی هم کرد. با داشتن قدرت سیاسی چه کسی می‌تواند وجود داشته باشد که هم در کمیسیون‌های خاص حضور یابد تا شهادتش شهادت حضوری باشد و هم جرأت کند که بعد از آنکه کمیسیون منحل شد و افراد حاضر در کمیسیون، از جمله خودش هم حقوقشان را دریافت کردند، بتواند شهادت دهد که چنین مطلبی در چنان کمیسیونی جعل شد؟

در شرح حال «شیخ احمد احسائی» می‌نویسند که خودش ادعا می‌کرد: من از متن حدیث می‌فهمم که حدیث راست است یا دروغ، چون حدیث راست بویی دارد که حدیث دروغ ندارد. نتیجتاً کسی که به کتابهای شیخ احمد احسائی رجوع کند، به احادیثی برمی‌خورد که وی با تصریح به جعلشان، نوشته است که به آنها اعتماد می‌کند و گاهی هم آنها را دنبال می‌کند. پر واضح است که این بوداشتن و بونداشتن یک بازی است.

ضابطه پنجم، مخالفت بین مبانی و اصول شیعه

راه دیگری که عموماً آن را پیموده‌اند، این است که روایت با مبانی و اصول شیعه مخالفت بین داشته باشد. به عنوان مثال روایتی که مضمونش اثبات خلافت ابوبکر یا عمر یا عثمان و شرعی بودن آن و افضلیت آنها بعد از پیامبر بر دیگران باشد، از همین دست محسوب می‌شود. در مقابل، حدیث طیرمشوی که آن قدر طرق دارد که مرحوم صاحب «عبقات الانوار» اعلی الله مقامه الشریف، دو مجلد بزرگ در طرقش نوشته است و نه تنها علمای شیعه آن را قطعی الصدور و متواتر می‌دانند، بلکه گروهی از حافظان و محدثان بزرگ اهل سنت نیز صحت و اعتبار آن را تأیید کرده‌اند. لذا هیچ کس نمی‌تواند آن را دروغ بیندارد.

به هر حال اینها طرقی است که می‌توان به آنها اعتماد کرد. اما غالب موارد جعل در محیط غیر شیعی اینها نیست. از همین رو فضیلت تراشی برای خلفای بی فضیلت سنت، غالباً در منابع عامه شده است.

فصل پنجم: ضوابط غالب در تشخیص حدیث و سنت دروغین در غیر امامیه

سه راه دیگر نیز وجود دارد، که غالباً بلکه ۹۹ درصد در روش تعیین حدیث دروغ از نظر غیر امامیه مربوط به این راهها است.

ضابطه اول در غیر امامیه

مخالفت با اصول و به عبارتی مخالفت با آنچه من به عنوان عقیده یا رأی پذیرفته ام. به این موارد باید توجه کرد.

اولاً؛ آیا این عقیده درست است یا نادرست؟ یک نمونه اش آن است که می گویند احادیث شیعه در کتاب کافی دروغ است، زیرا در آن احادیثی وجود دارد که برخلاف صحیح بخاری است. روش و راهی که اتفاقاً ما نیز از همین روش، احادیث صحیح بخاری را دروغ می دانیم. یا اینکه کتاب شریف نهج البلاغه چون حاوی طعن بر صحابه است و امکان ندارد که حضرت علی علیه السلام طعن بر صحابه بزند، لذا مجعول است. ما می گوئیم: بله! آن علی که طعن بر صحابه نزده باشد، او امام اول ما نیست، امام اول ما آن کسی را که شما وی را به نام صحابه می شناسید، رأس المنافقین می دانسته است. و مانند این موارد زیاد است.

ضابطه دوم در غیر امامیه

بسیاری از خبرها، اعم از اخبار حکمی و یا اخباری که حاوی منقبت یا مناقب الهی برای شخص یا اشخاص خاصی است - همانند روایت معروف و متواتر «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ...» - از روایاتی است که روایت جعلی «أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ» را در مقابل آن قرار می دهند تا برای غاصبان خلافت منقبت بتراشند و مردم را به این سخنان فریب دهند. لذا به هنگام استدلال به روایت «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ...» سندش را غیر معتبر می دانند، ولی وقتی می خواهند روایت خودشان را به مردم بقبولانند، به روایت فضیلت امام حسن و امام حسین علیهما السلام استدلال می کنند. این به نوبه خود مشکلی است که باید برای چنین مواردی راهکاری یافت. از کجا باید بفهمیم که پیامبر چنین چیزی فرموده است یا نه. از همین قبیل، وجود مبالغات عجیب و غریبی است که در ثواب اوراد و اذکار و اعمال عبادی آورده شده و یا آمار و ارقامی که در روایات تاریخی مانند عاشورا در کتب مقاتل، از جمله کتاب «اسرار الشهاده» دیده می شود.

ضابطه سوم در غیر امامیه

راه سوم مبتنی بر ذوقیات است. با کمال تأسف، این راه حاکم بر قضاوت عمومی افرادی است که گرایش مذهبی دارند. به عنوان نمونه، وقتی در بیان فلسفه دورکعتی بودن نماز صبح یا چهار رکعتی بودن نماز ظهر و عصر، بر مبنای ذوقیات حرف می زنیم، فلسفه های متناقض پیدا می کنیم. این ضابطه برای تأیید یا تکذیب، خصوصاً در علوم انسانی خلاف واقعیت است، زیرا ذوق عمومی در این جهت به خطا می رود.

با مطالعه در تاریخ علوم بشری متوجه می شویم که غالب مطالبی که برای بشر کشف شده، تا سالهای زیادی با مقاومت عمومی مواجه شده اند و دانشمندان هر رشته، به لحاظ سوابق ذهنی شان آن را نمی پذیرفتند. به عنوان نمونه کتابی است به نام «الصواعق الشدیدة علی اتباع الهیئة الشدیدة الجدیدة» از نویسنده ای به نام «حمود بن عبد الله بن حمود التویجری»، که در آن به تک تک مسائل جدید مانند تصاویر تلویزیونی و رفتن به کره ماه اشکال کرده و این قبیل از امور را سحر کفار دانسته است.

ذوقیات با اینکه عمومی ترین راه است، اما ضابطه قابل اعتمادی نیست. در قضایای تاریخی یا احکام شرعی یا هر نوع مطلبی که نیاز به داوری داشته باشد، تنها زمانی می توان به ذوقیات به عنوان ضابطه اعتنا کرد که صحتش از روی پایه دیگری ثابت شود؛ خصوصاً که بخواهد از سطح خاصش یعنی مرحله شخصی تبدیل به ذوق جامعه شود، یعنی همان که از آن به پسند عمومی تعبیر می شود.

شاهد قضیه اینکه با اندکی مطالعه می توان فهمید که ذوقیات چه مقدار با واقعیت ها تضاد دارد. لذا اگر بنا شود که ذوقیات، میزان قضاوت باشد، با اینکه آسان ترین راه است، پر خطا ترین راه هم می تواند باشد. زیرا بدون شک، سطح فکرافراد، سطح زندگی شان، و فقر و غنایشان در ذوق عمومی آنها اثرگذار و متفاوت خواهد بود. توضیح آنکه:

یکی از مصادیق رابطه ذوقیات با ضابطه، موضوع طهارت شرعی است. مثلاً اگر عینیت خون از لباس زائل شود و رنگ آن بر لباس باقی بماند، طبق ضابطه شرعی این لباس پاک است و نماز با آن صحیح است. اما متأسفانه

برخی بین ضابطه شرعی و ذوقیات خویش خلط می‌کنند و همین امر مبدأ وسواس می‌شود. در حقیقت؛ تحکیم ذوقیات در امور دینی خطرناک‌ترین ضابطه‌ای است که انسان را به منتهای ممکن انحراف می‌کشد و او را به جایی می‌رساند که مصداق این آیه می‌شود:

«صَلِّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدَّلَاهُنِيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»^۱

کوشش‌شان در زندگی دنیا به هدر رفته در حالی که خود می‌پندارند که کار خوبی انجام می‌دهند.

به همین ترتیب در امور اعتقادی نیز خیال می‌کنند که امام شناس و پیغمبر شناس و حدیث شناس است، یا روشنفکر است یا ولایتی است، در حالی که تا ضابطه نداشته باشد، به راه راست در نمی‌آید. این را از آن جهت می‌گوییم که ذوقیات، عمومی‌ترین و در عین حال گمراه‌ترین و خطرناک‌ترین وسیله قضاوت است.

فصل ششم:

ضابطه مشترک در بین امامیه و غیر امامیه

ضابطه مشترک بین فریقین، این ضابطه عقلایی است که از آنچه به صحّتش پی برده ایم، حال آنچه را که اطلاعی از صحّتش نداریم، بفهمیم. توضیح اینک:

به عنوان نمونه یکی از روایات مورد قبول در میان شیعه و سنی، جمله ای است که آن را رسول خدا ﷺ در خلال روایتی معروف به «حدیث الرایة» در ماجرای جنگ خیبر و پس از ناکامی ابوبکر و عمر در نبرد با یهودیان و ناکارآمدی شان در فتح قلعه خیبر، و مقاومت چهل روزه یهودیان در برابر لشکر اسلام فرمود:

«لَأُعْطَيْنَ الرَّايَةَ عَدَا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَيُحِبُّ اللَّهُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَيَّ يَدِيهِ، لَيْسَ بَقَرًا»^۱

قطعاً فردا پرچم جنگ را به مردی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست

۱. «الاعلام»، زرکلی، ج ۵، ص ۲۰۳ به نقل از عمر بن خطاب، الطبقات الكبرى، ابن سعد، ج ۸، ص ۳۹ به نقل از عایشه، تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی، ج ۱، ص ۳۷۶ به نقل از عبدالله بن عباس و مالک بن انس، «ذیل المذیل»، طبری، ص ۲۷ به نقل از جابر بن عبدالله انصاری، امالی، شیخ مفید، ص ۵۶. دهها تن دیگر از علمای شیعه و سنی در آثار خویش آن را آورده‌اند. شیخ کلینی در الکافی، ج ۸، ص ۵۷ یکی از روایات آن را امام صادق علیه السلام معرفی می‌کند.

می‌دارد، و خدا و رسولش او را دوست می‌دارند، و خدا به دست او فتح را مقرر خواهد کرد، کسی که گریزنده از میدان نیست.

شاهد مثال اینکه در این داستان و این حدیث که در بین شیعه و سنی از مسلمات است - فارغ از طعن و قدحهایی که در جزئیات آن نسبت به غاصبان خلافت وجود دارد - می‌توان به همین فقره‌ای که بدان اشاره شد استناد کرد که امتیاز امیرالمؤمنین علی علیه السلام نسبت به بقیه این است که خدا و رسول او را دوست دارند. اگر هیچ چیز دیگری در این داستان مطرح نباشد، این بدان معنی است که خدا و رسول هیچ مورد ناشایستی از او سراغ ندارند. بنابراین، همین مقدار از همه داستان، خود ضابطه‌ای است برای تشخیص آنچه ممکن است ما و شما درباره سندش اختلاف داشته باشیم. همین مطلب دلیل بر آن است که می‌بینیم در کتب کلامی و فقهی شیعه، هیچ حدیث غیرشیعی مطرح نیست.

رضوان خدا بر «مرحوم آقای بروجردی» اعلی الله مقامه باد. زمانی تصمیم گرفت تا یک کتاب حدیث مقارن تنظیم کند و احادیثی را که در فقه شیعه و سنی نقل کرده‌اند، بیاورد. اما دید که از هر صد حدیث، یک حدیث مقارن هم در زمینه‌های فقهی یافت نمی‌شود. لذا متوجه شد که در فقه شیعی هیچ حدیث غیرشیعی مطرح نیست. از این رو، کار را رها کرد. از زمان شیخ الطائفه طوسی تا به امروز در کتب فقهی این موضوع اصلاً مطرح نیست که حدیث سنی بخاری چه گفته، تا چه برسد به «طبری». اما در بحث امامت و تاریخ، به این می‌رسیم که کی چه گفته و دیگری چه گفته است. زیرا در چنین بررسی به منظور قضاوت و داوری در اختلافات فیما بین، یک پایه عقلایی جهت مقایسه بین آنچه ما و شما گفته‌ایم و پذیرفته‌ایم، وجود دارد.

از سوی دیگر می‌بینیم که در کتب کلامی هم حدیث شیعی مطرح نیست. اصل روایات حاوی فضائلی است که در کتاب شریف کافی وجود دارد. و هیچ یک از روایاتی که اسمشان در کتب کلامی برده می‌شود، مانند ابوهریره و انس بن مالک و امثال اینان در کتب فقهی نام برده نمی‌شوند.

این ضابطه و معیار، همان است که قرآن هم تأیید فرموده است:

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ»^۱

بگو! ای اهل کتاب، بیایید از آن کلمه حق که میان ما و شما یکسان است پیروی کنیم..

کسانی که با کتب کلامی شیعه سرو کار دارند، می‌بینند که ساده لوحی در یک عده‌ای، بدفهمی در عده دیگر، و در مرحله بعد خباثت باعث شده تا خیال کنند که شیعه برای هر حدیثی که از غیر شیعه آمده اعتبار قائل است. زیرا می‌گویند: شما که در امامت به احادیث ابوهریره هم تمسک می‌کنید، در فقہتان اصلاً برای او وجودی قائل نیستید، لذا معلوم است که ما هم در فقہمان به روایات و احادیث او تمسک می‌کنیم تا بگوییم سخنی که ما می‌گوییم، همان است که شما هم آن را به صورت حدیث صحیح پذیرفته اید؛ در حالی که در فقه نه تنها ابوهریره پیش ما راوی صادقی نیست، بلکه کسانی هم که احادیث ابوهریره را در دسته دوم و سوم و چهارم و پنجم بازگو کرده‌اند، آنها نیز راویان صادقی نمی‌باشند. بنابراین در فقه، ضابطه و میزان حل نزاع بین فرقه‌های مسلمانان وجود ندارد.

بخش دوم

شناخت حدیث غیر شیعی

فصل اول: بررسی ارزش احادیث صحیحین

مجموعه‌های حدیثی در حدیث غیر امامی، به دو صورت است: یک گروه از منابع، احادیث را بر اساس روایانی که حدیث را از رسول الله ﷺ روایت کرده‌اند، تنظیم کرده‌اند. در حال حاضر نمونه‌های چاپی فراوانی از آن همچون «مسند احمد بن حنبل»، «مسند حمیدی» و «مسند ابوداود طیالسی» موجود است. البته موارد چاپ نشده‌های زیادی نیز از آن موجود است. در تنظیم این گونه کتابها، ابتدا از «عشره مبشره»^۱ شروع کرده و پس از آنها به روایان دیگر پرداخته‌اند.

شکل دیگر آن، تنظیم بر محور موضوعات است. از این نمونه باید به «کتب ستّه» اشاره کرد که در میان مردم به «صحاح ستّه» معروف است. البته توجه داشته باشید که اینها شش تا صحیح نیست، بلکه دو تا (طبق مصطلح اهل تسنن) صحیح است و چهارتای دیگر صحیح و غیر صحیح دارد. در رأس این کتابها دو صحیح آن به نام‌های صحیح بخاری و صحیح مسلم قرار دارد.

۱. ترکیبی مصطلح در زبان فارسی و برگرفته از ترکیب وصفی عربی «العشرة المبشرة بالجنة» که در حقیقت عنوانی در اصطلاح تاریخ و حدیث اهل سنت و به زعم ایشان برگرفته از حدیث نبوی، برای اشاره به ده نفر از اصحاب پیامبر ﷺ که به آنها بشارت بهشت داده شده است. به این معنا که آنها در هر حال، به بهشت خواهند رفت. عالمان شیعه نقدهایی جدی به لحاظ سند و محتوا به این حدیث وارد کرده‌اند. که در این مجال نمی‌گنجد.

ارزش این بررسی، از آن جهت است که مهمترین مدّعی علمای عامّه و در حقیقت مهمترین وجه مقبولیت صحاح در میان آنها، این اصل متحجّر اعتقادی گردیده است که درک حضور پیامبر، مساوی با صحابی بودن است و صحابی بودن بدون هرگونه لوازمی، مولّد عدالت است. همین اصل، علمای عامه را به شدت از این حقیقت غافل کرده که پذیرش اسلام نه موجب عصمت است و نه موجب عدالت.

براین مبنای غلط، اسلام آوردن از سویی ملازم با عصمت تلقی می‌گردد و فرد، دیگر هیچ گناهی نمی‌کند و از سوی دیگر لازمه اش عدالت است، و این هر دو ویژگی در هر کسی که بر حسب صحابی بر او می‌خورد، جمع شده است، به طوری که ممکن است بدون التفات و قصد، گناه کند، اما هرگز با التفات معصیت نمی‌کند. به عبارت دیگر، دیدن پیغمبر آن چنان مکانیزم پیچیده و قوی و غیر قابل درکی را در خود دارد، که هر ولد الزنای به توان پانصد، همین که مدعی شد که من پیغمبر را دیدم، خود به خود به درجه عصمت نائل می‌شود. حاصل این اصل مترقی!! آن می‌شود که افرادی مانند ابوسفیان، پسرش معاویه، برادر معاویه یعنی یزید بن ابی سفیان، عمرو بن العاص، مغیره بن شعبه و امثال اینها، صحابی محسوب شده و بنا بر این اصل اعتقادی معصوم‌اند.

نتیجه قهری این باور چنین می‌شود که در لابلای روایات صحاح که بر حسب موضوعات تنظیم شده‌اند، در کنار حدیثی که از امیرالمؤمنین ع نقل می‌شود، حدیث مروان بن حکم، ابوبکر، عمر، عثمان، عبدالله بن عمر، احادیث معاویه بن ابی سفیان و امثال او هم هست. این مورد به عنوان نمونه عرض می‌شود:

«مسند احمد بن حنبل»، بنا بر آنچه از فهرستش می‌توان فهمید، از مجموعه‌های روایی عامه است که طبق روایان تنظیم شده است. در آن عنوانی با نام «حَدِيثُ أَبِي غَادِيَةَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ» وجود دارد که بدین ترتیب ابن حنبل بر او ترصّی می‌کند.^۱ در حالی که امام هادی علیه السلام این چنین او را لعن می‌فرماید:

«فَعَلَى أَبِي الْغَادِيَةِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَلَعْنَةُ مَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ أَجْمَعِينَ، وَعَلَى مَنْ سَلَ سَيْفُهُ عَلَيْكَ وَ سَلَّتْ عَلَيْهِ سَيْفَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»^۲

ای امیرالمؤمنین! لعنت خدا و فرشتگانش و تمامی پیامبرانش برایی العادیة و برهرکسی که شمشیرش را علیه تواز نیام برکشید و نیز برهر کسی که تو علیه او شمشیر از نیام کشیدی.

«ابوالغادیة جُهنی فزاری» قاتل حضرت عمار رضوان الله تعالی علیه است. قاتل همان کسی است که به اتفاق همگان، یکی از نشانه‌های قطعی نبوت که به تواتر ثابت شده، اخبار رسول الله صلی الله علیه و آله از مقتل او با این تعبیر است:

«وَتَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ»^۳

تورا آن گروه ستمگر و متعدی خواهند کشت.

و به دنبالش می‌فرماید:

«بَشِّرُوا قَاتِلَ عَمَّارٍ وَ سَالِبَهُ بِالنَّارِ»^۴

۱. مسند احمد بن حنبل، ج ۲۷، ص ۲۵۰ و ۳۴ / ۲۶۴. یعنی برای او دعای «رضی الله عنه» می‌آورد.

۲. المزار الکبیر، ابن المشهدی، ص ۲۷۷، المزار، شهید اول، ص ۸۶، بخشی از زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام در روز غدیر.

۳. المزار الکبیر، ابن المشهدی، ص ۲۷۷

۴. الجمل والنصرة، شیخ مفید، ص ۱۰۳

قاتل عمار را و کسی را که جامه‌های او را بیرون کشد، به آتش مژده دهید.

حال؛ این آقای «ابوالغادیه» ادعا می‌کند من پیغمبر را دیدم. همین ادعا کفایت می‌کند که احمد بن حنبل به او افتخار کرده و عدالتش را امضا کند. عجیب این است که حافظ ابن حجر عسقلانی می‌گوید: ما تعجب می‌کنیم از این ابوالغادیه که می‌گوید: خودم از پیغمبر شنیدم که فرمود:

«لَا تَزْجَعُوا بَعْدِي كُفَّارًا يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ»^۱

بعد از من در حال کفر، از اسلام رو برنگردانید که گردن یکدیگر را بزنید.

به خاطر همین یک نقل، چون خودش مدّعی است که این را خودم از پیغمبر شنیدم، جزو صحابه به شمار آمده است. و چون صحابی است، هیچ کس هم حق اعتراض ندارد که به چه مناسبت این حدیث را قبول نمی‌کنید. و این آقا خودش هم بر قتل عمار اعتراف می‌کند.^۲

نقل این ماجرا در ارتباط با حضرت عمار رضوان الله تعالی علیه به بحث ما کمک می‌کند:

راوی می‌گوید: در محضر حجاج بودیم که پیرمردی وارد شد و با این که پیرمرد بود، حجاج چندان او را احترام نکرد. پس از آنکه نشست، حجاج از او پرسید: راستی! چه طور شد که عمار را با آنکه پیرمردی بود کشتی؟ گفت: او را مخفیانه و در حقیقت ناجوانمردانه کشتم. لذا با او مبارزه نکردم، بلکه

۱. مسند احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۳۶۵

۲. مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۱۹۸، الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۳۶۰ و ۱۹۸،

انساب الاشراف، بلاذری، ج ۲، ص ۳۱۵

در کمینش نشستیم و در حالی که با دیگران می‌جنگید، از پهلو به او حربه زدیم و پس از آنکه افتاد سرش را بریدیم.

راوی می‌گوید: بعد از این که آن پیرمرد برخاست تا بیرون رود، حجاج با صدای بلند به ما گفت: اگر می‌خواهید کسی را ببینید و یقین داشته باشید که از اهل آتش است، به این مرد نگاه کنید.^۱

دقت داشته باشید که حجاج راجع به کسی سخن می‌گوید که جزء صحابه است!

این هم جالب است که احمد بن حنبل، همان تعبیر «رضی الله تعالی عنه» را که برای سیدالشهدا یا صدیقه طاهره علیها السلام به کار می‌برد، همان را برای قاتل عمار هم به کار می‌برد و آقایان همگی اسلام ساخت این مسیر را می‌پذیرند.

۱. الکامل، ابن اثیر، ج ۶، ص ۲۳۱، اسد الغابة، ج ۵، ص ۲۳۷

فصل دوم:

میزان توثیق و تضعیف در نظر علمای عامه

میزان توثیق و تضعیف در نظر عامه بطور خلاصه این است که هر کسی طبق مذاق رسمی قدرت سخن بگوید، ثقه است، و هر کسی طبق مذاق رسمی قدرت سخن نگوید، ثقه نیست. به همین مناسبت باید رویدادی تاریخی نقل کنم.

نصر بن علی جهضمی از بزرگان محدثان عامه و صاحب عنوان مهمی است. روایات مسند و صحیح زیاد دارد که تا کنون چاپ نشده است. روزی متوکل خلیفه عباسی - که شاید بتوان او را به لحاظ زندگی و خصوصیات شخصیتی کثیف ترین خلیفه بنی عباس به شمار آورد - این آقا را خواست و تصمیم گرفت او را بکشد. لذا دستور داد تا ابتدا زبانش را ببرند، و سپس او را بکشند. احمد بن حنبل و تنی چند از رؤسای اهل سنت که منزلتی داشتند و در نزد متوکل از قداستی برخوردار بودند، نزد متوکل رفتند که چرامی خواهی نصر بن علی را بکشی؟ این آدم شیخ ما است. متوکل گفت: شنیده ام که در مجلسش این حدیث دروغ را (که اتفاقاً شبه متواتر است) خوانده است. گفتند: کدام حدیث؟ گفت: این که پیغمبر ﷺ روزی به خانه صدیقه طاهره رضی الله عنها وارد شد. صدیقه طاهره و امیرالمؤمنین و حسنین رضی الله عنهم تشریف داشتند. سپس نگاهی به آنان کرده و فرمود:

«مَنْ أَحَبَّنِي وَأَحَبَّ هَذَيْنِ وَأَبَاهُمَا وَأُمَّهُمَا كَانَ مَعِي فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ»

هر که مرا و این دو و پدر و مادر این دورا دوست داشته باشد، روز قیامت در کنارم هم درجه من خواهد بود.

عبارات همه مورخان، از جمله خطیب بغدادی در احوالات نصر بن علی این است که گفتند: ما همه داریم این حدیث را نقل می‌کنیم. گفت: عجب! مگر نقل این حدیث نشانه رافضی بودن نیست؟!^۱

این را عرض کردم تا ببینید حساب ضابطه تا به کجا می‌کشد. آن وقت این متوکل در نظر آقایان عامه، «ناصر السنة و قاصع البدعة» است و عجیب‌تر آنکه گاهی او را مقید به عدالت معرفی می‌کنند، ولی ذهبی او را رافضی می‌داند و مکرراً از او تعبیر به «عدو الله الخبیث» می‌کند.

حدیث صحیح در کتب عامه

حاکم نیشابوری - که از مشاهیر و برجستگان حدیث سنی است و برخی به غلط او را منتسب به داشتن تمایل شیعه‌گری می‌کنند - در کتاب خود «المستدرک علی الصحیحین»، با اینکه حاوی احادیث مجعول زیادی است، به احادیث صحیحی اشاره می‌کند که در صحیح بخاری و مسلم آورده نشده است. (البته منظور از احادیث مجعول، آن دسته از احادیثی است که طبق ضوابط ما و نه آنها جعلی است).^۲

نویسنده در بخشی از کتاب، که مربوط به احادیث فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام است، با تعبیر «حدیث صحیح علی شرط شیخین و لم یخرجه» به احادیثی

۱. تاریخ بغدادی (تاریخ مدینه السلام)، ج ۱۵، ص ۳۹۰.

۲. ذهبی کتاب فوق را با عنوان «تلخیص المستدرک»، ج ۳، ص ۱۴۸ خلاصه کرده است. کتاب و ملخص آن با هم در حیدرآباد دکن به چاپ رسیده است.

اشاره می‌کند که بخاری و مسلم، طبق ضوابط خودشان، نیاورده‌اند، و منظورش از شیخین، بخاری و مسلم است. هرچند شرط بخاری و مسلم همان شرط ابی بکر و عمر است. ذهبی که می‌بیند طبق ضابطه باید همان را بیاورد، می‌گوید: این روایت را آوردم، «لیکن دلم گواهی می‌دهد که این سخن باطل است»^۱

رضوان خدا بر مرحوم سید عبدالحسین شرف الدین. وی در حواشی المراجعات، متن عربی این سخن ذهبی را به نقل از خود ذهبی می‌آورد که گفته است: «من شهادت می‌دهم و خدا و رسولش و فرشتگانش را گواه می‌گیرم که قلب ذهبی و قلب همه منافقان و قلب همه دشمنان اهل بیت شهادت می‌دهند که این حدیث، موضوع است»^۲

اتفاقاً بهترین تعبیر هم همین است، زیرا به گونه‌ای است که کسی نمی‌تواند بدان اعتراض کند. اگر قرار باشد که میزان شهادت قلب باشد، قلب ابو جهل هم شهادت می‌دهد که رسول خدا کاذب است.

علت صحیح دانستن احادیث بخاری

مطلب مهمی که در اینجا وجود دارد، این است که بر اساس چه ضابطه‌ای، این قدر سرو صدا به راه انداخته‌اند که احادیث بخاری صحیح است. قطعاً تمامی روایت بخاری طبق ضابطه توثیق نشده‌اند.

رحمت خدا بر مرحوم شیخ محمد حسن مظفر باد! وی بزرگترین برادران مظفر است. او و شیخ محمد حسین و شیخ محمد رضا اهل علم و بسیار با کمال بودند. ولی شیخ محمد حسن که مجتهد مسلم بود، چنان شخصیتی

۱. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، شمس الدین ذهبی، ج ۱ ص ۸۲.

۲. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، شمس الدین ذهبی، ج ۱ ص ۸۲.

بود که میرزا عبدالهادی شیرازی دستش را می‌بوسید. این مرد بزرگ کتابی به نام «دلایل الصدق» دارد که چاپ شده است. مقدمهٔ این کتاب، فهرستی اجمالی از حدود پانصد نفر از روایت صحیحین دارد که خود آقایان آنها را دروغگو و وضّاع و غیر قابل اعتماد می‌دانستند. اما در عین حال، حافظ ابن حجر عسقلانی^۱ در مقدمه‌ای که به نام «هدی الساری فی مقدمه فتح الباری» بر شرح خود بر صحیح بخاری به نام «فتح الباری فی شرح البخاری» نوشته است، لیستی را بر طبق حروف معجم تنظیم کرده که از حرف «الف» شروع می‌شود و به حرف «ی» تمام می‌شود. در این جلد دوم این مقدمه، روایتی از بخاری را که مطعون هستند، آورده است.

اینها را از آن جهت عرض می‌کنم که فریب نخوریم و خیال نکنیم که تمامی روایت صحیح بخاری مورد اعتماد هستند. خیر! در میان روایانش کسانی هستند که به شکل عجیبی مورد طعن و تکذیب واقع شدند. لیکن شاخصه بارز این کتاب آن است که تا توانسته بهترین روایاتی را که به نفع قدرت، و خصوصاً قدرت و خلافت شیخین بوده انتخاب کند، هرچند به قیمت تحریف روایت بوده باشد و بدترینش را - ولو آنکه حدیث صحیح باشد - طرد کند. یعنی بدون اغراق؛ کمتر حدیثی را در این کتاب می‌توان یافت که بخاری در آن دستکاری نکرده باشد. و وقتی هم که با اعتراض مواجه می‌شوند، عذر و توجیهشان آن است که وی نقل به معنا کرده است. لذا گاهی صدر حدیث و گاهی وسط حدیث و گاهی ذیل حدیث را انداخته است تا به گونه‌ای باشد که اعتماد به افرادی مانند عمر و ابی بکر و عایشه و حفصه و بنی امیه و بنی مروان مورد خدشه واقع نشود.

۱. محدثی بسیار مطلع و بسیار خبیث و در خیانت از سنخ حجاج بن یوسف ثقفی است. ولی سعهٔ علمی او به گونه‌ای است که حُبش را مخفی کرده است.

فصل سوم:

نمونه‌هایی از دس و تحریف در صحیح بخاری

نمونه اول

در باره دو کتاب اصلی عامه تا حدی توضیح داده شد. اینک می‌گوییم:

«مسلم بن حجاج» تا به این اندازه روایات را دستکاری نکرده است. زیرا اساس آن، این است که کتابش یک منشور رسمی است که از نظر آنها اعتماد به او کسی را از ابی بکرو عمرو بنی امیه و ابوسفیان و امثال اینها منحرف نمی‌کند، در حالی که نسایی یا ابن ماجه یا احمد حنبل که شیخ اینها و به لحاظ طبقه مقدم بر همه اینهاست، این گونه نیست. او که متوفای ۲۴۱ است، وقتی بخاری و مسلم از او حدیث نقل می‌کنند، این گونه نقل نمی‌کنند. نتیجه آن شده است که خود آقایان هم، وقتی صحبت از خواص می‌شود، می‌گویند: بله! این حدیثی است که طبق نظر بخاری صحیح است و گاهی هم که با او اختلاف نظر دارند، حدیثش را نمی‌پذیرند. لذا دیده می‌شود که گاهی بخاری احادیثی را نقل کرده که اگر به صراحت و بدون دس و تحریف نقل می‌کرد، امکان نداشت که مسلمانان آن را بپذیرند.

به عنوان نمونه به این حدیث توجه کنید که آن را بخاری از عایشه و عمرو بن عاص نقل می‌کند:

«حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ. حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ. حَدَّثَنَا شُعْبَةُ عَنْ إِسْمَاعِيلَ

بْنِ أَبِي خَالِدٍ، عَنْ قَيْسٍ، عَنْ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ؛ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، جَهَارًا غَيْرَ سِرٍّ، يَقُولُ: «أَلَا إِنَّ آلَ أَبِي (يعني فلاناً) لَيْسُوا لِي بِأَوْلِيَاءَ. إِنَّمَا وَلِيِّيَ اللَّهُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ»^۱

احمد بن حنبل نقل کرد: محمد بن جعفر از شعبه بن اسماعیل، از ابی خالد، از قیس، از عمرو بن العاص نقل کرده که از رسول خدا صلی الله علیه و (آله) و سلم آشکارا شنیدم که می فرمود: بدانید! خاندان پدرم (یعنی فلانی) اولیای من نیستند، بلکه ولی من تنها خدا و صالح المومنین هستند.

این روایت از مجموعه‌ات عمر بن عاص است. او این حدیث را آورده تا در قبال آیات سوره مبارکه تحریم، چشم عایشه روشن شود، آنجا که خداوند می فرماید:

«إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ»

اگر [شما دوزن] به درگاه خدا توبه کنید، [بهتر است]، واقعاً دل‌هایتان انحراف پیدا کرده است. و اگر علیه او به یکدیگر کمک کنید، در حقیقت، خدا خود سرپرست اوست، و جبرئیل و صالح مؤمنان [نیز] یاور اویند [و گذشته از این، فرشتگان [هم] پشتیبان [او] خواهند بود.

این تعبیر بدان معنا است که آن دوزن، از حق منحرف شده بودند و خداوند آنها را در صورت بازگشت نکردن به راه حق تهدید می کند. البته آقایان برای حفظ احترام این دو نفر می گویند که ضمیر به پیغمبر می گردد. بخاری در تفسیر سوره تحریم، بابی را با عنوان «باب اللتان تظاهرتا علی

۱. صحیح مسلم، ۵ جلدی، ج ۱، ص ۱۹۷، باب: ۹۳، ح ۳۶۶، دار الحدیث - مصر - قاهره،

رسول الله « باز کرده و می‌گوید: چون در عبارت «إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ» خداوند تظاهر بر رسولش را تظاهر بر خودش می‌داند، لذا تظاهر را به خودش نسبت داده است. و مؤید حرف خویش را این می‌داند که در عبارت «هُوَ مَوْلَاهُ وَجَبْرِئِلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ» ضمیر به پیغمبر برمی‌گردد. این است که حدیث فوق را عمرو بن عاص جعل کرده تا اثر این آیه را از بین ببرد.

نمونه دوم

عایشه قائل به این بود که مرد بالغ بر اثر شیر خوردن از زن نامحرم، با او محرم می‌شود. متن این نقل چنین است:

«كَانَتْ عَائِشَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا تَأْمُرُ بَنَاتِ أَخَوَاتِهَا وَبَنَاتِ إِخْوَتِهَا أَنْ يُرْضِعْنَ مَنْ أَحَبَّتْ عَائِشَةُ أَنْ يَرَاهَا وَيَدْخُلَ عَلَيْهَا. وَإِنْ كَانَ كَبِيرًا حَمَسَ - رَضَعَاتٍ، ثُمَّ يَدْخُلُ عَلَيْهَا»^۱

عایشه رضی الله عنها به خواهران و دختران خواهرانش و دختران برادرانش دستور می‌داد تا هر کس را که عایشه می‌خواهد ببیند و یا او دوست دارد تا بر عایشه وارد شود، هر چند بالغ باشد، پنج بار شیر دهند و سپس بر عایشه وارد شود.

چون بدین ترتیب عایشه، خاله وی و یا خاله مادرش می‌شد.

به دنبال این روایت، راوی گوید:

«دَخَلْتُ عَلَى عَائِشَةَ، أَنَا وَأَخُوهُمَا مِنَ الرَّضَاعَةِ. سَأَلَهُمَا عَنْ غُضْلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمَ مِنَ الْجَنَابَةِ؟ فَدَعَتْ بِنَاءً قَدْرَ الصَّاعِ. فَأَغْتَسَلَتْ. وَبَيْنَمَا وَبَيْنَهَا سِتْرٌ. وَأَفْرَعْتُ عَلَى رَأْسِهَا ثَلَاثًا. قَالَ: وَكَانَ أَرْوَاجُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ (وَالْه) وَسَلَّم يَأْخُذْنَ مِنْ رُءُوسِهِنَّ حَتَّى تَكُونَ كَالْوُفْرَةِ»^۱

من و برادر رضاعی عایشه به خانه عایشه رفتیم. او از عایشه درباره کیفیت غسل جنابت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پرسید. عایشه ظرفی خواست که به اندازه یک صاع بود و از آب آن غسل نمود. ایشان سه بار، آب بر سرش ریخت؛ البته بین ما و او پرده‌ای وجود داشت. راوی می‌گوید: همسران پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ موهای سرشان را کوتاه می‌کردند، طوری که موهایشان مانند وفره^۲ بودند.

در نقلهای مختلف از این روایت، گاهی «بَيْنَنَا وَبَيْنَهَا سِتْرٌ» را آورده‌اند و گاهی نیآورده‌اند. به هر حال؛ عایشه به برادران رضاعی خویش که به طریق مذکور با او محرم شده بودند، کیفیت غسل را به طور عملی یاد می‌داده است. اگر حجابی بینشان بوده است، چه طور می‌دیدند!! و اگر حجابی نبوده است که: فعلى هذه المرأة السلام. چون شأن اسلام اجل از آن است که به افرادی از این دست وابستگی داشته باشد.

ارتباط این نقل با بحث ما

بخاری که ید طولایی در دستکاری احادیث داشته است، عبارت: «أُخُوها مِنْ الرِّضَاعَةِ» را از حدیث انداخته تا آبروداری کند و خواننده خیال کند به برادر واقعی آموزش غسل می‌داده است. هم عجیب و هم جالب است که فراموش کرده تا «أَنَا» را هم حذف کند. همین فراموشی سبب شده تا دستش روشود و خواننده بفهمد که ناقل روایت با این برادر خواندگی هیچ رابطه‌ای ندارد.

۱. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۲۵۶

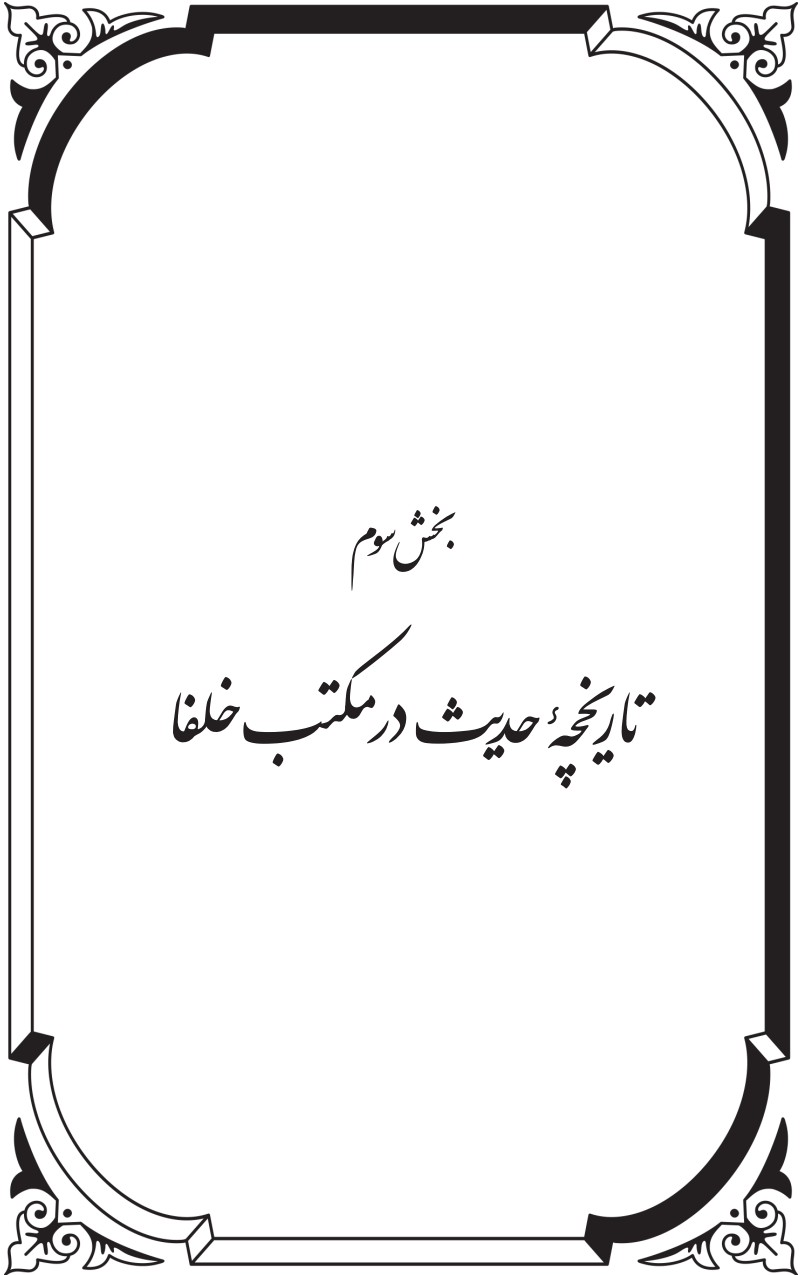
۲. «وفره» به مویی گفته می‌شود که روی گوشها قرار دارد.

نتیجه

صحابه بودن در نقل حدیث، اصل قابل اعتنایی نیست، لذا عدالت آور نیست. همان طور که کلمه اسلام، شهادتین و هیچ یک از اعمال قطعی اسلام، مثل نماز و روزه عدالت نمی‌آورد. لذا هیچ منافاتی ندارد که شخص روزه باشد، فاسق هم باشد، دروغ هم بگوید.

هرگز نباید از کلمه «صَحیح» فریب خورد، زیرا این واژه در زمان ما درست مانند عناوینی است که روزنامه نگاران برای جلب نظر خوانندگان خویش بر روی روزنامه‌های خویش گذاشته و می‌گذارند. برای اینان یک سلسله از الفاظ در مشرق زمین جاذبه دارد که در غرب اساساً هیچ جاذبه‌ای ندارد. به عنوان مثال لفظ «حرّیة»، «الاستقلال»، «صوت الحرّیة» و یا «الدیمقراطیة»، نام روزنامه‌های درجه یک غالب بلاد عربی مانند عراق، مصر، سوریه و لبنان است. اما غرب از این مرحله گذشته و لذا این واژه‌ها، دیگر نقطه آمال و آرزوهای مغرب زمین نیست. این الفاظ در غرب جاذبه خویش را از دست داده است، اما در شرق همچنان جاذبه خاص خودش را دارد. در عوض الفاظی از قبیل «تایم»، «هرالد تریبون»، «نیوزویک» در غرب جذابیت دارد. حاصل اینکه؛ این نامگذاری‌ها در حقیقت واقع‌نمایی از تخیلاتی است که هرانسانی برای جبران کمبود واقعیش در ذهن خویش ایجاد می‌کند.

حساب صحیح بودن یا ثقه بودن و مانند اینها نیز از همین سنخ است. لذا این اصطلاحات در «صحیح بخاری» به شوخی شبیه‌تراست تا واقعیت. او تا توانسته راه ضلالت را گشوده و راه هدایت را بسته است، از همین رو مقبول عامه - یعنی همان دینی که قدرت از عامه مردم توقع دارد - واقع شده است، و تنها در این صورت است که مصون از گزند واقع می‌شود.



بخش سوم

تاریخچه حدیث در مکتب خلفا

فصل اول:

منع خلیفه اول و دوم از کتابت حدیث

آغاز تدوین حدیث غیر امامی به آغاز سدهٔ دوم یعنی گذشت صد سال از هجرت باز می‌گردد. اگر بخواهیم به بررسی عوامل آن بپردازیم و جمع بندی کنیم، ابتدا باید به این واقعیت توجه داشته باشیم که چه بخواهیم و چه نخواهیم، چه این واقعیت را خوش بداریم یا ناخوش بدانیم، همه می‌دانیم که بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، ابوبکر خلیفه شد و اساس خلافتش هم انتخاب مردم بود. این از واضحات تاریخ اسلام است. از دیگر واضحاتی که هیچ نقطهٔ ابهامی ندارد، این است که مسلمان‌ها راجع به رهبری و شخصی که پس از پیامبر دارای مقام حکومت مشروع است، فقط و تنها دو نظر دارند، که سومی هم ندارد.

یک نظر این است که رهبری پس از پیامبر، همچون مقام نبوت است. لذا شخصی که این منصب به او واگذار می‌شود، باید معین و مشخص باشد و محدودهٔ اختیارات او به نصّ الهی تعیین گردد. نظر دیگر آن است که مقام امامت با نبوت تفاوت دارد، مقام امامت یک مقام اجرایی است، ولی مقام نبوت یک مقام تشریعی است. و چون امامت مقامی اجرایی است، لذا با شرط اجتهاد و عدالت به مردم مربوط می‌شود. اساس و پایهٔ سقیفه هم، حکومت مجتهد عادل بوده است. دیدگاه اول از آن شیعه و دیدگاه دوم، دیدگاه اهل سنت است. اگر شخصی شیعی یا سنی برخلاف این بگوید، یا

به لوازم تشیع یا تستن خویش آگاهی ندارد، یا این حرفها را نمی‌فهمد. بعد از ابوبکر، عمر که دوران خلافتش نسبتاً طولانی و تا سال ۲۳ در مسند خلافت بود، در یک مرحله دستور به منع کتابت حدیث داد. در مرحله بعد دستور به منع نقل حدیث در گفتار داد. و در مرحله سوم، اعلام کرد که چون در بیرون از مدینه مردم را گول می‌زنند و حدیث پیغمبر را به آنان می‌گویند، لذا صحابه حق خروج از مدینه را ندارند. از این رو فقط تعلیم قرآن جایز است. در مرحله چهارم نیز دستور داد تا در تعلیم قرآن، حدیث به آن اضافه نشود. برای روشن‌تر شدن مطلب رجوع به متن تاریخ خالی از فایده نیست.

چند نقل تاریخی در منع خلیفه اول و دوم از کتابت حدیث

نقل اول

محدثان غیر شیعی از جمله «تذکره الحفاظ» در حالات «ابوبکر» خلیفه اول به نقل از عایشه آورده‌اند که گفته است: پدرم، ابوبکر پانصد حدیث از احادیث پیغمبر را نوشت - کاری هم ندارم که ابوبکر خودش قدرت نوشتن داشت یا نداشت یا به کسی دستور داد بنویسد یا نه و واقعیت این است که اصل مطلب مجعول است - شبی دیدم که تا صبح همه‌اش می‌لولد و خواب ندارد. صبح که شد به من دستور داد تا آنها را بیاورم. و سپس همه را در مقابل چشم من سوزاند.^۱

کسی در صحت این روایت مناقشه نکرده است. این در حالی است که دوران ابی بکر کوتاه بود.

۱. تذکره الحفاظ، ذهبی، ج ۱، ص ۵

نقل دوم

قرظة بن كعب می گوید: ما می خواستیم از مدینه به عراق برویم. عمر نیز تا آخر شهر ما را همراهی کرد و گفت: می دانید برای چه آمدم؟ گفتیم: شاید از این جهت که ما اصحاب پیامبر هستیم، ما را بدرقه کردید. او گفت: آمدم تا بگویم: قرآن را بیشتر گسترش دهید و از پیامبر کمتر روایت نقل کنید! بروید که من نیز در این کار با شما شریک هستم. قرظة در روایت دیگری اضافه می کند: در آنجا من در میان قومی نشسته بودم که مذاکره حدیث می کردند. گویا من از آنها بیشتر حدیث حفظ بودم. اما وقتی وصیت عمر را به یاد می آوردم، ساکت می ماندم»^۱

نقل سوم

در نقل ذهبی از همین روایت آمده است که وقتی به من می گفتند: برای ما حدیث نقل کن! می گفتم: عمر ما را از این کار نهی کرده است.^۲ حاکم نیشابوری در المستدرک خود، بابتی دارد که در آن راجع به این روایت می گوید: «این حدیث از جهت سند کاملاً صحیح است.»^۳

نقل چهارم

ابوبکر احمد بن علی بن ثابت بغدادی معروف به خطیب بغدادی، صاحب کتاب تاریخ بغداد - که الحق والانصاف فرد بسیار مطلعی در فن حدیث است - کتابی به نام تقييد العلم دارد که در آن به موضوع کتابت و

۱. سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۲، سنن دارمی، ج ۱، ص ۷۹ و ۳۲۹، الطبقات الكبرى، ابن سعد، ج ۶، ص ۷

۲. تذكرة الحفاظ، ذهبی، ج ۱، ص ۷

۳. المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۱، ص ۱۵۲

ثبت حدیث پرداخته است. او در این کتاب از زُهری نقل می‌کند که عمر خواست تا سنن یعنی احادیث احکام نه سیره را بنویسد. در این خصوص با صحابه رسول خدا مشورت کرد و آنها هم رأی به نوشتن دادند. آنگاه به مدت یک ماه امروز و فردا کرد و استخاره کرد و می‌گفت: می‌خواهم با خدا مشورت کنم؛ تا اینکه در یک صبحگاه تصمیمش را گرفت و گفت: من به یاد اقوام قبل از شما افتادم که نوشتند، آنگاه به نوشته‌های خود روی آورده و کتاب الله را ترک کردند.^۱

نقل پنجم

روایتی از قاسم بن محمد بن ابی بکر، جد مادری امام صادق علیه السلام نقل شده است (امّ فرّوة مادر امام صادق علیه السلام)، بانوی مکرمه‌ای است که دختر همین قاسم بن محمد بن ابی بکر است). او نقل می‌کند:

«فاروق» تمام احادیث اصحاب را سوزاند! دستگاه خلافت صرفاً به منع کتابت احادیث نبوی اکتفا نکرد، چون احادیث پیامبر در دست دیگران زیاد بود و مردم آن را برای یکدیگر نقل می‌کردند. لذا خیلی از این موضوع ناراحت شد و به فکر چاره افتاد، تا این که روزی در یک اعلان همگانی اعلام کرد: «هر کس نوشته و حدیثی از پیامبر دارد، بیاورد تا در آن اندیشه کنیم». مردم گمان کردند که او می‌خواهد در آن‌ها نظر کند و به گونه‌ای از آن‌ها استفاده کند یا اختلاف‌ها را از میان بردارد. پس از آن که همه نوشته‌ها را آوردند، خلیفه همه آن‌ها را به آتش سوزان سپرد.^۲

۱. الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۳، ص ۲۸۷، المصنف، عبدالرزاق، ج ۱۱، ص ۲۵۷، تقييد

العلم، خطیب بغدادی، ص ۴۹، تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۱۳۸

۲. الطبقات الکبری ابن سعد، ج ۵، ص ۱۴۳، ذیل نام قاسم بن محمد بن ابی بکر.

نقل ششم

عمر بن خطاب ابتدا می‌خواست سنت را بنویسد، سپس نظرش تغییر کرد و برآن شد که ننویسد. لذا به شهرهای تحت فرمانش بخشنامه کرد که اگر کسی چیزی از سنت نزد خود دارد، آن را محو کند.^۱

نقل هفتم

خلیفه دستور داد که هیچ یک از اصحاب حق ندارند بدون اجازه وی به خارج از مدینه بروند. برای خروج از مدینه به هر مقصدی و حتی حج، باید از خلیفه اجازه می‌گرفتند. به تعبیر دیگر، محترمانه تحت نظر بودند. با وجود این ممنوعیت‌ها، وقتی افرادی همچون ابن مسعود، ابوذر، ابودرداء و دیگران به نقل حدیث می‌پرداختند، خلیفه آنان را احضار می‌کرد و از ایشان پرسید: این چه سخنانی است که برای مردم نقل می‌کنید؟ پاسخ دادند: ما را از گفتن حدیث پیامبر منع می‌کنی؟! خلیفه گفت: خیر! ولی تا زنده‌ام و زنده‌اید همین‌جا در مدینه نزد من بمانید. و تا زمان مرگ عمر همین‌گونه شد.

آن‌گاه اضافه می‌کند که ما بهتر می‌دانیم از آنچه که نقل می‌کنید چه چیزهایی را بپذیریم و چه چیزی را نپذیریم. عمر می‌گفت: من گردن‌های صحابه را بر این کوه‌ها و صحرای سوزان مدینه گذاشتم و نمی‌گذارم به شهرهای دیگر بروند و در آنجا فساد به پا کنند!^۲

۱. کنز العمال، متقی هندی، ج ۱۰ ص ۲۹۳

۲. الصحیح من سیرة النبی الاعظم، جعفر مرتضی، ج ۱، ص ۶۰ و ۶۳ و ۹۲، سیری در

از جمله اتهاماتی که دشمنان اسلام وارد می‌کنند، این است که نهی از نشر حدیث را به رسول خدا ﷺ و امام معصوم منتسب می‌کنند. ولی اگر بخواهیم اسلام را به افرادی مانند خلفا ببندیم، این کمترین اتهامی است که به اسلام زده می‌شود. اما بدون تعارف، اسلام، یعنی رسول خدا ﷺ، اسلام، یعنی امیرالمؤمنین علیؑ. ریش اسلام به ریش هیچ فرد دیگری گره نخورده است، چرا که اعمال و افعال هیچ یک از خلفا، اعم از اصحاب سقیفه، بنی امیه، بنی العباس تا برسد به ما، ربطی به اسلام ندارد. این اسامی برای ما هیچ ارزشی ندارد. لذا این از مسلمات در سنت عمر است که از کتابت حدیث و خود حدیث نهی می‌کرد.

فصل دوم:

آثار و پیامدهای منع کتابت حدیث

از نظر ما امامیه، تعدد واسطه در سند، خللی به اصالت آن وارد نمی‌سازد و سخنی که از هریک از حضرات معصومین علیهم‌السلام به ما می‌رسد، در حکم فرمایش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است. یعنی اگر وجود مقدس امام عصر امام زمان علیه‌السلام سخنی فرماید، مثل آن است که خود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آن را فرموده است. این سخن را، غیر امامیه نیز قبول دارند و پذیرفته‌اند.

مراحلی را که حدیث غیر شیعی به نحو عموم گذرانده، یعنی وجود ذهنی و حفظی حدیث و سپس وجود کتبی، همان مراحل است که «زیدیه» نیز گذرانده‌اند، زیرا بیشتر احادیث ما از امام صادق علیه‌السلام است و اسامی اصحاب اصول از امام صادق علیه‌السلام مشخص و معین است. آن زمان مرحله‌ای بوده که همه مستقیماً از امام می‌شنیدند و می‌نوشتند.

یکی از نکات بسیار بدیع در تاریخ ادبیات مذهبی مسلمانان غیر امامی، از خلیفه اول تا عصر عمر بن عبدالعزیز، این اصل مسلم بود که؛ نباید حدیث و سنت نوشته شود و خواندن نیز فقط باید منحصر به قرآن مجید باشد.^۱

یکی از مصیبت‌هایی که بر اثر فاصله گرفتن از متون حدیثی بر سر جامعه مسلمین عموماً وارد شد، پیدایش خلأ فکری، خصوصاً در فضای سنت

۱. مسند احمد حنبل، ج ۳، ص ۱۲ و ۲۱ و ۳۹، سنن دارمی، ج ۱، ص ۱۱۹

رسول خدا ﷺ بود. البته نباید اجازه دهیم تا این خلأ در تشیع ایجاد گردد. باید از آنچه در تاریخ بر سر مسلمانان آوردند، عبرت بگیریم. افرادی که دستور به منع کتابت حدیث دادند، با ایجاد این خلأ ذهنی، کاری کردند که در نتیجه آن، ابوهریره محدث قرن شد. زیرا آنچنان فضا را ملتهب کرده و ذائقه مسلمین را تغییر داده بودند، که چیزی جز روایت ابوهریره نداشتند تا جایش بگذارند.

به یاد دارم در نخستین سفری که به ایران آمدم، حدود دو ماه در یک منطقه کوهستانی گرفتار شده بودم و در آن مدت هیچ کتابی برای خواندن نداشتم. لذا هرچه در خانه‌های آن روستایی که اقامت داشتم، جستجو کردم، تنها دو کتاب را پیدا کردم: یکی کتابی در موضوع مصیبت، از مرحوم ملا محمد تقی برغانی قزوینی معروف به «شهید ثالث»، و دیگری کتاب امیرارسلان نامدار بود. یاد می‌آید که عادت بر خواندن کتاب داشتم و تا کتاب نمی‌خواندم خوابم نمی‌برد. از طرفی هم چیز دیگری برای خواندن نداشتم، لذا چهار یا پنج مرتبه این کتاب را خواندم.

آنچه گفتم، نمونه‌ای از خلأ ذهنی است که وقتی کسی عادت به خواندن پیدا کند، اگر خواندنی درستی به او ندهی، امیرارسلان می‌خواند و خلأ ذهنی خود را با آن پرمی‌کند. بر اثر منع کتابت حدیث چنین بلایی بر سر مسلمین آمد. هم اکنون در مناطقی از بلاد مسلمین به لحاظ عادات و اخلاق اسلامی همین بلا بر سر همه آن مردم آمده است. به همین ترتیب هرگاه مردمی از دریافت حقیقتی منع شوند، در همان زمینه دچار خلأ می‌شوند. کما اینکه امروزه به دلیل پرشدن عادات غربی و شرقی در میان مردم، این خلأ در حیطة اخلاق اسلامی جامعه، به شدت ملموس است.

منع کتابت حدیث باعث شد تا نسبت به آداب و رسوم مربوط به بنی هاشم و آل ابی طالب همین خلأ ایجاد شود و میراث آن، یعنی عادتِ دوری از اخلاق و آداب اهل بیت علیهم السلام جای آن را پر کرد. در اثر این خلأ که ایجاد کردند، اخلاق رسول خدا صلی الله علیه و آله به صحابه منتقل نشد و آن خبیثها هم آن را به نسل بعد منتقل نکردند. نتیجه همین شد که ما می بینیم. نماز به صورتی بی کیفیت و عادت محض تبدیل شد. روزه نیز به همین بلا دچار شد. ولی اخلاق یعنی دروغ نگفتن عادت نشد.

نمونه عینی این واقعیت را در میان مسلمانانی که به اروپا رفته و در آنجا زندگی کرده و عادات آنجا را پیدا کرده اند، نیز می توان یافت. امروزه مهاجران مسلمان ساکن آمریکا دو دسته اند. یک عده آنان که در قرن بیستم به آنجا مهاجرت کرده اند و احساس می کنند که هنوز شیعه اند. عده دیگر، غالباً آنانی اند که از بیوت علمی و از نوادگان شهید اول و شهید ثانی و صاحب وسائل و مانند آنها هستند که در قرن نوزدهم بوده و به آنجا مهاجرت کردند. در حال حاضر، نسل اینان مسیحی کامل است، نه آن مسیحی که هر روز یکشنبه به کلیسا می رود، بلکه عملاً مسیحی هستند.

نمونه عجیب تر، این است که حدود بیست سال پیش سید حسن امین فرزند ارشد مرحوم سید محسن امین که از دوستان بنده است، چند بار به من گفت: پسر عموی پدر من که پدرم خیلی دوست داشت او را ببیند، در بوئنوس آیرس پایتخت آرژانتین زندگی می کند. از من خواست که وقتی آنجاها رفتم، سری به آنها بزنم و از طرف او صلۀ رحم کنم! گفت: پسر عموی بنده خودش تحصیل کرده غربی است و هیچوقت آخوند نبوده است. او با دختری آرژانتینی ازدواج کرده که اصالتاً عرب و مهمترین شاعر زن آرژانتین

است و علاقه شدید مذهبی نسبت به مسیحیت دارد و غالب اشعارش هم درباره مسیح و مسیحیت است. من به آرژانتین رفتم. وقتی وارد شدیم، آن آقا به استقبال ما آمد. پس از کمی که با هم صحبت کردیم، دخترش با ظاهری نه چندان شایسته وارد شد و او را به من معرفی کرد. من به او گفتم: تو که اصلت سید است. گفت: باشد! ولی من از این اصلم ننگم می‌آید. تفکرات و اعتقادات من با اصالت منافی ندارد. سپس تعابیر زشتی به کار برد. می‌خواهم بگویم: بی‌تعارف، این حالت نتیجه همین خلأ بوده است که عاطفه شدید نسبت به مسیحیت جای این خلأ را پر کرده بود.

هدف از این بحث آن است که گفته باشم این بلایی که بر سر سنت آوردند، طرح و نقشه بود تا تحت عنوان «قال رسول الله» هر مهملی را حتی با عنوان فقه و حدیث فقهی وارد اذهان مردم کنند.

فصل سوم:

عواقب محرومیت علمی جامعه اسلامی از امیرالمؤمنین علیه السلام

جامعه اسلامی در دوران خانه نشینی امیرالمؤمنین علیه السلام، یعنی شرایط ایجاد شده پس از پیامبر که استفاده کمی از علم آن حضرت صورت می‌گرفت، به دو دسته کهنه مسلمان و تازه مسلمان تقسیم می‌شد: کهنه مسلمان‌ها آنهایی بودند که ما به آن‌ها واژه «صحابه» را اطلاق می‌کنیم. تازه مسلمان‌ها تعداد زیادی از آنانی بودند که بعد از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مسلمان شدند و مهمترین آن‌ها عربهایی بودند که در قسمت‌های شمالی شبه جزیره، شام، جنوب جزیره، عراق و سایر نقاط همچون ایران و روم ساکن بودند و البته تعدادشان از ایرانیان و رومیان کمتر بود.

کهنه مسلمان‌ها دو دسته بودند. یک عده آنانی بودند که احتیاجات دینی خود را، به مقداری که محل ابتلاشان بود، از پیغمبر گرفتند، و عده‌ای دیگر آنان که در زمان پیغمبر به عنوان تازه مسلمان و در زمان بعد از پیغمبر به آنان کهنه مسلمان اطلاق شده و عنوان صحابه را داشتند.

بزرگانی همچون حضرت سلمان و ابوذر احتیاجات شخصی خویش را در اموری مانند کیفیت احکام نماز و روزه از پیامبر گرفته بودند، لذا دیگر مجهولی نداشتند تا از امیرالمؤمنین علیه السلام بپرسند. ولی دسته تازه مسلمان زمان پیغمبر، غالباً کسانی بودند که بعد از پیغمبر در مسیر عمومی قرار گرفتند. مسیر اسلام اینان و تازه مسلمانان بعدی از لحاظ سیاسی و علمی مسیری

بود که برای تماس با امیرالمؤمنین علیه السلام دچار موانعی بود. مثلاً فرماندهان لشکر همچون عایشه که بعضاً هم فرمانده بودند هم معلمان دین، تعیین شده وضع موجود بودند و لذا دیگر معنا نداشت تا از امیرالمؤمنین سؤالی داشته باشند. سؤالهای اینان در حیطة نامه‌های سه خلیفه و صحابه مورد پذیرش آنان بود.

به هر حال در چنین شرایطی، امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه به حالت انزوا بود و لذا در طی این مدت ۲۵ ساله جز آن مقداری که خود خلفاء از امیرالمؤمنین علیه السلام استفاده می‌کردند، دیگران از آن حضرت استفاده نکردند. لذا غالب قضایا، و شاید تمام قضایای مربوط به استفاده علمی زمان خلفای ثلاث، همان جاهایی است که خود خلفا از آن حضرت پرسیده و از ایشان نظر خواهی می‌کردند و یا اشتباهی کرده و امام علیه السلام تصحیح می‌فرمودند. مقداری از این موارد را مرحوم امینی اعلی الله مقامه در الغدیر جلد ششم تا یازدهم نقل کرده است.

دوران محرومیت امت از امیرالمؤمنین علیه السلام، ابتداءً جنبه سیاسی داشت. ولی به دنبال آن جنبه خطرناک‌تر و بدترش یعنی محرومیت علمی پدید آمد. تعبیر «خطرناک‌تر» را از این رو گفتم که محدوده محرومیت سیاسی در زمانی خاص و مربوط به یک سنخ از اصولی بود که معمولاً در جامعه تثبیت می‌شود و من خیلی ایمان ندارم که در محیط آن روز و در نسل آن روز و جامعه عرب آن روز و در یک بازه ۲۵ ساله امکان تثبیت برخی از اصول بود.

البته اگر امامت چند قرن ادامه داشت، این اصول تثبیت می‌شد. ولی

اگر امیرالمؤمنین خلیفه می شد، ولی بعد از او امام مجتبی به امامت نمی رسید، این محرومیت سیاسی امت تنها ۲۵ سال طول می کشید، و بعد از ایشان امت به همان مبتلا شد که شد. آنچه محرومیت مجموع امت را تشکیل می دهد، محرومیت علمی است؛ زیرا علم منحصر به زمانی خاص نیست، در حالی که رهبری سیاسی منحصر به زمان خاصی است. به مجرد رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، تا به امروز، امت از جنبه هدایت و رهبری سیاسی امام دچار محرومیت شد، لیکن ما از علم آن حضرت محروم نشدیم، زیرا علم مربوط به زمان و مکان و شرایط خاص نیست. آنچه دنبال محرومیت سیاسی امت از امیرالمؤمنین علیه السلام پیش آمد، محرومیت علمی اش بود که این به مراتب بدتر و چه بسا غیر قابل مقایسه با محرومیت سیاسی است.

عصر خلافت و محیط خلافت یعنی کوفه، عصری بود که دو دسته از مردم حامل علم امیرالمؤمنین علیه السلام بودند. یک عده خواص که مجموع احکام را از امیرالمؤمنین علیه السلام یاد گرفتند و عده دیگر، عامه مردم بودند که احکام سیاسی را از آن حضرت می آموختند و آن را تحت عنوان حکومت و قضاوت امیرالمؤمنین علیه السلام پذیرفته بودند.

اگر کسی قضاوت های امیرالمؤمنین علیه السلام را مطالعه کند، می یابد که آن حضرت پایه گذار دو مطلب است. یکی اینکه قضاوت را از آن سطح ابتدایی عصر حجر بیرون برد و بنایی گذاشت تا اصل تحقیق در شهادت شهود صورت گیرد که آیا این شاهد، علاوه بر این که شاهد است راست هم می گوید یا نه؟ دوم اینکه قاضی خصوصیات و شرایط و جهات قضاوت را مطالعه کند و برای آنها ارزش قائل شود.

مثلاً یکی از این اصول در قضاوت های آن حضرت، «تفریق بین شهود» است.

یعنی آن حضرت در قضاوتهای خود، شهود را از هم جدا می‌کرد، مبدا بینشان تبانی صورت گیرد. این اصل، از شرایط ابتدایی قضاوت است. اگر اصولی را که امیرالمومنین علیه السلام در قضاوت قرار داده بود، در درون جامعه اسلامی ما تعقیب و پیگیری می‌شد، امر قضاوت به تعالی می‌رسید. اما چه کنیم که دیرزمانی بر شیعه گذشت، ولی به ارزش این اصول پی نبرده بود، و این هم از مظلومیت امیرالمومنین علیه السلام است. و چه بسا که چون بدان مأمور به نبوده، خیال نمی‌کرده که اینها ارزشمند باشد.

از دیگر خصوصیات قضاوتهای امیرالمومنین علیه السلام این بود که تا جایی که امکان داشت، در پی آن بود که حدّ اجرا نگردد. راوی می‌گوید: وارد کوفه شدم. از زنی خوشم آمد. با او در خرابه‌ای زنا کردم که در همین حال ما را دستگیر کردند و به نزد امیرالمومنین علیه السلام بردند. وقتی وارد شدیم، دیدیم که آن حضرت ناراحت است و صحابه ایشان با هم پیچ می‌کنند و می‌گویند: امیرالمومنین از اجرای حد کراهت دارد. لذا به من گفتند: ادعا کن که این زن همسرت بوده است. به محض آنکه من چنین ادعایی کردم، آن حضرت به آنانی که مرا آورده بودند، پرخاش کرد که چرا از اینکه زن و شوهر هستند سؤالی نکردید؟ چون ادعای زن و شوهر بودن نیازی به شاهد ندارد. در حالی که طلاق به شاهد نیاز دارد. فارغ از آنکه در فقه غیر شیعی، شهادت را به هنگام عقد ازدواج معتبر می‌دانند و در طلاق معتبر نمی‌دانند. نهایتاً ما را رها کردند.

البته در سطح عمومی اسلامی پذیرفته شده بود که سازنده این احادیث عایشه و مبدع آن ابوبکر بود که دوران خلافتش کوتاه بود و بسط و گسترش آن به کمک قدرت عمر بود. لیکن با کمال تأسف همه این‌ها در سطح

خصوصی قطع شد. ناگفته نماند که در سطح عمومی، قدرتی که بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام روی کار آمد، قصد مبارزه با آن حضرت را داشت. لذا مانع شد تا حدیثی از ایشان نقل گردد. جریان قدرت، مانع نقل قضاوت‌ها و خصوصیات آن حضرت شد. فشارها آن قدر بود که نام گذاری به نام و کنیه آن حضرت نیز محذور و ممنوع بود.^۱ تا جاییکه به کار بردن کنیه «ابوتراب» به قصد اهانت تأویل کردند.^۲

کار به جایی رسید که آنانی که چهرهای مقدسی داشتند، ادعا می‌کردند، چون علم علی علیه السلام در اثر اینکه راویانش رافضی بودند، از بین رفت. در نظر آنان اصحاب عبد الله بن مسعود، اوثق از اصحاب علی علیه السلام بودند، زیرا اصحاب عبد الله بن مسعود خلفاء را قبول داشتند، ولی اصحاب علی خلفا را قبول نداشتند.^۳

یکی از ارکان روایت غیر شیعی عامربن شراحیل شعبی حمیری کوفی است. شعبی از بزرگان رجال و حدیث و تاریخ و لغت است. ندیم عبد الملک و رئیس شرطه عبد الملک بود و مسؤولیتهای دیگری را نیز بر عهده داشت. او خود را شاگرد «حارث اعور» یگانه معلم فقه و فرائض می‌دانست، که یکی از بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و همه هم این را قبول دارند. با این حال، همین شعبی نسبت به حارث موضع تندی داشت و او را کذاب می‌خواند.^۴

۱. حلیة الاولیاء، ابونعیم اصفهانی، ج ۳، ص ۲۰۷

۲. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۰۷

۳. المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۳۱۸

۴. تفسیر قرطبی، ج ۱، ص ۵، البیان فی تفسیر القرآن، آیه الله خوبی، ص ۵۰۱

اما شیعه، با کمال تأسف بعد از سقوط خلافت امیرالمومنین علیه السلام و روی کار آمدن بنی امیه و فاجعه کربلا، احترامش به جنبه‌های اعتراضی تبدیل شد و تا عصر امام باقر علیه السلام از جنبه‌های تعلیمی منصرف شد. در نتیجه امام باقر علیه السلام «ناشئ علم» شد، نه از این باب که مثلاً امام سجاد یا سید الشهداء یا امام مجتبی علیه السلام آن توان علمی را نداشتند. خیر! صرفاً به خاطر انصراف شیعه از این قضایا بود.

شیعه تنها کارش این شده بود که انتقام بگیرد. لذا زیر هر پرچمی که علیه بنی امیه به پا می‌شد، شرکت می‌کرد، هر چند پرچمش از آن قتلۀ سید الشهداء علیه السلام باشد. یکی از بزرگان و وجوه مهم شیعه کمیل بن زیاد نخعی رضوان الله تعالی علیه است. او در سال ۸۳ و در قیام عبدالرحمن بن محمد بن اشعث، رودر روی حجاج بن یوسف و عبدالملک بن مروان ایستاد. پدر عبدالرحمان، محمد یکی از قتلۀ امیرالمومنین علیه السلام است و یکی از کسانی است که خواهرش «جعده» را برقتل امام مجتبی علیه السلام تحریک کرد. وی در دستگیری و قتل حضرت مسلم و نیز برای کشتن سید الشهداء علیه السلام در کربلا و در سپاه عمر سعد شرکت کرد. کمیل ابن زیاد نخعی با چنین خبیثی به صرف اینکه خواستار براندازی حکومت بنی امیه بود، همکاری کرد.

بخش چهارم

کیفیت و مراحل تدوین
حدیث در مکتب خلفا

این بحث در دو قسمت ارائه می‌شود: بخش عمومی که مربوط به حدیث غیرامامی است، و بخش خاص که مربوط به حدیث امامی است، و اساس عنایت ما به همین بخش است.

فصل اول: کیفیت تدوین حدیث غیرامامی

مقصود از این بخش، بیان مراحل تدوین حدیث در غیر شیعه دوازده امامی، تحت عنوان سنت است.

این حقیقت مسلم است که سنت به معنی حکایت قول و گفتار رسول خدا ﷺ و فعل و کردار آن حضرت و امضا و پذیرش هرآن چیزی است که ایشان پذیرفته است. در این دو مرحله اخیر با اصطلاحی مواجه می‌شویم که همه مورخان حدیث و سنت آن را پذیرفته‌اند، یعنی: «سنت قبل از تدوین» و «سنت بعد از تدوین». مقصود از «سنت قبل از تدوین» مرحله‌ای است که سنت فقط وجود حفظی داشته است، زیرا عصر و مرحله تدوین کتبی سنت به مراتب متأخر از عصر رسالت و پس از حیات رسول خدا ﷺ است.

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود، این است که: چرا رسول خدا ﷺ خودش به خاطر راهنمایی و دستورالعمل آیندگان چیزی ننوشت یا به عنوان حکم الهی، چرا به اشخاص معینی دستور نداد تا چنین راهنما و دستور عملی را بنویسند؟ برای توضیح بیشتر می‌گوییم:

در بحث تدوین قرآن مجید^۱ عرض شد:

معنی نداشت که خود رسول خدا ﷺ شخصاً متصدی کتابت قرآن شود. در بیان علت آن گفته شد که آن حضرت نسبت به قرآن مجید حالتی انفعالی داشت؛ به طوری که از زمان آغاز و انجام وحی الهی به عنوان قرآن مجید، هیچ مدخلیت و اطلاعی نداشت. آن حضرت، فقط آنچه را که از وحی الهی به عنوان قرآن مجید بر وجود مقدسش نازل می‌شد، حفظ می‌کرد. به اجماع مسلمین حضرتش دارای کُتاب وحی بود که آیات را برای برای پیغمبر می‌نوشتند. این نویسندگان وابسته به رسول خدا ﷺ بودند و به طور قطع یکی از اینان، وجود مقدس مولا امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بقیه هم که اضافه شدند، از آن جهت بود که این افتخار انحصاری نباشد.^۲

اما در موضوع بحثی که در آن قرار داریم، یعنی تعیین کاتب جهت روایات، باید گفت: آن حضرت بیشتر از آنچه ما خیال می‌کنیم، کاتب داشت، لیکن این روایات چیزی نبود که آن را به مسلمین بدهد، بلکه آنها را به ولی امر بعد از خودش داد. ان شاء الله در جای خودش و در بحث امامت، راجع به «صحیفه جامعه» که شاید حدود هفتاد حدیث در باره اش وارد شده است، مطالبی را خواهیم گفت.

رسول خدا ﷺ این صحیفه را در مدت رسالتش به امیرالمؤمنین علیه السلام املاء فرمود، و حضرتش آن را به دست مبارک می‌نوشت. بنا بر فرموده امام صادق علیه السلام در این صحیفه آن قدر به جزئیات پرداخته شده که تمامی مسائل

۱. این مباحث استاد فقیه در کتاب قرآن‌شناسی عرضه شد. (محقق).

۲. بحث تاریخی آن در مبحث کیفیت جمع قرآن آورده شده است.

مورد نیاز جوامع انسانی، حتی جرمه و تاوان خراشی که کسی به کسی وارد آورده باشد، در آن مضبوط است.^۱ زمانی که راوی از امام در خصوص فایده آن می پرسد، می فرماید: وقتی «مهدی آل محمد» علیه السلام قیام کند، طبق آن عمل می کند.^۲

البته پاسخی که بدان اشاره شد، بر اساس ضابطه خاص و مبنایی بود که باید طبق ضوابط امامت بیان می شد. یعنی یکایک ائمه علیهم السلام مأمور بوده اند تا به محتوای این صحیفه - که دست به دست از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به دستشان رسیده و در حقیقت یکی از منابع علم امام به شمار می آید - عمل کنند.

در جای خودش بیان خواهد شد که غیر امامیه هم به اصل مطلب معترفند،^۳ با این توضیح که آنها می گویند: چرا آن را به کسی نشان ندادند و ما آن را ندیده ایم؟ باز هم پاسخ این است که خود ائمه علیهم السلام فرموده اند که ما مأمور نبوده ایم تا آن را به کسی نشان دهیم و تنها کسی که مأمور است تا اصل مطلب را به افراد نشان دهد، حضرت ولی عصر علیه السلام است.^۴

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۹۵، بصائر الدرجات، ج ۱ ص ۱۶۸ و ۱۸۵

۲. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۵۳

۳. مقدمه تاریخ ابن خلدون، ص ۳۳۴، ینابیع المودة، قندوزی، ج ۳، ص ۲۲۲ و ۲۲۳

۴. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۵۵-۱۵۱، کافی، ج ۱، ص ۲۴۰، کشف الغمة، اربلی، ج ۲

فصل دوم: مراحل تدوین سنت

دو مرحله بر سنت گذشته است؛ مرحله قبل از تدوین و مرحله تدوین. مرحله قبل از تدوین، یعنی عصر صحابه، یعنی دورانی که در آن، کوچکترین و آخرین فرد از صحابه یعنی ابوالطفیل عامربن وائله در سن پنج سالگی پیامبر را دیده بوده است. وی که یکی از خواص اصحاب امیرالمؤمنین ع نیز بود، در سال ۹۹ هجری، یعنی ۸۹ سال بعد از رحلت رسول خدا و در سن ۹۴ سالگی وفات یافت. البته اهل سنت در همین خصوص روایتی را از رسول خدا ص نقل می‌کنند که فرموده است:

«امشب را بخاطر بسپارید، زیرا پس از گذشت صد سال از این تاریخ، هیچ یک از کسانی که امروز زنده‌اند، بر روی زمین باقی نخواهند ماند»^۱.

اهل سنت به این روایت استدلال می‌کنند که اگر کسی بعد از صد سال مدّعی رؤیت رسول خدا ص شد، دروغ گفته است. البته از نظر شیعه امامیه، صحابی با غیر صحابی هیچ فرقی ندارد، زیرا دیدن پیامبر یا امام امتیاز دینی نمی‌آورد و موجب نمی‌شود تا به صرف دیدن امام یا پیامبر، سخن شخص پذیرفته شود.

۱. صحیح بخاری، کتاب العلم، ص ۱۱۶

صحابه‌ای که پس از پیامبر زیستند، همچون ابوبکر و عمر و عثمان و امیرالمؤمنین علیه السلام و بقیه کسانی که تا شهادت آن حضرت یعنی سال چهلیم هجری حیاتشان ادامه داشت، «کبار صحابه» نامیده می‌شوند؛ و صحابه‌ای را که بعد از اینها زنده بودند، «صغار صحابه» یعنی صحابه کم سن و سال می‌نامند. زیرا امیرالمؤمنین علیه السلام در وقت رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله ۳۳ ساله بود، لذا جوان شمرده می‌شد. شاهدش این است که به همین بهانه سن کم، می‌خواستند آن حضرت را قانع کنند که برای منصب خلافت مناسب نیست. البته صحابه پیامبر در دهه پنجاه و شصت هجری نیز همان جوانان زمان پیامبر بودند. لذا معنی ندارد که افرادی مانند ابوالطفیل که در زمان پیامبر تنها پنج سال داشتند، چیزی را مستقیماً از ایشان نقل کرده باشند. از این رو آنچه را از پیامبر نقل کرده‌اند، با واسطه امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است.

موسی بن عقبه

اولین تدوینی که صورت گرفت، مغازی «موسی بن عقبه» متوفای ۱۴۱ هجری و مقارن حیات امام صادق علیه السلام است که تنها به جنبه‌های تاریخی جنگ‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله پرداخته بود. کتاب او در حال حاضر وجود ندارد و تنها نامی از آن در کتب متقدمین برده شده است. بین این کتاب و زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله، چهار یا پنج واسطه است. زیرا اگر امام صادق علیه السلام می‌خواست از پیامبر نقل روایتی و نه امامتی کرده باشد، باید می‌فرمود: حدثنی ابي عن ابيه علي بن الحسين، عن ابيه الحسين، عن رسول الله. زیرا سیدالشهدا علیه السلام به حساب ضوابط حدیثی در زمان رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله

هفت ساله بود و نمی‌شد که در این سن نقل حدیث کند. لذا در احادیثی که سند دارد، این گونه است که عن الباقر، عن ابیه عن الحسین بن علی عن امیرالمومنین علیه السلام، تا پیغمبر. «موسی بن عقبه» هم چهار واسطه را تا پیغمبر نقل می‌کند. و این یعنی نسل اول و دوم و سوم و چهارم، که نسل پنجمش خود «موسی بن عقبه» است.

البته گاهی نیز سندهای کوتاهی دیده می‌شود. مثلاً در موارد خاصی چنین دیده می‌شود: امام صادق از امام باقر از جابر بن عبدالله از رسول الله صلی الله علیه و آله که بدین ترتیب دو واسطه می‌خورد. یعنی جابر که سال ۷۷ تا ۸۰ وفات کرده، امام باقر علیه السلام را درک کرده و از او حدیث نقل می‌کند. اما همه صحابه و همه احادیث، از طریق جابر بن عبدالله نیست.

محمد بن اسحاق و ابن هشام

تدوینگر بعدی سیره، محمد بن اسحاق متوفای سال ۱۵۰ هجری است، و بعد از او ابو محمد عبدالملک بن هشام معروف به «ابن هشام» متوفای ۲۳۰ هجری صاحب سیره است که سیره وی در نزد عده‌ای مانند وحی منزل تلقی می‌شود.

فصل سوم

«قَرْن» در سلسله سند

یکی دیگر از اصطلاحاتی که در سلسله نسب و سند مورد استفاده قرار می‌گیرد، واژه «قرن» است. این کلمه در اصطلاح قدیمی‌اش همان صد سال است، ولی در اصطلاح سلسله سند و نسب به جمعیتی اطلاق می‌شود که در یک دوره سی ساله با هم زندگی می‌کنند. به هر یک از این سی سال یک «واحد» نیز گفته می‌شود. مثلاً اگر کسی بخواهد نسبش را طی گذشت ۱۴۰۰ سال به رسول خدا ﷺ برساند، تقریباً باید بین او و آن حضرت حدود ۴۷ واحد سی ساله به عنوان واسطه محاسبه شود. لذا علمای نسب، اگر بینند تعداد واحدها کمتر از این تعداد باشد، می‌گویند کم است و حذف شده و این سلسله نسب منقطع است. در سلسله سند روایت نیز به همین شکل محاسبه می‌شود. لذا بین موسی بن عقبه متوفای ۱۴۱ هجری تا پیغمبر، چهار واحد به اضافه بیست سال را محاسبه می‌کنند.

فصل چهارم

تدوین احادیث غیر فقهی و احادیث فقهی

تدوین احادیث غیر فقهی، خیلی بعدتر از احادیث فقهی صورت گرفت، زیرا سیره شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله جذابیتی عمومی داشت، به طوری که تمام مسلمانان دوست داشتند این مطالب را بشنوند و نسبت بدان تمایل داشتند، در نتیجه تألیفات پیرامون این موضوع بیشتری داشت. سیره موسی بن عقبه با استقبال مواجه شد، لذا هر کس که از دستش می‌آمد و می‌توانست، آن را استنساخ و منتشر می‌کرد، زیرا چنین سیره‌ای برخلاف حدیث طهارت و نماز که مخصوص افراد خاصی است، افراد را تزکیه می‌کرد و از آن درس می‌آموختند.

به طور طبیعی عامه مردم نسبت به احادیث حاوی احکام، کمتر از کتب سیره رغبت دارند و همین موضوع بازار تقاضا را صد چندان می‌کرد. از این رو، ابن هشام و ابن اسحاق سیره خویش را به نزد منصور دوانیقی می‌آوردند و او هم در مقابل، به آنها صله و زر می‌داد؛ چرا که او به کیفیت نماز و روزه کاری نداشت. این تازه تنها مربوط به تدوین حدیث به معنای خاص آن یعنی حکایت سنت است و نه فقط نقل تاریخ که تنها یک جزء آن تاریخ رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

اما در این میان، مشکل کار در آنجا بروز می‌کند که تدوینگر حدیث، به

حفظ سلامت حدیث قبل از تدوین نیندیشد. تمام اشکالهایی که به این بحث شده، و دفاعهایی که از آن صورت گرفته، مربوط به همین مرحله قبل از تدوین است.

مثلاً مرحوم شرف الدین اعلی الله مقامه الشریف و رضوان الله تعالی علیه کتابی به نام «ابوهریره» دارد که در آن به شرح حال ابوهریره پرداخته است. او کسی است که در میان تمام اصحاب، از امتیاز ویژه‌ای برخوردار است. حدود شش هزار حدیث از احادیث غیر امامی مربوط به این شخص است. او در اواخر سالهای هفتم و اوائل هشتم از بحرین به مدینه آمد و مسلمان شد. مرحوم شرف الدین اعلی الله مقامه الشریف ثابت می‌کند که وی دو و حد اکثر سه سال از حیات پیامبر را درک کرده است نه بیشتر. روزی به نزد رسول خدا ﷺ رفت و گفت: من بسیار گرسنه هستم. حضرت فرمود: چه می‌خواهی؟ گفت: «مُنْدِرِبِن ساوی تمیمی» (مرزبان ساسانی بحرین در شرق شبه جزیره عربستان که پیامبر به او نامه‌ای نوشته و او هم مسلمان شده بود، و نامه آن حضرت در متن سیره ایشان محفوظ است)، از آن حضرت خواسته بود تا کسی را برای جمع کردن زکات بفرستد. ابوهریره از آن حضرت تقاضا کرد تا خودش را بفرستد. پیامبر او را به همراه قدامه برای جمع آوری زکات فرستاد. او اواخر حیات پیامبر با مقداری شتر و گاو بازگشت.^۱

حال؛ این آقا حدود شش هزار حدیث دارد، در حالی که ابوبکر حدود هفتاد روایت و عمر، حدود ۱۴۰ روایت از پیامبر نقل کرده‌اند.

۱. الطبقات، ابن سعد، ج ۱، ص ۲۷۶

سید عبدالحسین شرف الدین در آغاز کتاب یادشده، از بعضی جنبه‌ها نسبت به احادیث ابوهریره مناقشه می‌کند و می‌گوید: «این کتاب، بررسی زندگی صحابی ای است که از رسول خدا ﷺ روایت کرده و در این روایت کردن خویش، تا حد افراط زیاده روی کرده است و بقیه کتب صحاح دیگر و مسانیدشان نیز از او روایت کرده‌اند و آنها نیز افراط کرده‌اند.»^۱

از یک طرف؛ وقتی به سابقه اسلام او نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که درست نقطه مقابل زیاده روی در این نقلها است که چنین چیزی، اگر عامل مخالف نباشد عامل مساعد هم نیست. از سوی دیگر می‌بینیم صحابه متقدم، نسبت به ابوهریره موضع مناسبی نداشتند و او را متهم به کذب می‌کردند. از جمله بنا به نقل تواریخ، عمر او را با تازیانه زد و او را از نقل حدیث از رسول خدا منع کرد و به او گفت: چون از پیغمبر زیاد روایت نقل می‌کنی، لذا از طرف آن حضرت دروغ می‌گویی! از این رو باید نقل حدیث را از قول آن حضرت ترك کنی و گرنه تو را به سرزمین «دوس» (قبیله‌ای در یمن که ابوهریره از اهالی آنجا بود) و یا سرزمین بوزینگان یعنی کوهستانی که بوزینگان در آنجا زیادند، می‌فرستم.^۲

البته به دنبال «المراجعات» که سرو صدای زیادی برپا کرد، شیخ محمود ابوریة کتاب «ابوهریره شیخ المضیره» را نوشت که این کتاب در حقیقت نقدی بر احوال و زندگانی و شخصیت ابوهریره و جریان نقل احادیث جعلی از اوست. او در این کتاب به بررسی تاریخ زندگانی ابوهریره و شخصیت

۱. ابوهریره، سید عبدالحسین شرف الدین، مقدمه کتاب، ص ۳

۲. کنز العمال، متقی هندی، ج ۵، ص ۲۳۹ و سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ج ۲، ص ۴۳۳

و ۴۳۴ و صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۴

روایی وی پرداخته و منفی بودن شخصیت اخلاقی و اعتقادی وی را ثابت کرده و نشان داده که وی به مبانی اعتقادی اسلام پای بند نبوده و با کعب الاحبار یهودی مانوس بوده و شخصیتی یهودی داشته است.

البته به دنبال او دکتر محمد عجاج کتاب «السنة قبل التدوین» را در حدود ۶۵۰ صفحه نوشت. در حقیقت نویسنده کتاب مذکور که از اول تا آخرش به کتاب مرحوم شرف الدین مربوط است، در سرتاسر کتاب به دفاع از ابوهریره پرداخته است.

فصل پنجم:

علت زیاده روی و افراط در نقل حدیث

مشکل زیاده روی و افراط در نقل حدیث مخصوص ابوهیره نیست. اساساً این مشکل، به چند عامل برمی گردد، از جمله: اعتماد به حافظه، نبودن ناقل حرفه‌ای، وجود واسطه و فاصله بین ناقل و منبع روایت. مشکل اعتماد به حافظه، خیانت کار بودن حافظه است. نبودن ناقل حرفه‌ای و در نهایت وجود واسطه در نقل روایت، قدرت حفظ در نقل و نیز درجه اعتماد را به یک صدم می‌رساند. اعتماد بر حافظه در هر عامل و واسطه‌ای موجب ضعف روایت بوده و در هر یک از عوامل و واسطه‌های نقل اثر می‌گذارد.

مقصود از نبودن ناقل حرفه‌ای، این است که برای گزارش حوادث در عصر کنونی ما، یک ملاحظه گر حرفه‌ای به نام خبرنگار وجود دارد که به حکم حرفه‌اش، قدرت حفظ و ضبط کسی که تصادفاً از خیابان می‌گذرد و دعوائی را می‌بیند، یا به طور تصادفی به مجلسی می‌رود و سخنرانی‌ای را می‌شنود، نسبت به آن خبرنگار یک در صد است. لذا در این روزگار به خوبی می‌توانید به وی اعتماد کنید. لیکن محدث حرفه‌ای به همین شکل در محیط اسلامی و در عصر اول و دوم، وجود نداشته است. همین عامل، اعتماد را ضعیف کرده و آن را نیز به یک صدم می‌رساند.

نتیجه وجود این سه عامل آن می‌شود که کسی پیدا شود و بگوید: از کجا معلوم که در حدّ فاصل بین تدوین سنت پیامبر و عصر حیات رسول خدا ﷺ،

این عوامل اثر خود را نگذاشته و روایت به شکل سالم و دست نخورده به ما رسیده باشد و دروغ و اشتباه و سایر جهاتی از این قبیل در آن مؤثر نبوده باشد؟ لذا وجود چنین مرحله‌ای در تدوین سنت، مشکل اساسی سنت قبل از تدوین در محیط غیر شیعی بوده است.

این عیناً همان ایراد و اشکالی است که مسلمانان به عهدین، خصوصاً عهد قدیم وارد می‌کنند. چون یهودیان پس از تفحص بسیار، یک نسخه از تورات را که مربوط به دو یست سال بعد از میلاد و گاهی هم عصر میلاد است، یافته‌اند. همین نسخه عصر میلاد، فاصله زمانی بسیاری با عصر حضرت موسی علیه السلام دارد. یهودیان برای پرکردن این فاصله زمانی - بین نسخه توراتی که در آن روز پیدا شده و تورات اصلی - می‌گویند: ببینید! آن نسخه‌ای که در آن روز از تورات پیدا شده، با آنچه در دست داریم، یکی است. ولی قرآن علمای یهود را این گونه متهم می‌سازد و می‌فرماید:

«فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيْسَ شَيْءٌ مِنْهُ بِمَنْكُورٍ قَلِيلًا»^۱

پس وای بر کسانی که کتاب را با دستهای خود می‌نویسند، سپس می‌گویند: «این از جانب خداست»، تا به وسیله آن بهای ناچیزی به دست آرند.

باید به آقایان یهود گفت: در خوش بینانه‌ترین حالت، نسخه‌هایی که شما در اختیار دارید، مربوط به ششصد سال قبل از بعثت یعنی عصر ولادت جناب عیسی علیه السلام است. تازه با این اوصاف، فاصله‌اش با حضرت موسی هشتصد تا نهصد سال است، که معلوم نیست این فاصله را چگونه می‌خواهند پر کنند.

حال، با توجه به اینکه تدوین حدیث در فضای غیر شیعی، از اول قرن

سوم و به وسیله «زُهری» شروع شده، این فاصله بین او یعنی سال صد هجری با زمان رسول خدا را که نود سال قبل از او رحلت فرمود، چه کسی پرکرد؟ این درست همان ایرادی است که مذهبی‌های کلیسا به مسلمانان وارد می‌کنند تا دهان مسلمان‌ها را ببندند و بگویند که قرآن شما بیهوده این اتهام را مطرح کرده که تورات، دست نوشته خودتان است. لذا مشکل سنت قبل از تدوین به این شکل حل نمی‌شود. این را از آن روی می‌گویم که مشکل تدوین سنت در محیط غیرامامیه به جعلیات ابوهیره برمی‌گردد که به وفور در مسانید اهل سنت و از جمله مسند احمد حنبل یافت می‌شود.

مثالی درباره خیانت حافظه بزمن تا معلوم شود که حافظه چه مقدار خیانت می‌کند.

اگر مسلمان‌ها ولادت رسول خدا ﷺ را ندانند، عجیب نیست، بلکه امری طبیعی است؛ زیرا زمانی که آن حضرت متولد شد، غیر از یک عده خواص، کسی از این موضوع اطلاعی نداشت. لذا طبیعی است که حتی ابوذر هم که پیامبر را در زمان تولد شناخته، این تاریخ را نداند، زیرا وی با عبدالله والد ماجد آن حضرت، رفیق نبوده است.

اما وفات پیغمبر این گونه نبود. وفات آن حضرت حادثه‌ای است که شاید جامعه اسلامی تکانی شدیدتر از آن به خودش ندیده باشد. با این حال؛ مسلمان‌ها تاریخ دقیق وفات پیغمبر را حفظ نکردند. تازه تواریخ اهل سنت را که نگاه کنید، می‌بینید هر کدام یک قول دارند. تاریخ طبری چندین قول دارد. دوم ربیع الاول، هشتم ربیع الاول، دوازدهم ربیع الاول، ۱۷ ربیع الاول، بیستم ربیع الاول، ۱۶ ربیع الثانی، آخر صفر، دو روز مانده به آخر صفر. همه این اقوال را با سند نقل می‌کنند.

چگونه می‌توان به مسلمان‌هایی که نتوانستند تاریخ دقیق روز و ماه وفات پیغمبر را، نه برای من (بعد از چهارده قرن) که برای عصر طبری و قبل از طبری (یعنی قرن سوم و چهارم) حفظ کنند، اعتماد کنیم! چه رسد به ما که بیش از هزار و چهارصد سال، از آن تاریخ فاصله داریم. البته در پایان، از این بحث نتیجه خواهیم گرفت که باید امامت - البته نه نوع انتخابی من، بلکه به تعیین خداوند - در جامعه برای استمرار نبوت وجود داشته باشد تا حافظ شریعت باشد، همان گونه که وجود رسول خدا ﷺ حافظ تلقی سالم شریعت است.

باید در جامعه اسلامی امامتی از سنخ نبوت - با ویژگی‌هایی که نبوت الهی دارد - موجود باشد تا احکام سالم به دست افراد جامعه برسد. این بحثی نیست که بخواهیم در آن تعصب ورزی کنیم، و هرگز طرح آن هم موجب هدم اسلام نمی‌شود. بلکه باید تأکید شود که امامت انتخابی بشر جامعه اسلامی وسنت را حفظ نمی‌کند.

خلاصه سخن این شد که: مقصود ما از سنت قبل از تدوین، سنت غیر امامی است که رسول خدا ﷺ آن را تدوین نکرد. این سنت، نه در زمان خلفای چهارگانه، بلکه در زمان معاویه و یزید نیز تدوین نشد، بلکه نخستین امر به تدوین سنت در زمان عمر بن عبدالعزیز صورت گرفت. آیا این دستور او مؤثر واقع شد یا نه، موضوعی است که بعداً پیرامون آن سخن خواهیم گفت.

یکی از خصوصیات ابو عبد الله بخاری این بود که ۱۵ سال حدیث می‌شنید و در این ۱۵ سال می‌نشست و می‌نوشت!! وقتی به او می‌گفتند که چرا این قدر به حافظه اعتماد داری؟ می‌گفت: من حفظم این گونه است. تازه همه مطلب این نیست که او خود شنیده و نوشته باشد، بلکه نه خودش شنیده‌اش را نوشته، و نه آن کسی که او از وی شنیده و نه نسل سومی و چهارمی اش، هیچکدام نوشته

بودند. این روای تکیه و اعتماد بر حافظه، چند صدسال ادامه داشته است. ادعای اهل تسنن در خصوص تدوین سنت این است که از زمان پیغمبر، مجموعه‌هایی حدیثی بود که این مجموعه‌ها، پایه‌های تدوین بعدی قرار گرفته است. ما باید ابتدا ارزش این مجموعه‌های حدیثی را ببینیم، سپس ببینیم که اینها پایه‌های تدوین بعدی بود یا شعر نیز در این خصوص مدخلیت داشت. یکی از آقاییانی که به ادعای اهل سنت، تدوین حدیث کرده و آن را «صحیفه صادقه» نامیده، عبدالله بن عمرو بن عاص است. در شخصیت او همین بس که وی پسر عمرو بن عاص است، یعنی کسی که هم پدرش و هم مادرش نامعلوم است. خودش هم دست کمی از پدر نداشت. منقبت گوی او، شمس الدین ذهبی است، که شاید بتوان گفت از مطلع‌ترین حفاظ حدیث در قرن هشتم بوده است. او در مذهب تابع «ابن تیمیه» است و اساس کارش این بوده که با هر آنچه بوی شیعه‌گری و دفاع از اهل بیت داشته باشد، دشمنی ورزد و از هر آنچه در مقابلش باشد، دفاع کند. او در جلد سوم کتاب خود، سیر اعلام النبلاء شرح حالی از عبدالله بن عمرو بن العاص را آورده است. او در زمان پیغمبر، از آن حضرت اجازه نوشتن حدیث گرفت و حدیث می‌نوشت و می‌گفت: من صحیفه صادقه دارم.^۲ در جنگ صفین (در جبهه معاویه) هم امیر لشکرو هم پرچمدار بود.

شعبی می‌گوید: «یک سال با ابن عمر همنشینی کردم ولی هیچ نشنیدم که

چیزی از رسول خدا ﷺ روایت کند.»^۳

۱. الفتوح، ابن اعثم، ص ۹۸۹

۲. الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۲، ص ۲۸۵

۳. الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۴، ص ۱۴۵، المصنّف، ابن ابی شیبیه، ج ۶، ص ۲۰۱،

مسند دارمی، ج ۱، ص ۸۴، سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۱

فصل ششم:

رویکرد غیر امامیه در خصوص نشر حدیث

گفتم: آنچه سنت یا روایت نامیده می‌شود، و از مسیری غیر از اهل بیت صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین نقل می‌شود، حاوی سنت و روایت صادق و کاذب است. قدر مسلم این است که پس از گذشت یک و نیم قرن از رحلت خاتم انبیا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، نخستین مجموعه‌های سنت مربوط به احکام پیدا شد. ولی عامه مردم از داستان سرایی خوششان می‌آمد، لذا این کار بیش از یک قرن قبل از آن آغاز شده بود. اما بعدها سیره نویسانی همچون ابن هشام و ابن اسحاق به داستان جنگها و صلحها وزد و خورد بین قبایل و شعرونشرواراجیز(رجزها) که بسیار مورد پسند سطح عمومی جامعه بود، می‌پرداختند. اشاره شد که این روال، ریشه در مخالفت خلفا با نوشتن حدیث داشته است.

ویژگی حدیث غیر شیعی در نقل

پدیده دیگری که در حدیث غیر شیعی به چشم می‌خورد، این است که صحابه‌ای که غالباً حدیث غیر شیعی از آنها نقل می‌شود، دو ویژگی دارند. یکی اینکه به نقل از معاصرانشان، روایت حدیث از آنها کم صورت گرفته است، و دیگر اینکه در متون احادیث تردید داشتند. لیکن وقتی بیشتر در باره آنان دقت کنیم، متوجه می‌شویم که اولاً برخلاف گفته همان معاصران،

احادیث فراوانی از آنان نقل شده و ثانیاً بحث تردید در احادیث در میان نیست. البته در این میان ابوهریره و عایشه استثنایی هستند. شاید بتوان گفت که تنها از عایشه سه هزار حدیث نقل شده باشد که بخش عمده‌ای از آنها به نفع پدرش است و احادیث باقیمانده نیز احادیثی هستند که در آنها سود و زیانی نیست.

در خصوص دو ویژگی که بدان اشاره شد، سری به کتاب «سنن دارمی» می‌زنیم که یکی از اصول کتابهای حدیث غیر شیعی است. در این کتاب، بابی وجود دارد تحت عنوان «بَابُ مَنْ هَابَ الْفُتْيَا مَخَافَةَ السَّقَطِ» وجود دارد که در آن به کسانی پرداخته که از ترس بروز اشتباه، از فتوی دادن بیم داشتند. یکی از احادیث این باب این روایت است:

نقل اول

عمرو بن میمون که از بزرگان تابعین است، گوید: من عصر هر پنجشنبه به نزد عبدالله بن مسعود می‌رفتم که در آن زمان به موعظه می‌پرداخت. اما هیچ وقت ندیدم با این همه سخنی که می‌گوید و ما را موعظه می‌کند، بگوید: پیغمبر چنین فرمود. تا اینکه یک شب، از دهانش پرید و گفت که پیغمبر اکرم فرمود. آنگاه دیدم که چشمهایش اشک آلود شد و حالت هیجان به او دست داد و سخنی از پیغمبر یا چیزی شبیه به آن نقل کرد.^۱

نقل دوم

راوی می‌گوید: به مدت یک سال پیوسته به نزد عبدالله بن مسعود می‌رفتم و در طول این یک سال هرگز نشنیدم که از پیامبر حدیثی نقل کند. او حتی

۱. موافقة الخبر الخبر، ابن حجر عسقلانی، ص ۳۸۸، سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۹

«قال رسول الله» هم نمی‌گفت و از خودش مطلب می‌گفت. اما روزی مطلبی را گفت که ضمن آن عبارت «قال رسول الله» برزبانش جاری شد. سپس ناراحتی و بیچارگی بر او مسلط و بر چهره‌اش نمایان شد، به طوری که دیدم عرق می‌کند. سپس گفت: این سخنی که من از پیغمبر نقل کردم یا مضمونی بالاتر از این، یا نزدیک به این، یا مختصرتر از این بود.^۱

عشره مبشّره

«عشره مبشّره» ترکیبی مصطلح در زبان فارسی و برگرفته از ترکیب وصفی عربی «العَشْرَةُ الْمَبَشِّرَةُ بِالْجَنَّةِ» است. کلمه «عشره» به معنای عدد ده و «مبشّره» به معنای کسانی است که به آنان بشارت و مژده داده شده است. منظور از این ترکیب، ده نفری است که به قول اهل سنت، به آنان بشارت بهشت داده شده است. اساس این روایت مجعول، از زید بن عمرو بن نفیل است. او می‌گوید: من از پیغمبر شنیدم که به من این گونه فرمود:

«أَبُو بَكْرٍ فِي الْجَنَّةِ، وَعُمَرُ فِي الْجَنَّةِ، وَعَلِيٌّ فِي الْجَنَّةِ، وَعُثْمَانُ فِي الْجَنَّةِ، وَطَلْحَةَ فِي الْجَنَّةِ، وَالزُّبَيْرُ فِي الْجَنَّةِ، وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ فِي الْجَنَّةِ، وَسَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ فِي الْجَنَّةِ، وَسَعِيدُ بْنُ زَيْدٍ فِي الْجَنَّةِ، وَأَبُو عُبَيْدَةَ ابْنُ الْجَرَّاحِ فِي الْجَنَّةِ»

این حدیث در مسند أحمد بن حنبل و سنن ترمذی نقل شده و در منابع مهم حدیثی اهل سنت مانند صحیح بخاری و صحیح مسلم هم نیامده است.^۲ مرحوم علامه امینی به مناسبتی این روایت را به نقد می‌کشد. و البته دیگران هم همه آن را نقد کرده‌اند. هم به لحاظ سندی و هم به لحاظ

۱. الطبقات الكبرى، ابن سعد، در حالات ابن مسعود، ج ۳ جزء اول، ص ۱۱۰

۲. مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۲۰۹، سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۴۷

محتوایی، اشکالات اساسی به آن وارد کرده‌اند که فعلاً در مقام بیان آنها نیستیم.

بی‌مناسبت نیست که به حال و روز یکی دو تن از این افراد نگاهی بیفکنیم که وضعیت بقیه بهتر از اینها نیست.

سعد بن ابی وقاص

در حال حاضر، سخن ما بر سر سعد بن ابی وقاص، یکی از همین ده نفر است که نام اصلی‌اش «سعد بن مالک» و کنیه او «ابوقاص» است. این فرد دَعِی «بنی زُهره» یکی از قبایل قریش است و از آن رو چنین معرفی شده که به اقرار و اعتراف معاویه زن‌زاده بود.^۱ از «سائب بن یزید» نقل شده که درباره او می‌گفت: «یک سال با سعد بن ابی وقاص مصاحبت کردم، ولی تنها یک حدیث را شنیدم که از رسول خدا ﷺ روایت کند».^۲

همچنین از او نقل شده است: «با سعد بن مالک از مدینه به مکه رفتم، ولی تا آن گاه که برگشتیم، هیچ نشنیدم که حدیثی از پیامبر ﷺ نقل کند».^۳

زبیر بن عوام

یکی از افرادی که در این روایت مجعول از او نام برده شده، زبیر بن عوام است. پسرش عبدالله بن زبیر می‌گوید:

۱. سنن ترمذی، ج ۲، ص ۲۱۳، المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۲۰۸
 ۲. الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۳، ص ۱۴۴
 ۳. سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۲، المصنف، ابن ابی شیبیه، ج ۶، ص ۲۰۱، مسند دارمی، ج ۱، ص ۸۵.

من به زبیر بن عوام رض الله گفتم: چرا من همان گونه که از ابن مسعود و فلان و فلان می شنوم، از شما نمی شنوم که حدیثی از رسول خدا ﷺ روایت کنید؟ او گفت: من از زمانی که مسلمان شدم، از رسول خدا ﷺ جدا نشدم، ولی از ایشان سخنی شنیدم که بنا بر آن، احتیاط می کنم که از ایشان زیاد حدیث روایت کنم. شنیدم که می فرماید هر کس به صورت عمدی بر من دروغ ببندد، باید جایگاهی از آتش جهنم برای خود آماده سازد.^۱

در نهایت؛ از این نقلها و نقلهای مشابه، دو مطلب معلوم می شود. یکی اینکه می فهمیم وضعیت بقیه صحابه از نظر زبیر بن عوام چگونه بوده است. دیگر اینکه معاصران صحابه از غیر شیعه می گویند که این دسته از صحابه که از اجلاء صحابه اند، تعدادشان کم است. در حالی که از نظر ما اجلاء صحابه جناب ابوذر و عمار و مقداد بن اسود کندی هستند که احادیثشان حتی در مسند احمد بن حنبل بسیار کم است. یعنی شخص در زمان خودشان در طی یکسال تا دو سال، حدیثی از اینان نمی شنید. بعلاوه وقتی هم حدیث می گفتند، با تردید بسیار می گفتند و نمی توانستند به سخن خود جزم داشته باشند. برعکس، با مراجعه به حال اشخاصی همچون زبیر، می بینیم که اتفاقاً تعداد احادیثی که از آنها نقل شده، بسیار زیاد است.

نتیجۀ این بحث این می شود که از نظر غیر امامیه، در حدیثی که آغاز مرحله تدوین آن متأخر از عصر صدور حدیث بوده، یعنی مدت زمانی که به

۱. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۶۵-۷۰، کتاب العلم، باب إثم من کذب علی النبی

۲۸ صفر سال ۱۱ هجرت منتهی می‌شود، دیگرپای امام معصومی که همان رسول خدا؟ صل؟ باشد، در میان نبوده است.

فاصله زمانی عصر صدور تا عصر تدوین، یعنی این صد و اندی سال، در حقیقت «عصر حکایت و نقل» محسوب می‌شود. چون بین صدور حدیث و تدوین آن ۱۵۰ سال یا بیشتر فاصله پیدا شده، هیچ اطمینانی نسبت به سلامت روایت از اشتباه، به خاطر اضافه یا کاستن یا تغییر وجود ندارد. حاصل آنکه با وجود قاطعیتی که از آن سخن می‌رود، کسی که اندک سرو کاری با این مسائل داشته باشد، متوجه می‌شود که تعبیری اغراق آمیز، از قبیل «اصح الاحادیث بعد کتاب الله صحیح البخاری» اطمینان آور نیست و تنها یک رجز خوانی است. حال؛ یک مورد را به عنوان نمونه عرض می‌کنم:

در فقه امامیه به تبع روایات اهل بیت علیهم‌السلام اجماعین، عتق و طلاق و تحریر و امثال اینها باید «مُنَجَّز»، یعنی به صورت تنجیز و بدون شرط باشد؛ در حالی که در فقه اهل سنت اگر طلاق و عتاق و تحریر و امثال این عقود به صورت «تنجیز» نباشد، هیچ زبانی ندارد. حتی بسیاری از فقهای شافعی «تعلیق» را در عقود و ایقاعات موجب بطلان عقد و ایقاع دانسته‌اند. به عبارتی، ما حاصل این می‌شود: اگر شرط کنم، در صورتی که با شخص خاصی ولوبه یک کلمه حرف زدم، هر چه زن دارم، طالق و هر چه مال دارم در راه خدا انفاق و هر چه بنده و برده دارم آزاد کنم. چنین شرطی دیگر قابل بازگشت نیست و چنین کاری از نظر فقه اهل سنت صحیح است.

البته این حکم، قضایای مفصلی نیز برایشان در پی داشته است. با رجوع به تاریخ هم می‌بینید که خود خلفا به ویژه منصور عباسی وقتی

می خواستند بیعت بگیرند، بیعت گرفتنششان «معلق» یعنی همراه با شرط بود. شرطش این بود که چنانچه نقض بیعت من کردید، تمامی زن هایتان طالق می شود، تمامی اموالتان مال من می شود و تمامی غلام هایتان هم مال من خواهد شد. آنگاه بعد از چنین بیعتی، خدعه ای به او می زدند که توفلان جا فلان سخن را گفتمی که این به منزله خیانت در بیعت است. سپس مصادره اموال و طلاق همسران و عتاق بردگان شروع می شد. جالب اینکه اینها مستند به صحیح بخاری است که از نظراهل تسنن یک کلمه ناصحیح در آن وجود ندارد.

بخش پنجم

نظری تطبیقی به دو مکتب حدیثی

فصل اول:

مجموعه‌های حدیث غیر امامی بعد از مرحله تدوین

المَوْطَأُ

مشهورترین مجموعه حدیث غیر امامی بعد از مرحله تدوین (که از نیمه دوم قرن دوم آغاز شد)، «الموطأ» متعلق به مالک بن انس متوفای ۱۷۹ است.

صحاح ستّة

کتب بعدی که تألیف شدند، دو بخش‌اند.

یک بخش تدوین شده دست اول، که غالباً یا به ما نرسیده و یا اگر هم رسیده باشد در دسترس عموم نیست. بخش دیگر، آنهایی‌اند که به لحاظ زمان در درجه دوم قرار دارند. همین قسم از تألیفات، اساس اعتماد و منبع احادیث غیر امامی واقع شده است. از این دسته تألیفات تعبیر به «صحاح ستّة» می‌شود. البته نه تمام این شش کتاب، صحیح (به تعبیر علم الحدیث) است و نه در میان کتب اهل سنت، کتب صحیح منحصر به این شش کتاب است. بلکه این شش اثر، شش کتابی است که در آنها حدیث پیامبر ﷺ تدوین شده و مانند مسند احمد حنبل، اساس اشتهاشان به لحاظ نوع تدوینشان است.

مسند احمد حنبل

تدوین حدیث هم در شیعه و هم در اهل سنت و البته در میان اهل

سنت پررنگ تر، به دو گونه بوده است. نوع اول؛ تدوین حدیث با محوریت راوی است. به عنوان نمونه «مسند احمد بن حنبل» متوفای ۲۴۱ که مذهب حنبلی به او منسوب است، و چاپ هم شده و در دسترس است و یکی از مهمترین مراجع حدیث غیر امامی است، به این صورت است که ابتدا احادیث مروی از «عشره مبشره» را نقل می‌کند و از «ابوبکر» شروع کرده و تمامی احادیث او را نقل می‌کند. سپس احادیث «عمر» و «عثمان» و «امیرالمؤمنین علیه السلام» و آنگاه احادیث شش نفر بعدی را می‌آورد. سپس به روایات اهل بیت رسول الله علیهم صلوات الله، مسند «عباس» و «ابن عباس» و آنگاه قرشیین، و سپس کسانی که از قریشند، و بعد آن غیر قریش، تا برسد به انصار، می‌پردازد. لذا کسی که در موضوعی به دنبال حدیثی است، تنها راهش این است که اگر رویش را از پیغمبر می‌شناسد، به مسند او مراجعه کند. از این رو استفاده از این مسند بدون فهرست امکان پذیر نیست، مگر اینکه کسی احاطه داشته باشد و بداند که حدیثی از کدامیک از صحابه است و مسند او را ورق بزند. گفته می‌شود که «مسند حنبل»، ۳۶ هزار حدیث دارد که محققاً با حذف مکرات شاید بیش از ۱۲ هزار حدیث باقی نماند.

گاهی هم ترتیب یک کتاب روایی بر اساس موضوعات متعارف در حدیث است. از جمله می‌توان به کتاب شریف «کافی» اشاره کرد که در آن ابتدا احادیث اصول اعتقادی و سپس احادیث احکام را آورده است. البته کتب ششگانه‌ای که سنی‌ها دارند نیز از این همین سنخ است. لذا استفاده از کتبی که با این ترتیب تنظیم شده راحت‌تر بوده است. اما استفاده از کتب مسانید، چون بر اساس نام راوی بوده و مستلزم ورق زدن همه کتاب و صرف

وقت جهت پیدا کردن روایتی در موضوعی خاص است، جز برای خواص امکان پذیر نمی باشد.

صحيح بخارى

اولین کتاب از صحاح سته متعلق به «ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره بن بردزبه بخاری» (۱۹۴-۲۵۶) است. وی اصالتاً ایرانی است. نیای بزرگ وی، بردزبه (بزدزبه)، دهقانی سغدی، و بردین زردشتی بود و فرزند او «مغیره»، جد دوم بخاری، به دست «یمان جعفی»، والی بخارا اسلام آورد و به سبب همین رابطه، نسب جعفی یافت. البته مبالغات زیادی درباره او صورت گرفته است. کسی که با محیط سنی آشنایی داشته باشد، می بیند که ساده ترین جمله ای که درباره صحیح بخاری می گویند، این است که: «أصحّ الاحادیث بعد کتاب الله صحیح البخاری»، یعنی صحیح ترین حدیث بعد از کتاب خدا صحیح بخاری است.

مجموع احادیث بخاری در ۹۷ کتاب و ۳۴۵ باب تدوین شده و به گفته «ابن صلاح»، تعداد احادیث آن با احتساب احادیث مکرر ۷۲۷۵ حدیث؛ و به گفته او و «نوی» با حذف مکررات، حدود ۴۰۰۰ حدیث دارد. اما به عقیده «ابن حجر» تعداد آن ۲۷۶۱ حدیث است.^۱ حدود پنج هزار است، که با حذف مکرراتش حدود سه هزار و اندی می شود.

در خصوص نحوه تألیف کتاب که به گفته مؤلف در سن شانزده سالگی بدان اقدام کرده است، بنا بر آنچه به اسانید متعدد از خود مؤلف کتاب

۱. الصواعق المحرقة، ابن حجر هیتمی، ج ۱، ص ۴۶۵ و ۴۷۸، تهذیب الاسماء، یحیی

بن شرف نوی، ج ۱، ص ۷۴ و ۷۵

نقل می‌کنند، خودش گفته است: «من این کتاب را از مجموع ششصد هزار حدیثی که در اختیار داشتم، استخراج کرده ام.»^۱
در خصوص این کتاب چند نکته باید گفته شود:

نکته اول: اساس کار بخاری این بود که کتاب خود را براساس موضوعی و به ترتیب موضوعات تنظیم کند. وی ادعا دارد که یکصد هزار حدیث را با سند صحیح و دویست هزار حدیث دیگر را نیز حفظ کرده بود.^۲ او همچنین مدعی بود که نزد بیش از هزار شیخ استماع حدیث کرده است.^۳ یعنی بین عقیده بخاری در کتابش و آنچه که در حفظ دارد، نسبتی تقریباً معادل یک بیستم برقرار است. زیرا اخیراً در محیط سنی مُد شده است که تا از حدیثی سخن می‌رود، می‌گویند، این را بخاری روایت کرده است. خود بخاری و دیگران این را زیاد تأکید می‌کنند که معنای این تألیف، این نیست که صحیحی غیر از این نداریم، بلکه من این را برای عمل و به منظور اینکه دم دست باشد تألیف کردم. لذا این کتاب نباید سبب آن شود تا نسبت به احادیث پیغمبر اکرم طعن زده شود که: عجب! همه مجموعه احادیث مسلمین تنها همین مقدار است و لذا بقیه احادیث مسلمین ناصحیح است.

نکته دوم: یکی از خصوصیات وی که از مسلمات است، این بود که وی

۱. سیر اعلام النبلاء، شمس الدین ذهبی، ج ۱۲، ص ۴۰۱، مقدمه فتح الباری، ابن حجر

عسقلانی، ص ۵

۲. طبقات الحنابلة، ابن ابی یعلی، ج ۱، ص ۲۷۵

۳. الوافی بالوفیات، چاپ سنگی، ج ۲، ص ۲۰۷، شذرات الذهب فی اخبار من ذهب،

ابن عماد، ج ۲، ص ۱۳۴

ادعا می‌کند که من از اوائل بلوغ به جستجوی روایت اشتغال یافتم،^۱ ولی کتاب صحیح خود را در اواخر عمرش نوشته است. یکی دیگر از مسلمات این است که در این فاصله هم، آنچه را که شنیده با وجود حافظه قوی ای که داشته، به کتابت در نمی‌آورده است. لذا در تألیف این کتاب، اتکای زیادی به حافظه خویش داشته است.^۲

همین اعتماد زیاد به حافظه، موجب اشتباهات و نقائص فراوانی در تألیف این کتاب نسبت به دیگرانی که همان حدیث را نقل کرده‌اند، شده است و باعث شده تا قسمت‌هایی از روایت ساقط شده و یا مطالبی در آن خلط شده باشد.

۱. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج ۲، ص ۶۷

۲. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج ۲، ص ۷ و ۱۱، اضواء علی السنّة المحمّدیة، محمود

ابوریة، ج ۱، ص ۳۰۰

فصل دوم: مفهوم سنت

سنت به عنوان دومین منبع جهت فهم اسلام، از مفاهیمی است که از آن با الفاظ سنت، حدیث، خبر، و در اصطلاح غیر شیعی «اثر»، یاد می‌شود. این الفاظ گاهی معانی واحد دارند و گاهی از معانی مختلفی برخوردارند.^۱ گاهی هم به نحو عموم با تعبیر «سنة رسول الله» به رسول خدا ﷺ اضافه شده و در مقابل قرآن از آن یاد می‌شود.

یقیناً این لفظ در عصر صحابه هم به مناسبت استعمال می‌شده است. مثل لفظ «مُتَعَه» که به معنی کامجویی حلال استعمال می‌گردد، که گاهی در قالب نکاح موقت و گاهی در قالب نکاح دائمی است و به مرگ یا طلاق منقطع می‌شود، در شکل دائمی آن نمی‌تواند بیش از چهار همسر دائمی وجود داشته باشد و در صورتی که زن پنجمی بخواهد وجود داشته باشد، باید یکی از آن چهار زن را طلاق داده باشد یا بمیرند. اما سنت رسول خدا ﷺ در این خصوص برای خودش جواز وجود نه همسر دائم و همزمان بود و همسردهمی را منوط به طلاق یا مرگ یکی از آنها قرار داده بود.

شاهد دیگر کاربرد این واژه آن است که در «متعة الحج» مربوط به حج

۱. این واژه به معنای روش و طریقه است و در قرآن مجید نیز برخی موارد به خدا منتسب شده و به عبارت «سنة الله» تعبیر شده است.

تمتع نیز به کار می‌رود. به این معنی که اگر شخصی از اهل مکه و اطرافش نباشد، و محل اقامتش بیش از پنجاه کیلومتر از مکه فاصله داشته باشد، حکمش این است که باید نیت عمره و حج کند و به یکی از مواقیت احرام بیاید و احرام عمره ببندد و به مکه بیاید و طواف کند و نماز طواف را بخواند، سعی بین صفا و مروه کند، سپس مقداری از موی سر یا ریش یا سبیل را بچیند یا مقداری از ناخنش را بگیرد و در حال احرام کارهایی مانند نزدیکی با همسر، حتی نگاه آمیخته با لذت به او و نگاه آمیخته با لذت زن به مرد، حرام می‌شود. وزن و مرد در این خصوص یکسان هستند. این حکم را متعه حج می‌گویند.

راوی می‌گوید به مکه رفتم و برای حج تمتع محرم شدم، بعد رفتم و با همسرم نزدیکی کردم. وقتی فهمیدند، به من گفتند عمرهات باطل است. تو خلاف شرع کردی باید كفاره بدهی. بلکه اصل حجّت باطل شاید باشد. من خیلی ناراحت شدم. شب خواب دیدم که کسی می‌گوید: «حَجٌّ مَبْرُورٌ وَعُمْرَةٌ مُتَّقَبَلَةٌ». صبح که شد به نزد عبدالله بن عباس که در آن وقت نابینا بود رفتم. تا جریان را نقل کردم یک مرتبه با صدای بلند گفت: «سُنَّةُ أَبِي الْقَاسِمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ». این کاری که تو کردی روش پیغمبرت بود. اینها بیهوده گفتند.^۱ شاهد مثال در تعبیر سنت در عبارت «سُنَّةُ أَبِي الْقَاسِمِ» است.

۱. مسند ابی داود الطیالسی، ج ۴، ص ۴۶۷

فصل سوم: معانی سنت در منابع دینی

در منابع دینی، سنت سه معنا دارد.

معنای اول سنت

معنای اول سنت مربوط به آن احکامی است که در قرآن بیان نشده است. در این معنی مقابل «فرض» است، یعنی احکامی که در قرآن بیان شده است. مثلاً وجوب نماز یعنی «أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ» در قرآن بیان شده و فرض نام دارد. اما جزئیات نماز و تعداد رکعات آن که در قرآن آورده نشده، «سنت» نامیده می‌شود. هر چند سنت را در این معنی، پیغمبر بیان کرده است، لیکن هر دو از جانب خدا و وحی الهی است. با این تفاوت که گاهی وحی مستقیم است که پیغمبر عین الفاظ وحی را در ضمن قرآن آورده است. و گاهی تنها مضمونش را برای ما فرموده، و هر دو از احکام واجب است.

معنای دوم سنت

معنای دیگر سنت، مستحب است که در مقابل واجب قرار دارد. این معنای از سنت در کتب فقهی و حتی کتب ادعیه مثل «مفاتیح الجنان» زیاد مورد استفاده قرار گرفته است. مثلاً سنت در حج واجب آن است که کسی که می‌خواهد حج واجب را به جای آورد، از اول ماه ذی القعدة دیگر موی

سرش را نتراشد و «توفیر شعر» کند. این را در اصطلاح فقهی «مسنون»، یعنی مستحب می نامند.

معنای سوم سنت

معنای سوم از سنت که در مقابل قرآن نهاده می شود، عبارت است از قول یا فعل یا تقریر پیغمبر، از نظر همه مسلمانان؛ و قول یا فعل یا تقریر معصوم در نزد شیعه. به عبارت دیگر، سخن پیامبر، کردار او و پذیرشش، یعنی کسی کاری را انجام دهد و پیغمبر از آن نهی نکند و آن را امضا کند، سنت نامیده می شود.

به مناسبت نقل شده است:

عمر بن الخطاب در آخرین سال حیاتش به مکه رفت. روالش این بود که برای حفظ توازن و برای این که خیلی به او فشار نیاید، اگر می دید اندکی امیرالمؤمنین علیه السلام از اذهان مردم دور شده، اشاره می کرد که متوجه باشید که علی علیه السلام هست. و اگر می دید شیعیان علی علیه السلام خیلی شلوغش کردند، اشاره می کرد تا همگام بفهمند، آنهایی که نگذاشتند آن روز خلافت به صاحب اصلی اش برسد، هنوز وجود دارند. او مرتباً در صدد بود تا این توازن را برقرار کند.

در سال های آخر عمرش دید مسلمانان زیاد هستند و مسلمانان سال بیست و سه، یعنی سیزده سال بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت به مسلمانان زمان پیغمبر چندین برابر شده و ایران و روم و خیلی از نقاط دیگر فتح شده، و مسلمان شده اند. اما همین مسلمان ها چیزی از اسلام نمی دانند و علی با عمرو ابوعبیده خیلی فرق برایشان نمی کند و همین ها کم کم در مدینه

انباشته شده و مدینه چهره قبلیش را از دست داده است. ناگهان رگ سوسیالیستی اش تحریک شد. لذا برای آن توده تازه مسلمانی که نه کلمه علی جذبشان می‌کند و نه از تهدید ابوسفیان و عبدالرحمان بن عوف می‌ترسند، شروع به گفتن جملاتی از این دست زد. از جمله اینکه گفت: «اگر عمری را که گذراندم، در پیش داشتیم، یعنی اگر اول کارم بود، آن اضافی مصرف اموال پولدارها را می‌گرفتم و برفقرا تقسیم می‌کردم.»

در جوآن روز مدینه رسول الله ﷺ، که همه انصار و مهاجرین هنوز گرد راه حجة الوداع بر تنشان بود، و حتی احتمالاً هنوز غسل جدیدی نکرده بودند، با توده‌ای مواجه بود که احساس می‌کرد آمده و اسیرمان کرده‌اند! با جوان بیست ساله‌ای مواجه بود که گویی می‌گفت: پدر و مادرم کشته شده، خانه‌ام غارت شده، و خودم آواره شده و اکنون هم مالیات بده سرانه خویش و فلان آقا هستم که او را بنده خودش می‌داند و او خودش را ارباب و مالک من می‌داند.

به هر حال؛ در چنین جوی که آخرین سال عمر و حج آخرش بود، رفت و پرده آویزان خانه کعبه را که بسیار هم قیمتی بود، برداشت و گفت: کعبه

۱. از تواریخ استفاده می‌شود که هدیه دادن زیورآلات به کعبه، از قبل از اسلام شروع شده بود. از جمله ابن خلدون در تاریخ خود می‌نویسد: هنگامی که عبدالمطلب چاه زمزم را حفر کرد دو مجسمه (کوچک) آهواز طلا و شمشیرهایی در آنجا یافت که ساسان، پادشاه ایران آن را برای کعبه هدیه فرستاده بود و آن را در کنار زمزم دفن کرده بودند. هنگامی که عبدالمطلب آنها را بیرون آورد، آن دو آهوی طلایی را به عنوان زینت کعبه قرار داد و شمشیرها را نیز به کعبه اختصاص داد. یعقوبی نیز در تاریخ خود مطلبی نزدیک به آن آورده است. او هم تصریح می‌کند نخستین کسی که کعبه را تزئین کرد، عبدالمطلب بود. از بعضی نقلها نیز استفاده می‌شود که کعبه در زمان

چنین پرده‌ای را برای چه می‌خواهد؟ مردمی هم که در آن روز جوان بوده‌اند، اکنون پیرشده‌اند و پیر هم زیور و آلات نمی‌خواهد. لذا بهتر است اینها را برداریم و به فقرا بدهیم یا هزینه تجهیز لشکر کنیم. سران مکه مثل عبدالرحمن دیدند این یک بازی است و فردا این روش دامن خودشان را می‌گیرد و خلیفه با همین روش ممکن است پولهایشان را از آنان بگیرد. لذا تنها کسی را که برای ممانعت از این حرکت به ذهنشان رسید، امیرالمؤمنین علیه السلام بود. آمدند و به ایشان خبر دادند. امیرالمؤمنین علیه السلام به خلیفه فرمود: چه کار می‌خواهی بکنی؟ گفت: اینها را می‌خواهم برای فقرا بردارم. حضرت فرمود: مگر در زمان فتح مکه پیامبر به اینها دسترسی نداشت؟ گفت: بلی! حضرت فرمود: اگر چنین سنتی بود باید پیامبر برمی‌داشت. در حالی که آن زمان فقیرتر بودیم و بیشتر نیاز داشتیم، چرا خود پیغمبر بر نداشت؟ عمر که یادش آمد پیامبر

جاهلیت زیور داشت و گاهی افرادی نیز به آن زیورها دستبرد می‌زدند. از روایاتی که در منابع اهل بیت آمده استفاده می‌شود که از هدایای کعبه می‌توان برای حجاج نیازمند استفاده کرد؛ از جمله در حدیثی از امام باقر علیه السلام آمده است: شخصی خدمت آن حضرت عرض کرد: به کعبه کنیزی هدیه کرده‌اند که پانصد دینار ارزش دارد، چه دستوری می‌فرمایید؟ حضرت فرمود: آن را بفروش و مبلغ آن را به کسانی که در راه مانده‌اند و حاجاجی که نیازمندند بده! اکنون این سؤال پیش می‌آید که چرا امام علیه السلام به عمر فرمود حلی کعبه را به حال خود واگذارند؟ در حالی که به طور مداوم زیور آلات تازه ای به کعبه هدیه می‌شد و انباشتن و نگهداشتن همه آنها وجهی نداشت. پاسخ سؤال این است که ظاهراً دستور آن حضرت دستوری موقت بوده است و هدف این بوده که حتی الامکان آن زیورآلات حفظ شود تا اگر نیازی برای مرمت کعبه یا مسجد الحرام پیدا شود از آنها استفاده کنند؛ به خصوص اینکه کعبه و مسجد الحرام، پیوسته در معرض سیلهای سنگین بود، بنابراین دستور امام علیه السلام دستوری همیشگی به شمار نمی‌آید.

این سنت را امضا کرده و به آن زیورآلات کاری نداشت، بار دیگر گفت: اگر تونبودی رسوا می شدیم، و زیورهای کعبه را به حال خود وا گذاشت!

این ماجرا، شاهد مثالی بود برای دانستن مفهوم امضا یا تقریر یا پذیرفتن سکوتی و نه لفظی، زیرا پذیرفتن سکوتی خودش قول محسوب می شود و پذیرفتن عملی یعنی پیامبر کاری را انجام دهد که کسی قبل از او انجام داده است، که این خود نیز فعل محسوب می گردد. اینها همه مشمول سنت رسول خدا ﷺ می گردد. و چون جدا از قرآن واقع شده، سنت معصوم به شمار می آید. اگر این گونه بود اعتبار دارد. آنچه در قرآن وجود دارد صواب محض است و اشتباه و افترا و خطا در آن راه ندارد، سنت معصوم یعنی قول و فعل و تقریرش نیز این چنین است.

البته از نظر ما شیعیان دوازده امامی، چون در مورد ائمه، مانند رسول الله ﷺ معتقد به عصمت هستیم، سنت شامل قول یا فعل یا امضای یکی از دوازده امام هم می شود.

فصل چهارم: تفاوت سنت در نظر شیعه و اهل سنت

در اینجا اختلافی مبنایی و اعتقادی بین ما و اهل سنت وجود دارد، و آن این است که ما نمی‌توانیم به سنتی اعتراض کنیم که تو چرا قول امیرالمؤمنین علیه السلام را مثل قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حجت نمی‌دانی؟ چرا که می‌گویید: من برای امیرالمؤمنین قائل به عصمت نیستم. متقابلاً او هم نمی‌تواند به ما اشکال کند که چرا برای قول امام صادق علیه السلام همان اعتباری را قائلی که برای حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قائل هستی؟ چرا که من قائل به عصمت هر دو هستم. یعنی اگر عصمت امیرالمؤمنین علیه السلام پیش غیر امامی ثابت شود، قولش مثل قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و همپایه قرآن می‌شود.

بدین ترتیب عصمت از نظر ما توسعه دارد. اگر عدم عصمت کسی ثابت شود، قطعاً قولش از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جدا می‌شود. لذا این نه اشکال به آن طرف است و نه اشکال به این طرف به شمار می‌آید. پر واضح است، کسی که می‌گوید سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، از آن جهت است که کسی جز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را معصوم نمی‌داند و عصمت از نظر آنان توسعه ندارد.

البته باید حساب برادران مسلمان سنی را از آنانی که اینها را فریب داده‌اند، جدا کرد. بینی و بین الله من هیچ تردید و سوء ظنی به اخلاص عامه

اهل سنت نسبت به اسلام و محبتشان نسبت به رسول خدا ﷺ ندارم. اشکال کار به آنهایی است که اینها را فریب دادند و باطلی را به صورت حق به اینها تعلیم دادند و تلقین کردند. شیعه و سنی درست مثل دو تا برادر می‌مانند که با هم دشمنی ندارند و تنها اختلافشان در باره شخص است. شیعه کسی را دشمن خدا می‌داند که طرف مقابل او را ولی خدا به حساب می‌آورد. لذا نزاع در مورد اوست، نه نزاع با یکدیگر.

فارغ از اینکه ارزش «صحیح بخاری» به چه چیزی و چقدر است، سنت در مکتب خلافت، این گونه معین می‌گردد که بگردید و ببینید در قرآن راجع به فلان موضوع چه حکمی وجود دارد. اگر در قرآن حکمی در آن خصوص وجود نداشت، بگردید و ببینید صحیح بخاری چه گفته است. در حالی که سنت در شیعه این گونه مشخص می‌شود که برویم و وسائل الشیعه را ببینیم. طبعاً احادیث در وسائل الشیعه از کسانی نقل می‌شود که پیغمبر را ندیده و چندین ده سال بعد از پیغمبر زندگی می‌کرده‌اند.

حال ممکن است ساده لوحی اشکال کند که فلان سخن را، هر چند امام صادق علیه السلام گفته، ولی به هر حال او این حرف را از پدرش شنیده، پدرش از جدش علی بن الحسین شنیده، علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی یا از عمویش حسن بن علی علیه السلام شنیده و او هم از امیرالمؤمنین شنیده و او هم از پیغمبر شنیده است. در حالی که در اینجا هم سؤال غلط است و هم این جواب، غلط اندر غلط است. زیرا از نظر شیعه بعد از ثبوت امامت، اطاعت امام هیچ فرقی با اطاعت از پیغمبر ندارد. حتی اطاعت از امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان پیغمبر مثل اطاعت از خود پیغمبر واجب بود. هر چند خود امیرالمؤمنین با وجود پیغمبر دستوری نمی‌داد، ولی اگر هم دستور می‌داد،

اطاعت از او واجب بود. همان گونه که اطاعت از امام حسین علیه السلام در زمان امام مجتبی مثل اطاعت از امام مجتبی بود.

این بدان معنی نیست که امام حسین در زمان امام مجتبی معصوم نبود و همین که امام مجتبی شهید شد، امام حسین معصوم شد. خیر! این گونه نیست. لیکن قانون این است اگر دو حجت الهی در حال حیات باشند و یکی زمان حجتش باشد، آن حجت دیگر باید صامت باشد، یعنی در هر زمانی تنها یک حجت ناطق باشد و دیگری صامت باشد. پیغمبر و امیرالمؤمنین با اینکه هر دو در حال حیات بودند، ولی پیامبر حجت مقدم بر امیرالمؤمنین است. مگر آن زمانی که پیغمبر به امیرالمؤمنین دستور بدهد که برو به اینها دستور بده که چه کنند.

نتیجه آنکه؛ از نظر شیعه، قول امام صادق علیه السلام مثل قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و هیچ نیازی نیست که بگوییم در این میان سند روایت حذف شده است. مشکل آن است که تودر نهایت، امام صادق را در حد یک راوی عادل می دانی! گرچه به امامت، به آن معنایی که ما شیعه دوازده امامی می گوییم و امامت را مقرون به عصمت می دانیم، اعتقادی نداری!

فصل پنجم: سنت در شیعه، عدل قرآن

شمس الدین ذهبی برای عده‌ای از خواص بت اعظم است. در کتاب «سیر اعلام النبلاء» که از کتابهای اساسی اوست و اخیراً هم چاپ شده است، در حالات امام باقر علیه السلام دارد:

«امام باقر ویژگی‌های بارزی داشت و پیامبر در خصوص او فرموده بود که او کسی است که علم را می‌شکافد و او از تابعین و از سادات تابعین است، اما شیعه در باره‌اش غلومی‌کنند. زیرا در زمان امام باقر کسان می‌بودند که اعلم از امام باقر بودند، چرا که بیشتر از او استاد دیده بودند و بیشتر از او حدیث شنیده بودند. امام باقر جز از پدرش پیش کس دیگری - و یا گاهی «جابر بن عبدالله انصاری» - پیش کسی دیگری نرفت تا یاد بگیرد و حدیث بشنود. لیکن افرادی مثل سعید بن مسیب و سفیان ثوری کجاها و کجاها رفتند.»

در حالی که از نظر ما، امام باقر علیه السلام در عصمت مثل خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌ماند، یعنی از هرگونه خطا و اشتباه به دور است، چه رسد به دروغ‌گویی. لذا از نظر شیعه؛ اگر سند به امام باقر علیه السلام برسد، انگار به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است.

اینها از آن باب است که سنتی که در کنار قرآن مجید است، باید سنتی باشد که از نظر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، عدل قرآن مجید است. زیرا در این صورت

می‌تواند مبین آن چیزی باشد که به ظاهر در قرآن دیده نمی‌شود.

از نظر ما سنت عدل قرآن است، ولی در نظر غیر امامی سنت رسول خدا محل اختلاف است. از نظر آنها شأن و جایگاه ائمه خودشان از نظر عصمت، همانند ما است. در حالی که در نزد ما عصمت ائمه مان برایمان ثابت شده و بر آن دلیل داریم و سنتشان را مثل رسول خدا می‌دانیم. لذا نه اشکالی متوجه ما است که چرا احادیث آنان را به عنوان سنت نقل می‌کنید و نه ما می‌توانیم آنان را ملزم سازیم که تویبا با قول و فعل و تقریر ائمه ما معامله سنت بکن. تنها بحث ما این است که آیا اینها امام هستند یا نیستند؟ اگر امامتشان ثابت شود، باید بدان ملتزم شد و اگر امامتشان برای او ثابت نشود، نمی‌توانیم گردن او بگذاریم.

حدیث ثقلین دلالت بر آن دارد که پیغمبر افراد معصومی را در کنار قرآن تعیین کرده است. فرموده که شما فقط دست نوازش بر سر بچه‌های من بکشید و دستشان را ببوسید و اگر به مجلس‌تان وارد شدند برایشان صلوات بفرستید و زیر پایشان برخیزید و به سادات احترام گذارید. خیر! اینها جایگاهشان محفوظ است و ربطی به حدیث ثقلین ندارد. بلکه فرموده: من دو یادگار گرانبها در میان شما قرار دادم. اگر به خوبی به آن بچسبید، و به آن عمل کنید، راهنمای مشکلاتان می‌شود و شما هیچ وقت گمراه نمی‌شوید. یکی، کتاب خدا و دومی، اهل بیت من.

منظور از اهل بیت این نیست که هر کسی که مثلاً یک شجره نامه دستش است، عدل قرآن است. اینها شوخی کردن است. معنی آن اهل بیتهی که پیغمبر در کنار قرآن قرار داده، این است که: اگر قرآن نبود، همان

کار قرآن را می‌کند. لذا نخستین خصوصیتش آن است که باید عصمت داشته باشد. حدیث ثقلین می‌گوید: اگر می‌خواهی بفهمی خدا از توجه می‌خواهد، یا به سراغ قرآن برو که سخن خداست یا به اهل بیت که دارای عصمت و همتراز قرآن هستند و دوامشان به دوام قرآن است. مراجعه کن که چه می‌گویند.

نتیجه سخن آنکه؛ باید به معنای سوم از سنت برگردیم یعنی: قول و فعل و امضای معصوم. دقت در این دو ماجرا که می‌آوریم، به عنوان یکی از مصادیق سنت که آن را عدل قرآن می‌دانیم خالی از لطف نیست:

محققاً وضع زندگی رسول خدا ﷺ در مدینه از ساده‌ترین شکل ممکن برخوردار بود. این روایت را سنی و شیعه به سندهای صحیح نقل می‌کنند که هرگاه رسول خدا ﷺ می‌خواست به سفر برود، آخرین خانه‌ای را که با آن وداع می‌کرد، خانه حضرت زهرا علیها السلام بود و چون از سفری باز می‌گشت، اول به خانه حضرت فاطمه علیها السلام تشریف می‌برد و مدتی می‌ماند و بعد از آن به منزل خود می‌رفت. در یکی از سفرهای پیامبر ﷺ، حضرت زهرا علیها السلام برای خود دستبند و گلوبند و گوشواره‌ای از جنس نقره تهیه کرده و پرده‌ای بر در خانه خود آویخته بود. هنگامی که رسول خدا ﷺ از سفر بازگشت و به خانه فاطمه زهرا علیها السلام وارد شد، چون چشمش به زینت‌های مورد استفاده فاطمه علیها السلام افتاد، با ناراحتی از خانه بیرون رفت و به مسجد وارد شد و در کنار منبر نشست. حضرت فاطمه علیها السلام با فهمیدن علت این رفتار پدر، برای جلب خشنودی و رضایت رسول خدا ﷺ همه آن زینت‌ها را به نزد پدر فرستاد و پیغام داد که دخترت سلام می‌رساند و می‌گوید: اینها را در راه خدا انفاق کنید! و چون آنها را به نزد رسول خدا ﷺ آوردند، سه مرتبه فرمود: «آنچه را که

می خواستم، فاطمه انجام داد. پدرش به فدای او باد!»!

اینکه اسلام پا گرفت و در قلب عرب جاهلی جا باز کرد، در اثر دیدن این واقعیت ها بود. اگر قرار بود کسی همچون من - که سخنش چیزی و عملش چیز دیگری است - داعی اسلام بوده باشد، از همان روز اول محال بود که این دین در قلب کسی جای بگیرد. البته نمی خواهم بگویم که در قلب همگان وارد شد، لیکن در قلب آنانی که وارد شد، اساسش همین مطلب بود. زیرا در سطح عمومی و در ذهن انسان ها، مال مورد علاقه ترین شیء است، به طوری که گاهی بر جان هم مقدم می گردد و اگر احساس شود که داعی الهی طمع مالی دارد، نفوذ دعوت وی امکان پذیر نیست. داعی الهی باید نشان دهد که خودش را از مال دیگران مستغنی می داند.

رسول خدا ﷺ و فاطمه علیها السلام همانی بودند که مدعایشان بود. لذا آن حضرت عملاً به دخترش اعتراض می کند تا مبادا برای دیگران بهانه و حجت شده و حمل بر عمومیت حکم شود. لذا استحباب وضع ساتر در روایات ما آمده است. از همین رو در کتاب شریف وسائل الشیعه در بخش «احکام بیوت»، استحباب قرار دادن ساتر در خانه وارد شده است.

یکی از خصوصیات که هر انسانی دارد این است که اگر چیزی را فضیلت می داند، در دلش می خواهد که دیگران نیز آن را فضیلت بدانند و به او تأسی کنند. در داستانی که مقداری از آن را شریف رضی اعلی الله مقامه الشریف در کتاب شریف نهج البلاغه آورده، آن حضرت در بصره به عیادت علاء بن زیاد

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۸۳-۸۹، امالی، شیخ صدوق، ص ۱۹۴، مسند احمد حنبل، ج ۵،

ص ۲۷۵، المستدرک حاکم نیشابوری، ج ۱، ص ۴۸۹

حارثی که از اصحابش بود رفت. چون فراخی خانه‌اش را دید، به او فرمود: سرایی به این فراخی در دنیا به چه کار تومی آید و حال آنکه، در آخرت بیشتر بدان نیاز داری! البته اگر بخواهی، با همین خانه - هرگاه در آن مهمانان را طعام دهی و خویشاوندان را بنوازی و حقوقی را که به گردن تو است ادا کنی - به خانه آخرت هم خواهی رسید. علاء گفت: ای امیر المؤمنین! از برادرم، «عاصم بن زیاد» به توشکایت می‌کنم. حضرتش پرسید: مشکلش چیست؟ علاء گفت: وی جامه پشمین پوشیده و از دنیا بریده است. آن امام همام فرمود: او را نزد من بیاورید. چون او را آوردند، به او فرمود: ای دشمن حقیر خویش! شیطان ناپاک می‌خواهد تو را گمراه کند. آیا به زن و فرزندت ترحم نمی‌کنی! آیا می‌پنداری که خدا چیزهای نیکو و پاکیزه را بر تو حلال کرده، ولی نمی‌خواهد که از آنها بهره مند گردی! تو در نزد خدا از آنچه می‌پنداری پست تر هستی. عاصم گفت: ای امیر المؤمنین! تو خود نیز جامه خشن می‌پوشی و غذای ناگوار می‌خوری! آن جناب علیه السلام در پاسخ او فرمود: وای بر تو، مرا با تو چه نسبت؟ خداوند بر پیشوایان دادگر مقرر فرموده که خود را در معیشت با مردم تنگدست برابر دارند تا رنج بینوایی، هیچ بینوایی را به هیجان نیاورد و موجب هلاکتش نگردد.^۱

بخش ششم

احادیث امیر المؤمنین علیؑ

فصل اول:

شواهد آغاز اهتمام به حدیث از زمان امیرالمؤمنین علیه السلام

پیشتر اشاره شد که در محیط غیر امامی نه تنها حدیث مورد عنایت نبود، بلکه با نقل، تدوین و حفظش مبارزه و مخالفت می شد، اما اهتمام به حدیث در محیط امامی، از امیرالمؤمنین علیه السلام آغاز شد. به عنوان نمونه می توان به کتاب «حلیة الاولیاء» متعلق به حافظ ابونعیم اصفهانی اشاره کرد.

شاهد اول

حافظ ابونعیم اصفهانی متوفای ۴۳۰ از حفاظ معروف حدیث سنی و از آن سنی های نسبتاً داغ است. قبرش در اصفهان و در آرامگاه «مردبان»^۱ واقع است، که آن را در زمان مرحوم مجلسی و در شورشی علیه عرفا خراب کردند. وی در حالات «شریح قاضی» نقل کرده که می آمد و سخنان امیرالمؤمنین را می نوشت و امام علیه السلام هم در این کار تشویقش می کرد.^۲

شاهد دوم

حارث بن عبدالله اعور متوفای ۶۵ و از بزرگان تابعین است. البته

۱. در محله ای در اصفهان که اکنون شیخ ابی مسعود نام دارد واقع است.

۲. حلیة الاولیاء، ابونعیم اصفهانی، ج ۴، ص ۱۳۴

چون در وقت مرگ ۸۰ سال سن داشت، قاعدتاً در اول هجرت باید پانزده ساله بوده باشد. با این حساب؛ ولو اینکه او را جزء صحابه به شمار نیاورده باشند، شاید بتوان او را در شمار صحابه دانست. البته از طریق او حدیثی از پیامبر نقل نشده است. اهل سنت احادیث او را به ندرت نقل می کنند.

مرحوم کلینی اعلی الله مقامه در کتاب التوحید کافی، خطبه ای مفصل در توحید دارد که مرحوم شیخ صدوق نیز آن را در توحیدش نقل می کند. ضمن آن آورده که ابواسحاق سبعی می گوید: حارث اعور خطبه ای از خطب امیرالمؤمنین علیه السلام برای ما خواند. من به او گفتم: آیا تو همه اش را حفظی؟ گفت: نه! این را در موقعی که حضرت می خواند، نوشتم.^۱

شاهد سوم

حارث بن عبدالله اعور می گوید: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراز منبر فرمود: کیست که یک درهم خرج کند تا من علم زیادی را به او بیاموزم؟ حارث مقصود حضرت را فهمید. لذا رفت و کاغذی به یک درهم خرید و آمد. امام علیه السلام به مقداری که او کاغذ داشت مطلب فرمود و او هم نوشت. جمعه بعد امام علیه السلام در ضمن خطبه جمعه فرمود: ای اهل کوفه! نیم مردی بر شما پیشی جست.^۲ و مقصودش این بود که او که یک چشم بود بر آنانی که دو چشم و دو گوش داشتند و از آن سرب می مغزشان استفاده نکردند، سبقت جست.

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۴۱

۲. الطبقات، ابن سعد، ج ۶، ص ۱۶۸، سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۱۵۳ شماره ۵۴

شاهد چهارم

اصبغ بن نباته نقل می‌کند که امیرالمؤمنین علیه السلام در منزل خویش خطبه‌ای در انواع ایمان و کیفیت ایمان و اصناف مؤمنان برای ما القا فرمود و سپس دستور داد تا آن را نوشتند و نسخه‌اش را به مردم دادند.^۱

شاهد پنجم

زید بن وهب از آنهایی است که در زمان پیامبر مسلمان شده است. البته ثابت نشده که پیامبر را دیده باشد، لیکن از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است. او کتابی به نام «خطب امیرالمؤمنین علیه السلام فی الجُمع والاعیاد» دارد که با کمال تأسف مانند سایر اصول حدیث از بین رفته است. در این کتاب خطبه‌هایی را که آن حضرت در جمعه‌ها و اعیاد فطر و قربان القا می‌فرمود، جمع کرده است.^۲

۱. الکافی، ج ۲، ص ۵۹ ابواب الایمان

۲. خطبه‌های پیغمبر اکرم و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما در روز جمعه به اندازه ده دقیقه بیشتر طول نمی‌کشید و طبیعی‌اش هم همان بود. زیرا این بزرگواران در جمعه‌ها قصیر الخطبه بودند. نمونه‌های خطبه‌های امیرالمؤمنین وجود دارد که اگر بخوانید، در ده دقیقه تمام می‌شود. این خطبه‌ها در کتب حدیث هم نقل شده است. مجموع دو خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در نماز جمعه سه صفحه بیشتر نمی‌شود.

فصل دوم:

پدیده‌ای مهم در عدد راویان از ائمه علیهم‌السلام

پدیده مهمی که در کتب رجال دیده می‌شود، این است که عدد روایات از ائمه با زمان امامت آن بزرگواران تناسب ندارد.

کتابهای رجالی یعنی کتابهایی که راجع به مردان حامل حدیث به ما رسیده، چهارتاست. چهارمی آن، به دلیل آن که صحیح آن که صحیح نسخه‌اش محل بحث است، خیلی مورد اعتماد نیست. لذا اساس کار سه کتاب است که دو کتاب از آن شیخ طوسی و یکی هم از احمد بن علی بن عبدالله بن عباس نجاشی متوفای ۴۵۰ است.

دو کتاب، فهرست مصنفین شیعه را در بردارد. یکی به نام «الفهرست» متعلق به شیخ الطائفه یعنی شیخ طوسی که شامل اسامی مصنفان شیعه و کتاب‌هایی است که در عالم تشیع نوشته شده و سند شیخ طوسی به آنهاست. کتاب دیگر به نام «فهرست اسماء مصنفی الشیعه» از نجاشی است که این اثر را به عنوان فهرستی برای اسامی مؤلفان شیعه تألیف کرده و در آن تنها نام بزرگانی را آورده که کتاب و اثری از خود به یادگار گذاشته‌اند. اهمیت کتاب نجاشی آن است که به جهت تقدم زمانی و تخصص نویسنده بر همه کتب رجالی اولویت دارد.

روایات حدیث در رجال شیخ طوسی چنین تقسیم بندی شده که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شروع می‌شود تا امام عسکری علیه السلام ختم می‌شود. در پایان نیز

فصلی را به کسانی که وی مستقیماً از آنها روایت نکرده است، اختصاص داده است.

زمان چندی از چاپ دوباره کتاب «الفهرست» نمی‌گذرد. البته در گذشته آن را یکی از مستشرقان معروف انگلیسی به نام «آلوین اسپرینگر» در کلکته (هند) چاپ کرد که نسخه‌اش هم در حال حاضر موجود است. و پس از آن هم بارها چاپ شد. بالغ بر شصت سال پیش نیز در نجف چاپ شده و از روی افست همان نسخه، در ایران به چاپ رسیده که بسیار هم غلط دارد.

از آنجا که شیخ الطائفه صرفاً لیست برمی‌داشته و خیال نمی‌کرده که کتب رجالی از بین می‌رود، لذا کتابش به صورت فهرست است. و البته این لیست هم ناقص است و همه‌اش بدین شکل که می‌بینید، ارقام است.

از صحابه پیغمبر که در مدت حیات رسالتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یعنی بیست و سه سال از آن حضرت روایت کرده‌اند، فقط ۴۷۰ اسم برده شده است. لذا این معاجم صحابه با تدوین اهل تسنن را که با ارقام هشت هزار و ده هزار می‌بینید، همه‌شان روایت ندارند. این معاجم به این صورت تنظیم شده که مثلاً می‌گوید: ما در فلان غزوه بودیم. سپس پنجاه اسم را نام می‌برد که در غزوه‌ای حضور داشته‌اند. لذا همه آنها جزو صحابه شمرده می‌شوند. زیرا شرط صحابی بودن کسی در نظر اهل تسنن این نیست که روایتی از او نقل شود.

از صحابه ایام امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مجموعاً ۳۴۴ را طی حدود بیست و نه سال، نام می‌برد.

ده سال امامت امام مجتبی علیه‌السلام، ۴۱ نفر؛ ده سال امامت سیدالشهدا علیه‌السلام

۱۱۰ نفر، که البته همه آنها هم روات نیستند و شیخ مقدار زیادی از شهدای کربلا را هم جزء اصحاب سیدالشهدا علیه السلام به شمار آورده است.

روایات ایام امامت امام چهارم که سی و چهار سال طول کشید، ۱۷۲ نفرند. روات ایام امامت امام باقر علیه السلام طی ۱۹ سال ایام امامتش، یعنی نصف ایام امامت امام سجاد علیه السلام ۴۶۸ نفر است.

روایات ایام امامت امام صادق علیه السلام طی سی و چهار سال به عدد ایام امامت حضرت سجاد علیه السلام ۳۲۲۳ نفر هستند.

یکی از نوابغ حدیث، «ابوالعباس احمد بن محمد بن سعید بن عقده» مشهور به حافظ ابن عقده، متوفای ۳۳۳ است که بنا بر آنچه نقل شده، حافظه‌اش در حد اعجاز بوده است. وی اصالتاً کوفی و زیدی مذهب بوده و از حفاظ سنی شمرده می‌شود. برای زیدی‌ها احادیث زیدی، برای امامیه احادیث امامیه، و برای سنی‌ها احادیث سنی را روایت می‌کرد. حد حفظش همین بس که بنا بر نوشته خطیب بغدادی، وقتی در بغداد امتحانش کردند، سیصد هزار حدیث از حفظ خواند. او می‌گوید: ابن عقده اعجوبه است و ما در محدثان کسی با این مقدار حافظه نداریم. او کتابی دارد که خود من از بعضی از علمای زیدیه یمن شنیدم که احتمالاً این کتاب در یمن است.^۱

۱. دو منطقه هستند که اگر بقایایی از کتب گذشتگان وجود داشته باشد، می‌تواند در یکی از این دو جا موجود باشد. ولی در هر دو جا، همواره مراجعه با مشکلات فراوانی همراه بوده است. یکی یمن است که متأسفانه عالمان آن دیار یعنی ائمه زیدیه به حفظ آثار مکتوب و پنهان داشتن آنها از همگان، آن قدر عنایت ویژه‌ای داشته‌اند که خیال می‌کردند این کتب هم مثل گنج‌های سلاطین است و نباید در اختیار عموم قرار داده شود. البته هم اکنون نیز همین گونه است. جای دوم «جامعه القرویین» واقع در شهر «فاس» در مراکش است. این دانشگاه در اوائل قرن پنجم تأسیس شد و

ابن عقده کتابی به نام «کتاب من روی عن جعفر بن محمد» دارد که سنی و شیعه از آن نقل می‌کنند. این کتاب نام چهار هزار نفر را در بردارد که از امام صادق علیه‌السلام حدیث نقل کرده‌اند. او از هر راوی یک حدیث نقل کرده است که آن را از دیگری نقل نکرده است. و این از همان کتبی است که گفته شده در یمن وجود دارد.

عجیب‌ترین است که خود شیخ الطائفه و نجاشی، هر دو در ضمن بیان احوال یکی از محدثان شیعه - که از اهل بصره و متوفای ۴۰۰ است و در میان شیعه به کثرت حفظ و احاطه بر احادیث معروف بود - می‌نویسند که

یکی از مراکز علمی است که مخازن کتابخانه‌اش حاوی حدود ۸۰ تا ۹۰ هزار کتاب بسیار کمیاب و نفیس است و خارجیان بدان دسترسی نداشته‌اند و هیچ‌کدام از کتب خطی آن نیز فهرست نشده است. در گذشته هیأتی از دانشگاه تهران به آنجا رفتند و با کمال تأسف فقط از نسخه حافظ فیلمبرداری کردند و عذرشان هم این بود که ما از خود اختیاری نداشتیم و دستور داشتیم تا فقط از کتب فارسی عکسبرداری کنیم. از این بی‌تدبیری‌ها زیاد دیده شده است. در نخستین سفری که من به مکه مشرف شدم، هیأتی از دانشگاه تهران برای عکسبرداری از کتابخانه عاکف پاشا که از کتابخانه‌های نفیس مدینه است، و فهرست درستی نیز از آن تهیه نشده، به آنجا آمده بودند. به مناسبتی، رفیق مشترکی داشتیم که با این هیئت رفیق بود و ما در مدینه با هم بودیم. حتی بعضی از آنها در وقت احرام به کاروان ما آمدند تا مناسکشان را درست عمل کنند. با آنها هم دعوا داشتیم که اکنون که به اینجا آمده‌اید، عنایتان این باشد که از آثار خطی علمای ایرانی که چاپ نشده عکسبرداری کنید. ولی آنان از مجموع شانزده تا بیست هزار کتاب، تنها نه تا یازده کتاب فارسی را پیدا کردند و فقط از همانها عکسبرداری کردند. همه‌شان هم قبول داشتند با توجه به اینکه مدت دو تا سه ماه در آنجا حضور داشتند، آنها با وسایلی که آن روز برایشان فراهم بود و محتاج نبودند تا از دیگری چیزی قرض بگیرند، ولی تنها نه تا کتاب فارسی را عکسبرداری کردند، این جنایتی جبران ناپذیر بود.

ایشان این کتاب ابن عقده را گرفت و چهارهزار نام را بر آن افزود.

اکنون بنگرید. شیخ الطائفه در فهرست خودش سه هزار و دویست و اندی را اسم می برد، ابن عقده هم چهار هزار را ذکر کرده و آن آقا هم چهار هزار بر آن افزوده است. با اینکه ایام امامت امام صادق با دوره امامت سجاد علیه السلام یکی بوده است، جای این سؤال باقی است که چگونه حضرت سجاد فقط ۱۷۲ نفر ولی حضرت صادق حدود سه هزار تا چهار هزار نفر راوی داشته اند؟

به هر حال؛ ایام امامت امام موسی بن جعفر علیه السلام سی و پنج سال، یعنی یک سال بیشتر از والد ماجدش بوده و مجموع عدد روات آن حضرت ۲۷۱ نفر است. امام رضا علیه السلام در طی بیست سال امامتش ۳۱۷ نفر راوی داشته است. امام جواد علیه السلام که ایام امامتش ۱۷ سال بوده، ۱۱۲ نفر راوی داشته است. امام هادی علیه السلام سی و پنج سال امامتش طول کشید و ۱۸۵ نفر راوی داشته است. و در نهایت امام عسکری علیه السلام طی پنج سال امامتش ۱۰۳ نفر راوی داشته است.

حال باید دید، چرا سیر این منحنی در ابتدا اندک و در زمان امام باقر و امام صادق علیه السلام به یکباره صعودی می شود و پس از آن دو بزرگوار نزولی می گردد. اگر کسی این منحنی را تفسیر کند، می تواند یک تاریخ فرهنگی رابطه شیعه با امامت و تلقی شیعه از امام را تحلیل کند.

تحلیل منحنی و بیان مدعا

عامل سیر اندک منحنی که در ابتدا شاهدش بوده ایم، نقص شیعه بود نه مبارزه دشمنان شیعه. اما این نقص در عصر نمّو و شکوفایی حدیث امامی مرتفع شد. در این زمان، قدرت حاکم چاره ای ندید جز مبارزه با این سیری که منحنی در پیش گرفته بود. لذا از زمان امام موسی بن جعفر علیه السلام به

بعد، دسترسی به امام را محدود کرد. زیرا باید در ذهنمان باشد که مثلاً در زمان امام مجتبی علیه‌السلام، یعنی طی ده سال حضور آن حضرت در مدینه هیچ گزارش تاریخی در این خصوص وجود ندارد که قدرت حاکم مانع تماس کسی با آن حضرت شده باشد. و از سوی دیگر؛ اساساً در این زمان و در زمان سیدالشهدا علیه‌السلام هیچ شیعه‌ای با امام خویش تماس نمی‌گرفت.

جالب است بدانید که حضرت سجاد علیه‌السلام غالب سالهای ایام امامتش را در بیابان می‌گذراند، آنهم نه در بیابانهای اطراف مدینه، بلکه خیمه‌ای را در جاهایی از وسط بیابان که تا مدینه هفت تا هشت روز فاصله داشت برپا می‌کرد. زیرا در طی سالهای ۶۱ و پس از واقعه عاشورا تا سال ۷۳ مدینه و مکه مرکز آشوبهای مرتبط با هم از قبیل قیام ابن زبیر و بیعت با او و واقعه حژه و تلاشهای بنی مروان جهت استتقرار و تقویت بنیان حاکمیتشان بود که تا سال ۱۳۲ ادامه یافت. امام سجاد علیه‌السلام در این زمانها در صدد بود تا مبادا کسی که در این مدت می‌خواهد با ایشان تماس بگیرد، مجبور شود تا در این آشوبها شرکت کند.^۱

حال؛ مدعا این است که یک اندیشه غلط در ذهن شیعه ایجاد شده بود که مانع از هرگونه فعالیت و تعلیم و تعلم گردیده بود و آن این بود که باید فعالیت‌مان منحصراً سیاسی و در راستای قیام برای رفع ظلم و اعاده عدل باشد. در نتیجه هرگز در مسیر تعلیم و تعلم قرار نداشت. پیامد این وضعیت، شکست سیاسی حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، صلح امام مجتبی علیه‌السلام، و وقوع واقعه اسفبار عاشورا بود. به دنبال قدرت یافتن نظام سیاسی حاکمی که فاجعه عاشورا را رقم زد، و شکست سیاسی جبهه سیدالشهداء در عدم دستیابی

۱. بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۱.

به قدرت سیاسی، شیعه منحصرأً به دنبال کسی می‌رفت که آنها را دعوت به قیام برضد بنی امیه کند.

یکی از این قیام کنندگان کسی است که خودش و پدرش از قاتلان سید الشهداء علیه السلام بودند. او به مسلم امان داد و وقتی شمشیرش را از او گرفت، او را کتف بسته تحویل ابن زیاد داد. عمه اش جعدہ قاتل امام مجتبی علیه السلام و جدش اشعث بن قیس به هنگام ورود ابن ملجم به کوفه او را پناه داد.

این شخص عبدالرحمان بن محمد بن اشعث بن قیس کندی بود. او سپاهی فراهم کرد. کار به جایی رسیده بود که حتی بسیاری از قراء و محدثان و بزرگان شیعه - گفته شده تعدادشان به هزار تن می‌رسید - همراه اشراف کوفه با او بیعت کردند. یکی از همین بزرگان شیعه، جناب کمیل بن زیاد نخعی رضوان الله تعالی علیه است.^۱

شیعیان زیرپرچم چنین کسی رفتند، زیرا می‌گفتند هم اکنون تنها ظلمی که بر ما خیمه افکنده، همان ظلم بنی امیه است. لذا هر کسی که با اینها مبارزه می‌کند، باید با او همکاری کنیم. البته در آینده نزدیک ان شاء الله ثابت می‌کنیم که امام سجاد علیه السلام با دعاهایش این روحیه شیعه را عوض کرد. لذا امام باقر علیه السلام توانست از روحیه عوض شده شیعه در آموزش شیعه استفاده کند و منتهای اوج این قضیه زمان امام صادق علیه السلام بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام بیست و پنج سال برکنار از امور سیاست بود. و کنار بودنش مساوی بود با این که کسی جز قدرت حاکم از حضرتش استفاده

۱. آفرینش و تاریخ، مطهر بن طاهر مقدسی، ج ۲، ص ۹۲، اخبار الطوال، دینوری، ترجمه

نمی‌کرد. یعنی اگر عمر می‌خواست چیزی از امیرالمؤمنین بپرسد، چون مافوقی نداشت، مجاز بود. اما غیر عمر چنین اجازه‌ای نداشت، زیرا تماس با آن حضرت خطرناک بود.

صحابه هم خودشان را بی‌نیاز از مراجعه به آن حضرت می‌دانستند، زیرا خیال می‌کردند هر چه می‌دانند و هر چه از پیغمبر شنیده‌اند برایشان کافی است، لذا غالبشان نادان بودند. بلکه فراتر از این را می‌گویم؛ علی‌التحقیق، حتی نادان تر بودند از اغلب ماهایی که مسأله بلدیم. زیرا هر آنچه از اندک راهم که می‌دانستند، به آنان تلقین شده بود. علاوه بر آن، اقوالی را هم از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شنیده بودند. لذا تعدادی هم از بزرگان صحابه از قبیل مقداد و عمار و ابوذر که در مجموع آن چه بر آنها می‌گذشت، اگر چیزی بلد نبودند، از امیرالمؤمنین علیه‌السلام سؤال می‌کردند و مصدر کاری نبودند تا مسائل دیگران را از حضرتش سؤال کنند. بقیه هم مسلمانانی بودند که چشم و گوششان به دهان مخالفان دوخته بودند. معلوم است که وضع فکری فرزندان‌شان چه می‌شود.

اوضاع به همین منوال بود تا اینکه قرار شد امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم طبق ضوابط خلافت سقیفه خلیفه شود. یعنی آنهایی که با امیرالمؤمنین بیعت کردند، بیعتشان از باب این بود که او در این زمان و میان شخصیت‌های این دوره، شایسته‌ترین فرد حاضر برای زمامداری امور مسلمین است، نه از باب این که باید امامت او را مانند نبوت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم الزامی بدانیم و بپذیریم.

همه قدرت‌هایی هم که بعد از امیرالمؤمنین به خلافت رسیدند، هر چه توانستند، مانع آن شدند که از ایشان سخن برود. آن قدر قضایا شورا است که می‌نویسند هشام بن عبدالملک می‌خواست به حج بیاید. لذا برای یکی از فقهای حکومتی مدینه، یعنی همانهایی که تربیت شده مکتب سقیفه

بودند، نامه نوشت که من اعمال حج را نمی دانم، پس متنی برای من بنویس تا بیایم و به من یاد بدهی! او هم آمد و از مدینه شروع کرد و این شخص هم با او بود. راوی می گوید که دیدم سعید بن عبدالله بن الولید بن عثمان بن عفان - که هم با خلیفه است و هم عنوان پسرعمو دارد و هم نوه خلیفه اصلی است - در منا چیزی به هشام می گوید. یکبار هاشم عصبانی شد و گفت: دست بکش! ما آمدیم اینجا عبادت خدا کنیم نه اینکه افراد را سب کنیم. جلوتر رفتم و دیدم که می گوید: خلفای قبل در چنین جاهایی ابوتراب را لعن می کردند، پس چرا تو علناً چنین نمی کنی و سنت خلفای راشدین را قطع می کنی؟ جو عمومی چنین وضعیتی داشت!.

عبدالله بن مسعود

او شخصیتی منفی دارد. مبادا فریب مدحهای رایج را در خصوص او بخورید. او تالی خلفای سقیفه بود. اعتراضش به عثمان نیز از این باب بود که چرا به سنت دو خلیفه پیشین عمل نمی کنی. این را بدانید! اصل اولیه آن چه در طول عمر هزار و چند ساله جامعه اسلامی به عنوان مقدس و پاک به شما رسیده، ناپاک است، مگر این که خلاف آن ثابت بشود. وگرنه تا آنجا که توانستند، آنچه را که طبق میلشان نبوده، آن گونه که خودشان می خواستند ساختند.

حتی سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که ابن هشام برایتان نقل کرده و نیز سیره های قبل از او، به شکلی ساخته شده تا با سران سقیفه سازگار باشد، نه اینکه سیره واقعی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد.

فصل سوم:

روایات امیرالمؤمنین علیه السلام در نقل روایات غیر امامی

روایاتی که از طریق روایات غیر امامی از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده، بسیار محدود است. کسی که با کتب حدیث آشنایی داشته باشد، می‌داند که در مسند احمد بن حنبل، ابتدا احادیث «ابوبکر» قرار دارد و سپس احادیث «عمر» آمده است. شاید مجموع احادیثی که از عمر نقل شده است، دویست و خورده‌ای باشد که غالبش هم مکررات است و چیزی از حدیث به معنای احکام در آن وجود ندارد.

نکته مهم‌ترین است که یکی از بزرگان حدیث غیر امامی که ذهبی از وی تعبیر به «الامام الحافظ امیرالمؤمنین فی الحدیث» می‌کند، «شعبة بن الحجاج بن الورد العتکی الأزدی» (متولد ۸۲ و متوفای ۱۶۰) است. احادیث وی در مکتب خلفا، در صحت ضرب المثل است و از آنهایی است که اهل تسنن می‌گویند: اصحاب حدیث بر احتجاج به حدیثش اتفاق نظر دارند. این آقا ایرانی زاده بود و چون سرخ و سفید بود، اسمش را «ورد» به معنی گل گذاشته بودند. او فارسی را به خوبی می‌دانست، تاجایی که در مقام سخن گفتن هم اصطلاحات فارسی را می‌آورد. در شرح حالش می‌نویسند: حدیث را به «حَدَّثْنَا» نقل می‌کرد. وقتی به او می‌گفتند چرا این گونه نقل می‌کنی؟ می‌گفت: زیرا بهتر است که حدیث «دست به دست» باشد. همین لفظ را به فارسی از او نقل می‌کنند. البته برخی گویند مقصودش «حدیث معنعن» است.

حافظ ابونعیم در حلیة الاولیاء در شرح حال شعبة و خطیب بغدادی^۲، به سند خویش از «ابوداود طیالسی»^۳ نقل می‌کند^۴:

ما در خانه شعبة بن الحجاج بودیم. در اتاقش انبانی از سقف آویزان بود. من نگاه کردم، دیدم آن انبان را طوری آویزان کرده که به سقف چسبیده و دست کسی به آن نمی‌رسد. آنگاه گفتم: به خدا سوگند! در این انبان که می‌بینید، احادیثی از حکم بن عتیبه الکندی^۵ وجود دارد که آنها را به یک واسطه از عبد الرحمن بن ابی لیلی شنیده‌ام و اگر آن‌ها را برایتان نقل کنم، همه شما به رقص در می‌آیید، ولی هرگز آن‌ها را از من نخواهید شنید. جالب آن است که هیچیک از اقوال و خطب امیرالمؤمنین علیه السلام در آن نیست، بلکه فقط آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام از پیغمبر نقل کرده است، در آن وجود دارد.^۶

توجه داشته باشید! عبد الرحمن بن ابی لیلی از مشاهیر اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام نیست، زیرا مشاهیر اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام، افرادی

۱. حلیة الاولیاء، ج ۷، ص ۱۵۷ در حالات شعبة بن الحجاج
۲. ابوبکر احمد بن علی بن ثابت خطیب بغدادی متوفای ۴۶۳، که الحق باید گفت: در احاطه‌اش به حدیث و خصوصیات حدیث، جزء نوابغ این کار و برجستگان آن است و هیچ منافاتی هم ندارد که مذهبش باطل و خباثت خودش بیش از کُثب مذهبش باشد. نبوغش را می‌توان از مطالعه تاریخ بغدادش یا سایر کتب حدیثی‌اش دانست.
۳. یکی از بزرگان اهل حدیث و صاحب «مسند ابی داود» که در حیدرآباد دکن چاپ شده است. وی از شیوخ بخاری و مسلم است که آن دو تن به او افتخار می‌کنند.
۴. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج ۹، ص ۲۶ در حالات شعبة بن الحجاج
۵. وی از رجال صحاح و از بزرگان تابعین و از ثقات حدیث اهل تسنن است و بر جلالت و عظمتش اتفاق نظر وجود دارد.
۶. العلل و معرفة الرجال، احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۳۵۴

مانند اصبغ بن نباته و حارث بن عبدالله، یا حارث اعور هستند که راجع به وی سخن رفت.

آن قدر عبدالرحمن بن ابی لیلی به حکم حدیث گفته و حکم از او حدیث شنیده که یک انبان از آنها پر شده و آن انبان را هم آن بالا گذشته تا دست کسی به آن نرسد. خودش می‌گوید این احادیث به گونه‌ای است که اگر به شما بگویم - چون مشابه ندارد، و حلال مشکلات شماست - شما به وجد، بلکه به رقص در می‌آیید.

این عبدالرحمن بن ابی لیلی از سران همان عده‌ای است که به همراه «عبدالرحمن بن محمد بن اشعث» خروج کردند. طبری اشاره می‌کند که ابن اشعث، حجاج بن جاریه خثعمی و چند نفری دیگری را که طبری نام می‌برد، برمیمنه سپاه خویش گماشت. بدین ترتیب در این سپاه تعداد زیادی از قاریان علیه حجاج بن یوسف ثقفی خروج کردند. او جبلة بن زحر^۱ بن قیس جعفری را به فرماندهی قاریان گماشت.^۲ این فرد که رییس قراء بود، به همراه افرادی همچون عامر شعبی، سعید بن جبیر، ابوالبختری طایسی و عبدالرحمن بن ابی لیلی در تعدی به کاروان اسرای کربلا و بانوان خاندان وحی در مسیر کوفه و شام ضرب المثل بودند.

عبدالرحمن نیز همان کسی بود که حجاج بن یوسف وی را جهت سرکوبی کمیل بن زیاد نخعی فرستاد.^۳

۱. از بس که غلط گفته و شنیده شده، گوشها به غلط عادت کرده است. آن کسی هم که در کربلا جزء قتله کربلا بود، «زحر بن قیس» است که به غلط «زجر» گفته می‌شود.

۲. تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۹۷

۳. تاریخ طبری، ج ۶ ص ۳۵۰

خطیب همچنین به سند خود نقل می‌کند: یزید بن زریع برای ما نقل کرد: شعبة در بصره بر ما وارد شد و دیدگاهش رافضی بود. آن قدر با او بالا و پایین کردیم تا او را از ترفض برگردانیدیم.^۱ سپس به نقل از امیه بن خالد نقل می‌کند: من به شعبة گفتم: اباشیبة^۲، از حکم^۳، از عبدالرحمان ابی لیلی برای ما نقل کرد که هفتاد نفر از اهل بدر در صفین بودند.^۴ او در پاسخش گفت: دروغ گفته است، ما هیچ کدام از بدریون غیر از خزیمه بن ثابت را نیافتیم که در صفین حضور یافته باشد.^۵

قضیه آن قدر شور است که در ادامه می‌گوید: گفتم: نه به خدا سوگند! چگونه چنین چیزی می‌تواند درست باشد، در حالی که هم عمار بن یاسر که در صفین کشته شد، و هم امام علی علیه السلام بدری بودند. یعنی کار بدانجا می‌رسد که محیط بصره، این شعبة را که زمانی رافضی بوده، تبدیل به کسی کرد که فقط خزیمه بن ثابت را ذوالشهادتین و بدری دانسته است.^۶

۱. تاریخ بغداد، ج ۹، ص ۲۶۱

۲. یکی از محدثان است

۳. همان استاد «شعبة بن الحجاج» است.

۴. مقصودش از صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است.

۵. تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۱۱۱

۶. قاموس الرجال، محمد تقی شوشتری، ج ۱، ص ۷۸ و ج ۴، ص ۱۷۲

بخش ہفتم

تاریخ حدیث بانظر بہ تاریخ سیاسی شیعہ

فصل اول: تاریخ سیاسی شیعه

اشاره شد که در عصر امام باقر علیه السلام راه شیعه برای یادگرفتن احکام و معارف باز بود، اما علاقه‌ای به یادگرفتن احکام و معارف و علوم نداشت و اصولاً علاقه‌اش معطوف فعالیت سیاسی بود. و تنها در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام بود که تشیع به عنوان قدرتی در صحنه سیاسی اسلام وارد شد.

پس از امیرالمؤمنین علیه السلام تشیع به عنوان یک نیروی سیاسی، دو چهره پیدا کرد. چهره اول آن یعنی تشیع به معنای خاصش، فارغ از اینکه قدرت را عملاً در اختیار داشته باشد یا نه، امیرالمؤمنین علیه السلام را به خلیفه بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می دانست.

چهره دیگر تشیع کسانی بودند که عملاً پس از به خلافت رسیدن امیرالمؤمنین علیه السلام شکل گرفتند. خلیفه‌ای که شاید بتوان گفت در طول تاریخ اسلام خلیفه‌ای مانند آن حضرت - که بر اساس رأی امت مسلمانان به خلافت رسیده باشد - نداشتیم. این دسته از شیعیان، خلافت آن حضرت را بعد از خلافت عثمان معتبر می دانستند و عملاً در مقابل کسانی قرار داشتند که پذیرفتند و پیمان شکستند و «ناکثین» نام گرفتند. گروهی دیگر از اساس زیر بار نرفتند و از ضوابط اسلامی منحرف شدند و «قاسطین»

نام گرفتند. گروه سوم، از ضوابط عدالت منحرف شدند و «مارقین» یعنی خارج شوندهگان از دین نام گرفتند.

نخستین حادثه‌ای که امیرالمؤمنین علیه السلام با آن مواجه شد، پیمان شکنی تعدادی از بیعت کنندگان با آن حضرت بود که از آنها به ناکثین تعبیر می‌شود. در آخرین جنگ که جنگ شتریا «جمل» نام گرفت و براساس دفاع از آن و اهدافی که برپاکنندگان داشتند، شیعه به یک وحدت سیاسی دست پیدا کرد.

در روایت صحیح، رسول خدا صلی الله علیه و آله به برخی از جزئیات این حادثه اشاره می‌کند و برخی از بزرگان تاریخ و حدیث سنی - مثل قاضی عیاض از محدثان بزرگ مالکیان قرن پنجم در کتاب شفاء و سایر کتب عامه که این خبر را از معاجز نبوت رسول خدا و مسلمات می‌دانند - نقل کرده‌اند که پیغمبر در حضور چند تن از همسرانش به عایشه فرمود:

کدام یک از شماست که صاحب آن شتر قوی هیکل و پرمواست، که در اثر سنگینی می‌خزد و سنگ‌های «حوأب» در روی او پارس می‌کنند و در اطراف مردم فراوانی کشته می‌شوند، ولی خودش از مرگ نجات پیدا می‌کند و نزدیک است که بعد از آن او هم به هلاکت برسد. سپس فرمود: ای سرخ رُوک (عایشه)! مواظب باش که تو آن فرد نباشی!^۱

البته ابن تیمیه هم این خبر را از اعلام نبوت می‌داند، ولی نجات را نجات آخرتی می‌داند، نه نجات دنیوی. بعد از آن نوبت به جنگ صفین

۱. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۲۳۵، معانی الاخبار، ج ۱، ص ۳۰۵، البدایة و النهایة، ج ۷،

ص ۲۳۱، مناقب خوارزمی، ص ۱۸۱

یا جنگ با قاسطین رسید، جنگ با آنانی که خلافت را نپذیرفتند و پس از آن جنگ با مارقین یعنی خارج شوندهگان از دین به وقوع پیوست. البته جنگ جمل، شکست نبود، بلکه فتح بود. جنگ صفین از لحاظ نظامی، جنگ برابر بود، ولی از لحاظ سیاسی شکست محسوب می شد؛ زیرا گرچه لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام از لحاظ نظامی مشرف بر پیروزی بود، لیکن پیروزی شان با یک حرکت سیاسی متوقف شد و نتیجتاً وضع به حالت سابق برگشت.

فصل دوم: تقابل شیعه با خوارج

جنگ با مارقین از لحاظ نظامی پیروزی بود، زیرا به اتفاق مورخان، امیرالمؤمنین علیه السلام در آغاز جنگ فرمود:

«وَاللَّهِ لَا يُفْلِكُ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ وَلَا يُقْتَلُ مِنْكُمْ عَشْرَةٌ»^۱

از آنها ده نفر باقی نمی‌مانند و از شما هم ده نفر کشته نمی‌شوند.

با اینکه خوارج مردم شجاعی بودند، مورخان هم همین عدد را تأیید می‌کنند. لیکن در کمال تعجب این پیروزی نظامی منشأ فاجعه‌ای شد که در شیعه اثر گذاشت. آن فاجعه این بود که امیرالمؤمنین علیه السلام به دست بقایای همین خوارج شهید شد. در نتیجه تشیع در سطح عمومی یعنی مبارزه با شکست سیاسی که از معاویه خورده بود، حکومت معاویه و دنباله‌اش را از نظر سیاسی حکومتی مطرود می‌دانست و خوارج را نیز چون قتلۀ امامش بودند، به لحاظ فرقه‌ای طرد کرده بود.

بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام، صلح امام مجتبی علیه السلام و به دنبال آن حکومت معاویه پیش آمد. معاویه مغیره بن شعبه را والی کوفه کرد؛ شخصیتی که نه تنها در آن زمان، بلکه در زمان خودش نیز ناشناخته نبود. بلکه از افرادی بود که همه می‌دانستند که اگر هر چه داشته باشد، ولی مسلماً هیچ دینی ندارد.

۱. بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۳۶۰

خوارج از همان سال چهل و یکم و به دنبال صلح امام مجتبی علیه السلام خرابکاری را آغاز کردند و کم کم جدا شدند و مقدمات قیامشان فراهم شد. «و طبری» در ضمن حوادث سال چهل و سه، جریان آنها را به طور مفصل آورده است. اساس جنگ آنها با شیعیان بود و فرماندهی سپاه جبهه شیعه را صعصعة بن صوحان عبدی برعهده داشت.^۱ و نهایتاً منجر به شکست قطعی خوارج و از بین رفتنشان شد.

بنا به روایات تاریخی سه تن از یاران خاص امیرالمؤمنین علی علیه السلام، یعنی عدی بن حاتم، صعصعة بن صوحان و معقل بن قیس در جریان سرکوبی خوارج با مغیره اعلام همکاری کردند.^۲ همچنین در کتب رجالی از هر سه به جلالت قدر و وفاداری به امیرالمؤمنین یاد شده است.^۳ این سه تن در گردآوری نیرو برای جنگ با خوارج بسیار فعالیت کردند. خصوصاً معقل بن قیس که در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام بارها با خوارج جنگیده بود و تجربیات ارزشمندی داشت، از مغیره خواست که فرماندهی سپاه را به او واگذار کند. مغیره این پیشنهاد را پذیرفت و معقل با سه هزار نفر به تعقیب مستورد بن

۱. صعصعة بن صوحان عبدی و برادرش زید بن صوحان دو برادرند که در فصاحت و قدرت خطابه ضرب المثل هستند. جاحظ در کتاب «البیان و التبیان» فصل‌هایی را به عظمت خطابه‌های صعصعة و زید اختصاص داده است. البته زید رضوان الله علیه در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ با خوارج شهید شد و کسانی که به ارض اقدس نجف اشرف و مسجد سهله (از مساجدی که روایات زیادی از ائمه در باره‌اش وارد شده است) مشرف شده‌اند، می‌بینند در دو گوشه‌اش دو مسجد است. یکی به نام صعصعة بن صوحان فرمانده این لشکر، و دیگری به نام زید بن صوحان است.

۲. رجال طوسی، ص ۴۵ و ۴۹ و ۵۹.

۳. به تنقیح المقال مامقانی ذیل اسامی این افراد رجوع شود.

علفه پرداخت و پس از جنگ و گریزهای بسیار و تلفات سنگینی که به هردو طرف وارد شد، بالاخره خوارج شکست سختی خوردند و خود مستورد هم به هلاکت رسید و البته معقل بن قیس هم کشته شد.^۱

طی سالهای ۴۳ تا ۴۶ هر ساله خوارج در گوشه‌ای خروج می‌کردند و حاکمان وقت هم، شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام را می‌فرستادند و با آنها می‌جنگیدند و آنها را از بین می‌بردند، تا این که اشراف شیعه جمع شدند و گفتند: مگر شما وصیت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را یادتان رفته است؟ از وصایای امیرالمؤمنین علیه السلام که در کتاب نهج البلاغه هم آمده، این است که فرمود:

«لَا تُقَاتِلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي؛ فَلَيْسَ مَنْ ظَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَأَهُ كَمَنْ ظَلَبَ
الْبَاطِلَ فَأَذْرَكَهُ»^۲

بعد از من شما شیعه‌ها با خوارج نجنگید! زیرا آن کسی که دنبال حق رفته اما اشتباه کرده، با آن کسی که دنبال باطل رفت و به باطل هم رسیده یکسان نیست.

نکته مهمی که در خصوص تاریخ خوارج باید نسبت بدان توجه دقیق صورت گیرد، این است که در غیر محیط امامیه و در عامه گروه‌های مسلمان، خوارج تنها فرقه‌ای بوده که نشان داده که بر مبنای اعتقاد می‌جنگد و عمل می‌کند؛ زیرا در بقیه نام و نشانی از اعتقاد وجود ندارد، زیرا خوارج اساس افتخار را به تقوا می‌دانستند. نسب عرب بر غیر عرب و هاشمی بر غیر

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۳۸ - ۱۵۸

۲. نهج البلاغه، خطبه: ۶۱

هاشمی و قرشی بر غیر قرشی امتیازی ندارد و پسر خلیفه با نوکرزاده خلیفه یکسان است.^۱

به هر حال؛ از آن پس تصمیم گرفتند که دیگر با خوارج کاری نداشته باشند. لذا خلفا ماندند و خوارج و هر دو طرف آسیبهای فراوانی به یکدیگر وارد کردند. البته خوارج به خاطر اینکه در اقلیت و بسیار تندرو بودند، با اینکه ضررهای فراوانی رساندند، اما در نهایت پیروزی نداشتند.^۲

۱. عموم بومیان شمال آفریقا که به نام «بربر» معروف هستند، همه شان از خوارج هستند و «باربار» لفظی یونانی است که به اینها داده شده است. اینها امروزه در الجزایر و در مغرب اقصی و تونس و لیبی سکونت دارند و همه شان بربرند و هنوز هم زبانشان را حفظ کرده اند.

۲. به مناسبت، این نکته یاد آمد که در سال ۱۷۸ زمان هارون، ولید بن طریف شیبانی، رهبر خوارج علیه هارون الرشید شورش کرد و بسیاری از ارتش هارون را کشت، تا این که پس از دو سال جنگ و با اعزام نیروی فراوانی که هارون فرستاد، اسیرش کردند و آوردند و هارون او را کشت. مورخان می نویسند: وقتی او را آوردند و در مقابل هارون قرار گرفت، هارون به او گفت: کدام یک از این فرماندهان من را شجاع تر دیدی؟ گفت: به اینها دستور بده پشت بکنند تا بتوانم تشخیص بدهم. زیرا من اینها را از روبرو ندیدم، یعنی همه شان در مصاف من فرار می کردند. در ماه رجب سال ۱۷۹ هارون اعلام کرد که من امسال به شکرانه پیروزی بر خوارج به جای حج، عمره به جای می آورم. و این در حالی بود که تقریباً هر سال متعارف بود که خلفا به حج بروند. البته گفته اند عمره رفتن را بهانه کرد تا امام موسی بن جعفر علیه السلام را دستگیر کند. ولی طوری می خواست رفتار کند که افراد نفهمند و برایش مایه زحمت نشود. لذا به مدینه رفت و ابتدا احترامات را هم به جا آورد و از خود مسجد دستور داد تا آن حضرت را دستگیر کنند تا برایشان مشرف باشد. به هر حال، خوارج این گونه بودند.

فصل سوم: شیعه پس از خوارج

اوضاع به همین روال بود تا این که در سال ۵۱ حوادث حُجْرِ پِیش آمد و حُجْر بن عدی طایی و عده‌ای از سران شیعه و به دنبالش عمرو بن حَمِقْ خزاعی در درگیریها با معاویه به شهادت رسیدند. بعد از واقعه عاشورا نیز همین آفایانی که با خوارج می‌جنگیدند، در لشکر عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس به همراه سرانشان از قبیل جناب کمیل بن زیاد نخعی و عبدالرحمن ابی لیلی و دیگران، از طرف والی حجاج بن یوسف ثقفی و عبدالملک بن مروان خلیفه حجاج، با خوارج می‌جنگیدند.

از این پس، حرکت سیاسی در شیعه به دو شاخه تقسیم شد. یک شاخه بر آن بود که باید ادامه کار یا قیام عبدالرحمن بن اشعث را ادامه بدهیم، یعنی وحدت کلمه و اتفاق گروه‌ها بر انحراف حکومت و قدرت سیاسی حاکم، برای صحت و اعتبار قیام کافی است. زید بن علی و پسرش یحیی و همه قیام کنندگان از آل ابی طالب، اعم از سادات حسنی و حتی سادات حسینی همه در این مسیر بودند و اساس قیامشان وحدت کلمه بود. زید بن علی می‌گفت: اساس دعوت من این است که خلفای بنی امیه خواه طبق موازین سقیفه باشند یا طبق موازین ولایت الهی، از مسیر اسلامی انحراف دارند؛ بنابراین آماده‌ام تا هر کسی که این مسیر را صحیح نمی‌داند با من بیعت کند و از او بیعت بگیرم تا این مسیر را به آن نحوه‌ای که مسیر اسلامی است، برگردانم.

در این خصوص، در «کتاب الجهاد» کتاب شریف کافی «باب دخول عمرو بن عبید و المعتزلة علی ابی عبدالله علیه السلام» مناظره مفصلی بین سران معتزله با امام صادق علیه السلام به نقل از عبدالکریم عتبة الهاشمی - که خود از ثقات سند است - می آورد. فشرده این خبر چنین است:

تعدادی از معتزله، از جمله عمرو بن عبید، واصل بن عطا، حفص بن سالم مولی ابن هبیره و گروهی از رؤسایشان در سال ۱۲۶ وارد بر امام صادق شدند. همین که نشستند، چنین شروع کردند: آقا! شما و ما و همه مسلمانان قبول داریم که خلافت بنی امیه برخلاف سیره اسلامی است، نه طبق سیره خلفای راشدین است که ما قبول داریم و نه بر سیره امیرالمومنین است که شما قبول دارید و ما به شما می گوییم: با اینکه شیعیان زیادی دارید، چرا در برابر حاکمان سکوت می کنی؟ امام فرمود: اگر ما خروج کنیم، عمل به سیره ابوبکر و عمر برایتان کفایت می کند؟ عمرو بن عبید به نمایندگی از آنان گفت: بله! بله!

امام فرمود: آنجایی که عمرو ابوبکر با هم در سیره اختلاف داشتند، چه کنیم؟ سپس فرمود: تا بر مدار حق متحد نشویم و از الآن تصمیم نگیریم که پس از حکومت چه کنیم که در آن اختلافی نباشد، این کار عملی نمی شود. البته امام علیه السلام به تبعات فاسد این حرکت تصریح نمی کند، اما می خواست بفرماید با کاری که شما می خواهید انجام دهید، همان مشکلی پیش می آید که عثمان در آن واقع شد. اساس مشکل عثمان این بود که کسی علیه عثمان - مثلاً به این بهانه که در قرائتش اشکال دارد - نشورید. هیچ

کدام از شورشیان به اعتقادات عثمان اعتراض نداشت. حرف شورشیان این بود که چرا عثمان به سیره شیخین در خصوص اموال رفتار نمی‌کند. او هم در پاسخ می‌گفت: آن دو خلیفه اختیاراتی داشتند و طبق آن اختیارات به افرادی مثل عایشه و حفصه و طلحه و زبیر امتیازاتی دادند، من هم براساس اختیارات خودم آن امتیازات را به کسان دیگری واگذار کردم. لذا در اصل امتیاز دادن که خلاف سنت پیغمبر بود، هر دو یکسانیم، پس چگونه از آنها پذیرفتید، ولی از من نپذیرفتید؟

لذا همان سال؛ سران بنی هاشم در اجتماعی در ابواء گرد هم آمدند؛ از قبیل: ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس ملقب به سَفَّاح، ابوجعفر منصور، صالح بن علی، عبد الله بن الحسن پدر نفس زکّیه، دو پسرش محمد و ابراهیم و نیز: محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان. اینان در این جلسه تصمیم خود را مبنی بر بیعت با محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن ذوالنفس الزکیه گرفتند. در همان جا یکی از اینها می‌گوید: این مجلس شما کارش پیش نمی‌رود، مگر این که اباعبدالله امام صادق علیه السلام را بیاورید. لذا می‌روند و به زور آن حضرت را می‌آورند و در آن جا به ایشان می‌گویند: تصمیم ما بر آن شده تا با محمد بن عبد الله بیعت کنیم، لذا شما هم باید با او بیعت کنی.

امام می‌فرماید: به خدا سوگند، از میان شما صاحب آن قبای زرد به خلافت می‌رسد. (همه مورخان می‌نویسند که در آن روز، ابوالعباس سفاح قبای زرد پوشیده بود).

از خود ابوالعباس هم نقل می‌کنند: من که آن روز قبای زرد رنگی بر تن داشتم، رفتم و جلوی اسب آن حضرت را گرفتم و گفتم: آیا این که گفتید

قطعی است؟ فرمود: بله یقیناً تو خلیفه خواهی شد و خودت بیعتی را که با اینها کردی نقض خواهی کرد. و من از آن روز در فکر شدم که کارگزارانم چه کسانی باشند.^۱

مسیر دیگر متعلق به حرکت سیاسی خالص شیعه بود، با این توضیح که در خلوص افراط داشت. آنها علی رغم نهی امام وقت، از او تبعیت نمی کردند و به فکر قیام بودند. اینها همان کسانی بودند که «عُلات» نامیده شدند و حرکتشان تا عصر عباسی اول ادامه داشت.^۲

البته قبل از قیام زید در کوفه که در سال ۱۲۲ هجری واقع شد، شاهد قیام خطّابیه در همانجا هستیم که خود از فرق غالی بودند و روایات ما همگی بر غلویشان تصریح دارند. اساس غلویشان این بود که آنچه را که نباید علنی بشود علنی می کردند و برخلاف دستور امامشان مصحح قیام بودند. لذا در سال ۱۱۸ در اوائل امامت امام صادق علیه السلام در کوفه قیام کردند.

عجیب این بود که تعدادشان خیلی نبود، اما آن قدر رعب و وحشت در دل مردم ایجاد کرده بودند که اخبار خروجشان به رهبری مغیره بن سعید و هفت نفر از یارانش - که به آنها «وصفاء» می گفته اند - به امیر کوفه رسید و صدای لیبیک یا جعفرشان از اطراف مسجد بلند شد.^۳ متصدی شرطه کوفه که بعد از حجاج و شاید بیش از او در کفر و زندقه و سفاکی ضرب المثل

۱. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۲۳۳، الفخری، ابن طقطقی، ص ۱۴۸

۲. عصر عباسی به دوره صدساله (۱۳۲ق / ۷۴۹م تا ۲۳۲ق / ۸۴۷م) گفته می شود که از برپایی و انتقال قدرت از امویان در شام به عباسیان در عراق به دست ابوالعباس سفاح شروع شد و تا پیش از خلافت متوکل ادامه داشت.

۳. منظورشان امام جعفر صادق علیه السلام بود.

بود، یعنی خالد بن یزید بن عبدالله قسری که در آن حال بر سر منبر مشغول خواندن خطبه جمعه بود، آن قدر دستپاچه شد که روی منبر حرفش یادش رفت و مرتب داد می‌زد: «أَطْعُمُونِي مَاءً»^۱. به هر حال؛ این بیچاره‌ها را در مسجد جمع کردند و آنها را با بخشی از مسجد کوفه آتش زدند.^۲

به هر حال، سرانجام اقدامات اینان در داخل محدوده شیعه متوقف شد تا این که دنباله‌هایشان در اوایل عصر غیبت صغری و غیبت کبری، یعنی قرامطه و فاطمیین راه غلات را ادامه دادند.

۱. عرب، اطعام را برای خوراکی به کار می‌برد و باید می‌گفت: «اسقونی ماء»، ولذا شعرا به طور مفصل او را هجو کردند.

۲. تاریخ طبری، ج ۸، ص ۲۰۳، البیان و التبیین، جاحظ، ج ۲، ص ۱۷۵

فصل چهارم: توجه به قطب مخالف حرکت سیاسی

در ایام امامت امام مجتبی و سیدالشهدا و امام سجاد علیه السلام فشار بنی امیه تنها مصروف آن بود که مراقب باشند که این ائمه قیام نکنند و تنها به بیان احکام پردازند و موعظه کنند و مانند سیدالشهداء علیهم السلام در روز عرفه دعای چند ساعته بخوانند. از همین رو؛ صحبتی بر سر ممنوعیت تماس با آنها وجود نداشت و جوّ به گونه ای شده بود که خود شیعه از ارتباط داشتن انصراف داشت. لذا حضرت سجاد علیه السلام حرکت را از این جا آغاز کرد که به قطب مخالف حرکت سیاسی یعنی عبادت و دعا اهتمام ورزد؛ زیرا توانست با سوق دادن شیعیان به عبادت، مقداری این حالت شور و هیجان را بخواباند. بدین ترتیب شیعیان کم کم خودشان به این نقطه رسیدند که ما به کسانی تبدیل شدیم که فقط دنبال آن هستیم تا با هر کسی که قصد قیام دارد همراهی کنیم، در حالی که نه احکام می دانیم، نه دعا، نه وظایف و نه عقاید.

روایتی است که عامه محدثان شیعه به گونه ای آن را نقل می کنند. مرحوم کلینی نیز آن را از قول عیسی بن السری ابوالیسع - که از روایات ثقات اصحاب امام باقر و صادق علیهما السلام است - نقل می کند. مضمون خبر آن است:

«به امام صادق علیه السلام عرض کردم: به من خبریده که آن پایه های اسلام چیست که هر کس در آنها کوتاهی کند، دینش تباه می شود و خدا عملش را از او قبول نمی کند. و هر کس آنها را بشناسد و برطبق آنها عمل کند، دینش کامل

است و عملش از او قبول می‌شود، و اگر نادانی‌هایی هم دارد دیگر آن نادانی‌ها به او زیانی نمی‌رساند.

امام فرمود: شهادت به «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و ایمان به اینکه محمد ﷺ رسول خدا است و این که قبول داشته باشد هر حکمی که پیغمبر آورده از جانب خدا آورده است، و نیز ایمان به ولایتی که خدا به آن دستور داده است... تا اینکه امام می‌فرماید:

و رسول خدا ﷺ فرمود: هر کس بمیرد و امامش را نشناسد، همانند کسانی است که قبل از اسلام می‌مردند. این ولایت در زمان پیغمبر با خود پیغمبر ﷺ بود و بعد از پیغمبر با علی عليه السلام بود. عده‌ای دیگر آمدند و گفتند: با کسی است که معاویه را قبول داشته باشد. به هر حال؛ بعد از امیرالمؤمنین، امام مجتبی بود و بعد از او سیدالشهدا بود، عليه السلام. دیگرانی نیز گفتند: هم یزید بن معاویه و هم حسین بن علی عليه السلام را قبول داریم، یزید بن معاویه برای دنیايمان و حسین بن علی برای دینمان خوب است.

سپس سکوت کرد و پس از آن فرمود: آیا بیشتر برایت بگویم؟ راوی گفت: بلی! امام فرمود: پس از حسین بن علی عليه السلام، علی بن الحسین عليه السلام و سپس ابو جعفر محمد بن علی بود که شیعه قبل از او با مناسک حج خویش و حلال و حرام خویش آشنا نبودند، تا اینکه پس از آن زمانی که آنان به مردم احتیاجی نداشتند، مردم بدانان محتاج شدند. کار بدین ترتیب است که زمین جزیه امام قوام نمی‌یابد و هر کس بمیرد و امامش را نشناسد، همانند آن کسانی است که قبل از اسلام می‌مردند و بیش از همه مردم بدین مسائل نیاز دارند»^۱

۱. اصول کافی ج ۲، کتاب الایمان و الکفر، باب دعائم الاسلام

این مطلب از مسائلی در تاریخ است که عامه مردم آن را نمی فهمیدند، زیرا یزید را در زمان خودش به خوبی نمی شناختند. در آن زمان اصلاً بحث عدالت یزید مطرح نبود. خیال نکنید که مثلاً درباره یزید شبهه عدالت مطرح بوده باشد. در آن روزگار اصولاً این حرفها مطرح نبود. به عنوان نمونه در احوال یکی از شخصیت های مشهور، از «زهاد ثمانیه» که در زهد ضرب المثل بوده اند، چنین آمده است که وی زاهد و عابد بود و از خوف خدا غش می کرد. اما وقتی خبر مرگ معاویه و به خلافت رسیدن یزید را برایش آوردند، گفت: من نمی گویم اینها گرد بهترینشان جمع شدند، لیکن اگر خداوند امت مسلمان را گرد یک نفر جمع کند، بهتر از این است که گرفتار تفرقه شوند.^۱

لذا در آن روزگار، کسی کاری با شرابخواری یزید نداشت. فرهنگ ارجاء و گروه مرجئه و اساس روایت جعلی ابوهیره که به پیامبر ﷺ نسبت دادند که فرموده باشد: «پشت سر هر انسان نیکو کار و فاجر بی نماز بگزارید»^۲، از زمان معاویه شروع شد و در زمان یزید متجلی شد. در زمان معاویه، عده ای بودند که تفکر و رویکردشان مطابق با مضمون این شعر بود:

ما ز محبان علی و عمر هیچ نگوییم ز خیر و ز شر
حشر محبان علی با علی حشر محبان عمر با عمر^۳

در شرح حال ابوهیره آورده اند: در ایام جنگ صفین پشت سر علی ع

۱. مرحوم استاد این نقل را به کتاب «سیر اعلام النبلاء» از شمس الدین ذهبی در حالات یکی زهاد ثمانیه مستند کرده است. اما بنده پس از تحقیق و تفحص فراوان، این موضوع را در هیچ منبعی از جمله منبع مذکور نیافتم. (محقق کتاب)

۲. سنن الدار قطنی، ج ۳، ص ۴۵

۳. این شعر معروف از ملا عبدالرحمان جامی صاحب سلسله الذهب است.

نماز می خواند و بر سر سفره معاویه غذا می خورد و از جنگ کناره می گرفت و می گفت: نماز پشت سر علی کامل تراست و غذای سرسفره معاویه چرب تر، و دوری از جنگ برای حفظ جان بهتر!!^۱

قضایا همین گونه بود تا اینکه دوران امام باقر علیه السلام فرا رسید و آن حضرت در تعلیم را بر مردم گشود. امام صادق علیه السلام در توصیف حال و روز شیعیان و حرکت پدر بزرگوارش امام باقر علیه السلام می فرماید:

«و كَانَتِ الشَّيْعَةُ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ أَبُو جَعْفَرٍ وَ هُمْ لَا يَعْرِفُونَ مَنَاسِكَ حَجِّهِمْ وَ حَلَالَهُمْ وَ حَرَامَهُمْ، حَتَّى كَانَ أَبُو جَعْفَرٍ؛ فَفَتَحَ لَهُمْ وَ بَيَّنَّ لَهُمْ مَنَاسِكَ حَجِّهِمْ وَ حَلَالَهُمْ وَ حَرَامَهُمْ حَتَّى صَارَ النَّاسُ يَحْتَاجُونَ إِلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا كَانُوا يَحْتَاجُونَ إِلَى النَّاسِ وَ هَكَذَا يَكُونُ الْأَمْرُ وَالْأَرْضُ لَا تَكُونُ إِلَّا بِإِمَامٍ وَ مَنْ مَاتَ لَا يَعْرِفُ إِمَامَهُ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً وَ أَخْوَجَ مَا تَكُونُ إِلَى مَا أَنْتَ عَلَيْهِ إِذْ بَلَغَتْ نَفْسُكَ هَذِهِ وَ أَهْوَى بِيَدِهِ إِلَى حَلْقِهِ وَ انْقَطَعَتْ عَنْكَ الدُّنْيَا تَقُولُ لَقَدْ كُنْتُ عَلَى أَمْرٍ حَسَنِ»^۲

شیعه پیش از دوران امام باقر علیه السلام عارف به مناسک حج و حلال و حرام خود نبود تا آن که آن حضرت آمد و در علوم را بر روی آنان گشود و مناسک حجشان و حلال و حرامشان را برای آنان روشن ساخت و به صورتی شد که پس از گذشت آن زمانی که شیعیان به مردم (اهل تسنن) نیاز داشتند، مردم به آنان نیازمند شدند. امرامامت این گونه است، زمین بی امام باقی نماند و هر که بمیرد و امامش را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است، و زمانی که از همه بیشتر به روشی که داری

۱. شذرات الذهب، ابن عماد حنبلی، ج ۱، ص ۶۷

۲. اصول کافی، ج ۳، ص ۵۹

(عقیده تشیع) محتاجی، زمانی است که نفست به اینجا برسد (و با دست اشاره به گردش کرد) و دنیا از تو بریده شود، خواهی گفت: عقیده خوبی داشتم.

ما چون فاصله زیادی با آن دوران داریم، ممکن است خیلی این مطلب را نفهمیم. اما پس از تلاشهای امام باقر علیه السلام شرایط به گونه ای شد که چون ابان بن تغلب^۱ در سال ۱۴۱ و در حیات امام صادق علیه السلام وفات کرد و خبر وفاتش را به امام علیه السلام دادند، فرمود:

«وَاللَّهِ لَقَدْ أَوْجَعَ قَلْبِي مَوْتُ ابَانَ»^۲

به خدا سوگند مرگ ابان قلبم را به درد آورد.

همین ابان شخصیتی است که امام به او می فرماید:

«اجلس في مسجد المدينة وأفت الناس؛ فَإِنِّي أَحَبُّ أَنْ يُرَى فِي شِيعَتِي مِثْلَكَ»^۳

در مسجد بنشین و برای مردم فتوا ده! من دوست دارم که در میان شیعیان مثل تو دیده شود.

ابان به امام عرض کرد: همه مردم که از ما نیستند. امام فرمود: طبق مذهب آنها هم احکامشان را بیان کن! نوع تربیت امام صادق علیه السلام به گونه ای بود که نیاز مسلمین تأمین گردد، نه اینکه تنها به درد شب اول قبرشان بخورد. این را هم بدانید که ابان به عنوان به شیعه در مسجد نمی نشست، که اگر می خواست چنین باشد، به او اجازه نمی دادند. لذا وقتی کسی جهت پریشی به

۱. یکی از روایات امام باقر و صادق علیه السلام که پیش عامه مسلمین هم دارای عنوان است و همگان او را ثقة می دانند.

۲. رجال نجاشی، ج ۱، ص ۱۰

۳. رجال نجاشی، ج ۱، ص ۱۰، مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۱۵

حضورش می‌رسید، از وی می‌پرسید تابع چه کسی هستی؟ و مطابق فتوای چه کسی می‌خواهی عمل کنی؟

بدین ترتیب کار به جایی می‌رسد که وقتی از ابوحنیفه در خصوص داناترین مردم مدینه می‌پرسند، او امام صادق علیه السلام را نام می‌برد.^۱

او در جای دیگری می‌گوید:

«لولا جعفر بن محمد ما علم الناس مناسك حجهم»^۲

اگر جعفر بن محمد علیه السلام نبود، مردم مناسک حج خود را نمی‌دانستند.

نتیجه آنکه شیعه از زمان امام باقر و امام صادق علیه السلام شروع به یاد گرفتن احکام کردند. البته این بدان معنی نیست که قبلاً نمی‌توانستند یاد بگیرند، بلکه نمی‌خواستند و علاقه‌ای نداشتند. بحث مانع هم در میان نیست. نه فقط شیعیان که برخی از فرزندان و افراد خاندان ائمه هم چیزی از احکام خویش نمی‌دانستند.

محمد بن سالم از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود:

«من در مسجد پیغمبر نماز خواندم، سپس بیرون آمدم. به نزدیک در که رسیدم، با یکی از پسرعموهایم از جوانان بنی الحسن روبرو شدم. به من گفت: چگونه شب کردی؟ (معلوم می‌شود نماز مغرب و عشاء بوده است). من گفتم: هر کسی تقوای الهی داشته باشد، چه سختی ببیند و چه نبیند، همیشه در خوبی است. او گفت: همین الان از نزد بنی الحسن می‌آمدم. شنیدم که می‌گفتند: عقیده شیعه تودر کوفه

۱. سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۲۵۸

۲. الوافی، فیض کاشانی، ج ۱۴، ص ۱۳۱۳

این است که توپیغمبری و سلاح پیغمبر هم پیش توست. به او گفتم: مطلب بسیار مهمی را بیان کردی! گفتم: من هدفم این بود که به شما بگویم این که شیعیان تودر کوفه می‌گویند توپیغمبری و بنی‌الحسن هم این را دارند پخش می‌کنند، وضع خطرناکی است. به او گفتم: همان طور که حرف آنها را به من رساندی، آیا حرف من را نیز به آنها می‌رسانی؟ گفتم: بلی! گفتم: قسم به خدا... به بنی‌الحسن بگو: شما به اهل کوفه چه کار دارید؟ در میان اینها یک عده هستند که راست می‌گویند، یک عده هم دروغ می‌گویند. من کنار شما هستم. عقیده من این است که سلاح پیغمبر و پرچمش که نزد پدرم هم بوده، اکنون پیش من است. بنی‌الحسن اگر می‌توانند، بگویند پیش ماست تا من نشان بدهم که پیش آنها نیست و پیش من است.

سپس امام صادق علیه السلام رو به من کرد و فرمود: این کارشان از روی حسادت است. بنی‌هاشم اصلاً نه نماز را می‌دانستند و نه حج را، تا اینکه پدرم به اینها یاد داد. این حسادیشان نتیجه حقی است که پدرم و من بر آنها داریم.^۱

از عصر این دو امام همام، وضع شیعه به گونه‌ای تبدیل شد که همانانی که تا آن روز چیزی نمی‌دانستند، آن قدر دانا شدند که دیگران از آنها یاد می‌گرفتند. باز هم به مناسبت بد نیست به داستانی اشاره شود که در حالات محمد بن مسلم ثقفی، یکی از دو قطب اصلی حدیث شیعه روایت شده است. این فقیه و محدث گران قدر چنین بازگویی کند:

«شب‌ی از شب‌های تابستان، پشت بام خانه‌ام در کوفه خوابیده بودم

۱. بصائر الدرجات، ص ۱۹۹ ح ۱۶، بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲۱۲ و ۲۱۳.

که ناگهان با صدای دق الباب از خواب بیدار شدم. صدا کردم: پشت در کیست؟ او گفت: منم شریک! خداوند تو را رحمت کند. من از بالا به پایین نگرستم. با کمال شگفتی مشاهده کردم که زنده در خانه، خانمی است. تا مرا دید، گفت: من عروسی دارم که دچار درد زایمان بود. این درد آن چنان شدت گرفت که از دنیا رفت، ولی بچه اش در رحم او زنده است و نشانه حیات بچه که حرکت کردن باشد، کاملاً مشهود است. وظیفه ما چیست؟ به زن گفتم: روزی محضر فرزند پیامبر، امام باقر علیه السلام بودم که همانند این سؤال از آن حضرت پرسیده شد. امام در پاسخ فرمود: اگر چنین رخدادی پیش آید، لازم است شکم زن را بشکافند و بچه را از رحم او خارج کنند. خانم! بروید این کار را انجام دهید!

سپس خطاب به او گفتم: من مردی هستم که در سایه تقیه و با حالت پنهانی زندگی می‌کنم و چندان معروف و مشهور نیستم؛ چه کسی مرا به تو معرفی کرد؟ او در پاسخ گفت: خدا تو را رحمت کند. نزد ابوحنیفه صاحب فتوا که اهل عمل به رای و قیاس است، رفتم و حکم این مسأله را از او پرسیدم. او در پاسخ گفت: من نمی‌دانم، تو باید به محمد بن مسلم ثقفی رجوع کنی؛ او می‌داند. وقتی نزد او رفتمی، هر چه به تو فتوا داد، آن را برای من نیز بازگو کن!

محمد بن مسلم می‌گوید: به او گفتم: برو به سلامتی. سپس آن زن نزد ابوحنیفه رفت و پاسخ مرا برایش بازگو کرد. روز بعد که به مسجد رفتم، دیدم ابوحنیفه همین پرسش را از شاگردانش پرسید و خود جواب آن را داد. من تا سخن او را شنیدم، سرفه‌ای کردم (کنایه از اینکه به دروغ و فریب، ادعای فضل و دانش مکن). ابوحنیفه متوجه شد، رو به من کرد و گفت: خواهش می‌کنم مرا رها

کن، بگذار زندگی کنم (و آبروی مرا نزد شاگردانم مریز)!

ابوجعفر منصور بر امام صادق علیه السلام خیلی فشار آورد. خصوصاً در ده سال آخر حیات امام علیه السلام همواره او را تحت فشار و مراقبت داشت. حتی گاهی از تماس مردم با آن حضرت جلوگیری می کرد. هارون بن خارجه می گوید: یکی از شیعیان می خواست در مورد صحت حکم «سه طلاق در یک مجلس» از امام صادق علیه السلام بپرسد. به محلی که امام در آنجا بود رفت؛ ولی خلیفه عباسی ملاقات با آن حضرت را ممنوع ساخته بود.

در اندیشه ماند که چگونه خود را به امام برساند، در این هنگام فروشنده دوره گردی را دید که لباس کهنه ای بر تن دارد و خیار می فروشد. نزد او رفت و خیارها را یکجا از او خرید، لباس او را نیز به عاریه گرفت و با تظاهر به خیار فروشی به منزل امام نزدیک شد. خدمتکاری از منزل امام او را صدا کرد که خیار بخرد. بدین ترتیب به بهانه فروش خیار به منزل وارد شد و خدمت امام شرفیاب گشت. امام فرمود: راهکار خوبی به کار بردی. مسأله ات چیست؟ مسأله را به عرض رساند، امام فرمود: آن طلاق باطل است.^۲

با تلاشها و اقدامات امامین صادقین علیه السلام؛ شیعه که قبل از آن چندان در فکریادگیری نبود، به خودش آمد و به تدریج به فکرافتاد. لذا این عصر را می توان «عصر ازدهار» نامید. قدرت حاکم به یکباره فهمید که باید ایجاد مانع بشود. لذا از این پس موانع شروع می شود. نتیجتاً تعداد راویان آن منحنی در عصر امام صادق علیه السلام به چهار هزار می رسد.

۱. رجال کشی، ج ۱، ص ۳۸۵

۲. بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۷۱

فصل پنجم: سیر منحنی حدیث شیعه

منحنی حدیث شیعه که حاوی مطلق معارف دینی بوده و مجموع آن را در برداشته باشد، قوس صعودی خویش را از عصر امام مجتبی علیه السلام آغاز کرده و در عصر امام باقر و امام صادق علیهما السلام به اوج خویش رسید و زمان این اوج با تبویب آن مقرون بود. بعد از این دوره دوباره شاهد قوس نزولی آن هستیم. عوامل سیاسی مؤثر بر این منحنی نیز بحث بسیار دشواری دارد که فشرده آن این است:

بدون تعارف، بنی العباس صد چندان بیشتر از بنی امیه، از ائمه رعب و هراس داشتند. امام صادق علیه السلام به اصحاب خویش در خصوص مواجهه با فرقه «خطابیه» یا همان غلات که اصحاب ابوالخطاب بودند، توصیه‌های داشت. شیعه را دعوت به احتیاط می‌کند و می‌فرماید:

«فَإِنَّ الْمُغَيَّرَةَ بَنَ سَعِيدٍ لَعَنَهُ اللَّهُ دَسَّ فِي كُتُبِ أَبِي أَحَادِيثَ لَمْ يُحَدِّثْ بِهَا أَبِي»

مغیره بن سعید - که خداوند او را لعنت کند - در کتب پدرم احادیثی را وارد کرد که هرگز پدرم چنین نگفته بود.

اشاره به نام مغیره بن سعید، از آن رو است که وی از اصحاب برجسته

۱. رجال، ابن داوود، ج ۱، ص ۵۱۷ و بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۴۹

ابوالخطاب است که از غلات معروف عصر امام باقر و امام صادق علیهما السلام بوده است.

اساس این نهی آن بوده که مغیره و ابوالخطاب و افرادی مانند آنها کتابها را می‌گرفتند و استنساخ می‌کردند و چون کتابهایشان همه تبویب شده بود، به هنگام استنساخ، احادیثی را در آنها وارد می‌کردند که واقعیت نداشت. لذا یکی از اصولی که در بحث رجال شیعه و در اعتماد به کتاب مطرح است، این است که ثقه بودن محدث جهت اعتماد به کتاب کفایت نمی‌کند. بلکه باید کتاب مورد نظر به سند صحیح هم به شخص رسیده باشد.

برای نمونه؛ کتاب کافی که از کتب اربعه و یکی از اساسیات استنباط فقهی شیعه امامیه است، سندش کامل است. یعنی محمد بن یعقوب کلینی هر حدیثی را به سند کامل نقل می‌کند. ولی شیخ صدوق که بدون شک از ارکان حدیث شیعه است، در من لایحضره الفقیه و نیز شیخ طوسی در تهذیب، سند را کامل نقل نمی‌کنند. علت این کار آن است که کتاب من لایحضره الفقیه را، می‌توان شبیه تلخیص کتابی به نام «مدینه العلم» دانست که حجمی معادل پنج برابر کتاب من لایحضره الفقیه داشته است، ولی متأسفانه از بین رفته و به ما نرسیده است. شیخ صدوق، خودش در باره علت نوشتن این کتاب می‌فرماید:

در سفری که به «ماوراء النهر» داشتم، به روستایی از روستاهای «خوارزم ترکستان» به نام «ایلاق» رفتم. در آنجا، مؤمنان به علما و کتب فقهی دسترسی ندارند، لذا یکی از سادات علوی از من خواست برایش کتابی بنویسم تا بدان عمل کند. من هم کتاب «من لایحضره الفقیه» را نوشتم که نامش را از «محمد بن زکریا رازی» پزشک معروف تهرانی متوفای

۳۲۰ هجری و ام گرفتیم. نام کتاب او «طیب من لایحضره الطیب» است، یعنی: «پزشک برای کسی که پزشکی در اختیار ندارد». او این کتاب را به زبان ساده نوشت تا کسی که در جایی است و دسترسی به پزشک ندارد، درمان‌های اولیه را از آن کتاب اخذ کند. لذا من هم کتاب خودم را «فقیه من لایحضره الفقیه» نامیدم، یعنی این کتاب فقیه آن کسی است که فقهی در اختیار ندارد.^۱

لذا شیخ صدوق برای نوشتن این کتاب - که مختصر کتاب «مدینه العلم» است - کتابهای حدیثی را که در دسترس داشته، اساس کار قرار داده است.^۲ لذا، بین امام و شیخ صدوق غالباً یک اسم است. مثلاً آورده است: «ابان بن عثمان قال: قال ابو عبد الله عليه السلام» یا: «ابان بن تغلب قال: قال ابو عبد الله عليه السلام». صدوق، رجالی را که بین خودش و راوی بلاواسطه امام وجود داشته و تعدادشان هم کم نبوده، حذف کرده است و نام راوی قبل از معصوم را آورده است.

شیخ طوسی نیز در تهذیب الاحکام همین کار را کرده است. در باره این کتابها، مجرد این مقدار کفایت نمی‌کرده است. لذا در مراجعه به کتب رجالی می‌بینید که مؤلفان آنها «مشيخه» تنظیم کرده‌اند، یعنی فهرستی از مشایخ که اسانید آن فقیه و محدث، مستند به روایت باشد و محدث مورد نظر از آنها روایت کند. بر اساس مشيخه می‌گویند: «طریق الشیخ الی فلان ضعیف»، یا: «طریق الشیخ الی فلان صحیح».

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲

۲. در مقدمه کتاب من لایحضره الفقیه، از ۲۴۵ کتاب نام می‌برد که در زمان نگارش کتابش در اختیار داشته است.

این در حالی است که خود آن کتاب در اختیار شیخ صدوق یا شیخ طوسی بوده، ولی چون طریقتش ضعیف است، قابل اعتماد نیست؛ بدین علت که: ثقه بودن کسی که کتاب منسوب به او است، کفایت نمی‌کند؛ بلکه باید من اطمینان داشته باشم که همه این کتاب از اوست و کسی چیزی بدان اضافه نکرده یا از آن نکاسته است.

حال؛ اگر کسی بپرسد: با این توضیحات، شما از کتاب «کافی» و «من لایحضر» چطور نقل می‌کنید؟ جوابش این است که این کتابها «متواتر» است. یعنی بعد از تألیفش آن قدر دست به دست شیعه چرخیده و نسخه‌هایش آن قدر زیاد است که هیچ جا و هیچ زمانی نبوده که منحصرأدست فلان بن فلان بوده باشد تا بتواند چیزی بدان بیفزاید یا از آن بکاهد.

به مبحث اصلی بازگردیم.

امام صادق علیه السلام در روایت مورد اشاره به روایتش می‌فرماید: به مجرد انتساب روایت به کتابهایی که اصحاب پدر من نوشتند، بسنده نکنید! بلکه ابتدا اطمینان حاصل کنید که همه این کتاب از اوست، زیرا اصحاب ابوالخطاب این کتابها را به منظور یا به بهانه استنساخ می‌گرفتند، سپس احادیثی را بدان می‌افزودند.

اصولاً این احادیث به دو شکل روایت می‌شده است. گاهی فردی در جاهایی مثل ایام حج در مکه مشکلی پیدا کرده و به طور تصادفی با امام باقر یا امام سجاد علیهما السلام مواجه می‌شده و موضوعی را می‌پرسیده است. تعداد احادیثی که از طریق این افراد روایت می‌شده، محدود و معدود است، زیرا اینگونه افراد کارشان سوال کردن از مسائل محل ابتلا نبوده است.

اما فردی دیگر، راوی حرفه‌ای بوده و مسائلی را برای خودش و دیگران می‌پرسیده است. مشابه این افراد در زمان ما آقایی بود که ۶۲۷ مسأله در خصوص وضو از آقای حکیم پرسیده بود و ایشان آنها را در کتاب «منهاج الصالحین» گردآورده است. آقای حکیم می‌فرمود: آن شخص مطالبی از من پرسیده که محل ابتلای دیگران هم نیست، چه رسد به خودش. ولی وی وسوسه سؤال داشت. لذا وقتی احتمالات مختلف هم به ذهنش خطور می‌کرد، آنها را هم می‌پرسید. این گونه افراد در زمان صادقین علیهم‌السلام روات حرفه‌ای بودند و سؤال‌هایی را که پرسیده بودند، گردآوری و مرتب می‌کردند و می‌نوشتند.

در میان روات امام باقر و امام صادق علیهم‌السلام، اصطلاحی به نام «اصول اربعمائه» وجود دارد، یعنی چهارصد مجموعه مکتوب حدیثی که آن را راویان نخستین شیعه از این دو امام همام علیهم‌السلام گرفته و گرد آورده‌اند. این اصول، منبع و مصدر و معیار اعتبار کتاب‌های حدیثی بعدی گردیدند؛ به نحوی که یکی از ملاک‌های صحّت حدیث نزد محدّثان نسل‌های بعد، وجود آن حدیث در یکی از این اصول بود.

در میان کتبی که در اختیار ماست، دو فهرست از مؤلفان شیعه وجود دارد: یکی فهرست نجاشی که نام اصلی و کامل آن چنین است: «فهرست أسماء مصنفی الشیعة و ما أدركنا من مصنفاتهم و ذکر طرف من کناهم و ألقابهم و منازلهم و أنسابهم و ما قیل فی کل رجل منهم من مدح أو ذم»، که برای اختصار، «رجال نجاشی» نامیده می‌شود.

«فهرست شیخ طوسی» نیز فهرست مصنفان شیعه است. البته فهرست

نجاشی جامع‌تر از فهرست شیخ طوسی است. هرچند در موارد اندک، شیخ طوسی مواردی آورده که نجاشی آنها را ذکر نکرده است.

حدود ۱۲۶۹ مورد از تراجم در لیست نجاشی و حدود ۱۱۰۰ مورد در کتاب شیخ طوسی آورده شده است.

معرفی رجال نجاشی

در مجموع به طور میانگین حدود ۶۰۰۰ نام کتاب در فهرست نجاشی وجود دارد که بیشتر از ۱۰۰ تا ۱۲۰ مورد از این همه به دست ما نرسیده است و بقیه همه‌اش از بین رفته است. یعنی می‌توان گفت مهمترین آثار شیعه از بین رفته است. ترتیبی که نجاشی در این کتاب دارد، ترتیب بسیار دقیقی است. او یک طبقه اولی ذکر می‌کند که تا عصر امام باقر علیه السلام آمده و شامل حدود ۶ یا ۷ ترجمه بیشتر نیست. از باب «الف» و از «أبان بن تغلب، ابوسعید بن زُبَاح بکری جُرَیری کِنْدی رَبَعی کوفی» شروع می‌کند. این بزرگوار، امام سجاد و امام باقر و امام صادق علیه السلام را درک کرده و از آنها روایت نموده است. کتب هم متعددی دارد که سندشان آمده است. وی در حیات امام صادق علیه السلام در سال ۱۴۱ وفات یافت. بعد از او «أبان بن عثمان أَحْمَر بَجَلی» است که از امام صادق و امام موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است. وی نیز کتاب خوبی دارد که از آغاز آفرینش و توحید شروع کرده و در بحث تاریخی به مغازی و حوادث وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و جنگهای «ردّه» در عهد ابوبکر پرداخته است. سپس «أبان بن عبدالمکک خثعمی نخعی ثقفی» است که در «کتاب الحج» خودش مسائل مربوط به آن را مستقیماً از امام صادق علیه السلام پرسیده و شنیده و روایت می‌کند. کتاب به همین ترتیب ادامه می‌یابد که به نمونه‌هایی از فهرس آن اشاره شد.

بخش هشتم

نکات دیگر در مراحل و تاریخ حدیث

فصل اول:

عصر تدوین حدیث و عصر سماع

عصر تدوین حدیث شیعی با عصر سماع آن مقارن بوده و خود سامعان حدیث، آن را تدوین کرده‌اند، در حالی که در حدیث غیر شیعی عصر تدوین حدیث متفاوت از عصر سماع آن بوده است. لذا اشکالاتی را که در حدیث غیر شیعی با آنها مواجه هستیم، حدیث شیعه نداشته است. تنها مشکل موجود در زمینهٔ ثقه بودن محدث است، نه فاصلهٔ زمانی بین تدوین و شنیدن روایت. آن هم نه فاصلهٔ زمانی که شخص در آن سال شنیده باشد و بعد از ده سال نوشته باشد، بلکه اشکال به این برمی‌گردد که حدیث ۱۵۰ سال قبل شنیده شده و با واسطهٔ سه یا چهار نفر به او رسیده است. مضافاً اینکه منعی که در حدیث غیر شیعی بود، در حدیث شیعی، به هیچ وجه وجود نداشته، بلکه قضیه کاملاً به عکس بود، یعنی تشویق نوشتن و نشر احادیث توسط ائمه اطهار علیهم‌السلام.

در نتیجه کتابهایی که در مرحلهٔ بعد تدوین شده بود، تا اندازه‌ای فشار محرومیت را کم می‌کرد. یعنی فشار از عصر امام صادق و بدنبالش امام موسی بن جعفر علیهم‌السلام شروع شد. مشکل خلفا با امام صادق علیه‌السلام این بود که حضرتش آن چنان شخصیتی قبل از دستیابی خلفا به خلافت داشت که اذهان عامه مسلمین متحمل این معنا نبود که کسی بگوید ایشان علیه خلافت توطئه کرده است. به عنوان نمونه استدلالی که خود امام صادق علیه‌السلام در مواجهه با

ابوجعفر منصور دارد، قابل توجه است:

ابوجعفر منصور به امام صادق علیه السلام می‌گوید: شنیدم که تو در خفا علیه من توطئه می‌کنی و می‌خواهی علیه ما قیام کنی. حضرت پس از بیانی می‌فرماید: من در زمان بنی امیه که دشمن‌ترین افراد نسبت به ما و شما بودند و آن همه نسبت به من جفا کردند، چنین کاری نکردم؛ چگونه ممکن است که در حال حاضر چنین کنم؟ آنها از بابت من مطمئن بودند و از هر کس می‌پرسیدند، به آنها می‌گفتند او قصد این کار را ندارد. من قصدم فقط نشر علم است.^۱

در نتیجه این برخورد امام علیه السلام، ابوجعفر منصور نمی‌توانست به صورت علنی با ایشان به مبارزه برخیزد. لذا آن حضرت را در اواخر حیاتش، آن هم پس از نشر علم توسط آن حضرت به شدت کنترل نموده و محدود کرد. لذا روایات امام صادق علیه السلام به نوبه خود، از امام صادق علیه السلام نقل روایت داشتند. به عنوان نمونه در حالات ابومحمد حسن بن علی بن زیاد و شاء بجلی خزاز کوفی، از اصحاب رضا علیه السلام و از چهره‌های برجسته شیعه امامیه آمده است:

«لَمَّا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ قَالَ لَنَا: اِشْهَدُوا عَلَيَّ وَ لَيْسَتْ سَاعَةٌ الْكَذِبِ هَذِهِ السَّاعَةُ، لَسَمِعْتُ اَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: وَ اللَّهُ لَا يَمُوتُ عَبْدٌ يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ وَ يَتَوَلَّى الْاُمَّتَةَ فَتَمَسُّهُ النَّارُ، ثُمَّ اَعَادَ الثَّانِيَةَ وَ الثَّلَاثَةَ مِنْ غَيْرِ اَنْ اَسْأَلَهُ»^۲

وقتی که وقت مرگش فرارسید، گفت: بر من گواه باشید. این ساعت وقت دروغگویی نیست. خودم (منظور جدش الیاس است که وی حدیث

۱. بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۹۵

۲. بحار الانوار، ج ۶۵، ص ۱۱۵

را از او نقل می‌کند) از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: سوگند به خدا هر بنده‌ای که خدا و رسولش و ائمه را دوست داشته باشد و بمیرد، آتش به او نمی‌رسد. سپس بدون آنکه من بخواهم، این سخن را (که خودم از امام صادق علیه السلام شنیدم)، سه بار تکرار کرد.

نجاشی نیز در رجال خود، از احمد بن عیسی اشعری نقل کرده که می‌گوید:

«خَرَجْتُ إِلَى الْكُوفَةِ فِي طَلَبِ الْحَدِيثِ، فَلَقَيْتُ بِهَا الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ الْوَشَاءِ؛ فَسَأَلْتُهُ أَنْ يُخْرِجَ إِلَيَّ كِتَابَ الْعَلَاءِ بْنِ رَزِينِ الْقَلَاءِ وَأَبَانَ بْنِ عَثْمَانَ الْأَحْمَرِ، فَأَخْرَجَهُمَا إِلَيَّ. فَقُلْتُ لَهُ: أَحِبُّ أَنْ تُجَيِّزَهُمَا لِي. فَقَالَ لِي: رَحِمَكَ اللَّهُ! وَمَا عَجَلْتُكَ؟ إِذْهَبْ فَاكْتُبْهُمَا وَاسْمَعْ مِنْ بَعْدُ. فَقُلْتُ: لَا أَمْنُ الْحَدَثَانَ. فَقَالَ: لَوْ عَلِمْتُ أَنَّ هَذَا الْحَدِيثَ يَكُونُ لَهُ هَذَا الطَّلَبُ لَأَسْتَكْتَرْتُ مِنْهُ، فَإِنِّي أَدْرِكُ فِي هَذَا الْمَسْجِدِ تِسْعَمِائَةَ شَيْخٍ، كُلُّ يَقُولُ: حَدَّثَنِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ»^۱

من در طلب علم حدیث به کوفه رفتم. در آنجا به خدمت حسن بن علی و ثناء رسیدم. به او گفتم: کتاب «علاء بن زرین» و «ابان بن عثمان احمر» را به من بدهید تا از روی آن‌ها نسخه برداری کنم؛ او هم آن دو کتاب را من داد. گفتم: اجازه روایت نیز بدهید. فرمود: خدا تو را رحمت کند، چقدر عجله داری! ببر بنویس! سپس بیا برای من بخوان تا بشنوم؛ آن‌گاه اجازه روایت بدهم. گفتم: بر خودم از پیشامدهای زمان خاطر جمع نیستم. حسن بن علی و ثناء گفت: عجب! اگر من می‌دانستم که حدیث این‌گونه مشتری و خواهان دارد، بیشتر از این جمع می‌کردم. من در مسجد کوفه نهصد شیخ را درک کرده‌ام که همه می‌گفتند: جعفر بن محمد برای من حدیث گفت.

۱. رجال نجاشی، شرح حال حسن بن علی بن زیاد الوشاء

اما چنین شرایطی که به دو نمونه از آن اشاره شد، چندان ادامه نیافت و از عصر امام کاظم علیه السلام به بعد فشار شروع شد. لذا آن جو علمی که امام باقر و امام صادق علیه السلام ایجاد کرده بودند، شیعه را به شرایط قبل برنگرداند. در نتیجه وضعیتش به شکلی در آمد که یا مسأله نمی دانست یا خود را ناچار می دید تا از هر عمامه بسری که می بیند بپرسد؛ زیرا درست است که دسترسی به امام موسی کاظم علیه السلام نداشت، لیکن آن قدر کتب حدیث از امام صادق و امام باقر علیه السلام در دسترسش بود که آنها را کافی می دانست.

از عصر تدوین حدیث شیعه که مقارن با عصر سماع بود، و نسبت به تدوین عنایتی خاص وجود داشت، می توان نتیجه گرفت که مرحله قبل از آن مرحله جهالت بوده است. توضیح آنکه؛

عامل جهالت، دست خود انسان است. فشارهای خارجی، از جمله عواملی است که گاهی مبارزه کردن با آن آسان نیست. اگر عامل جهل مرتفع شود و علم ابزار پیشرفت شود، فشارهای سیاسی چندان زبانی نمی رساند. به عنوان مثال می توان به وضعیت ایران و ترکیه در موضوعی خاص استشهاد کرد:

ایران و ترکیه در عهد رضا خان و مصطفی کمال پاشا معروف به «آتاتورک»، هر دو شاهد حوادثی مشابه بودند. در ترکیه حیوانی پیدا شد که از لحاظ نظامی فاتح شد ولذا به یکباره تصمیم گرفت تا خودش همه کاره و عقل مطلق ترک باشد. خدا خیر دهد آن نویسنده معروف مصری را، با اینکه در برخی موارد متعصب و کج سلیقه بود، لیکن در برخی نظراتش هم مخلص بود. بهترین نقدی که او از آتاتورک کرد، این بود که می گفت:

«مشکل کارنوابغ در شرق این است که در شرق، از نوابغ در غیر جهت نبوغشان

استفاده می شود، لذا وجودشان زیان آور می شود. ولی در غرب، از نواخ در جهت نبوغشان استفاده می شود و لذا وجودشان سودمند است.»
او همچنین می گفت:

از سردارهای بزرگ در محیط نظامی استفاده می شود. لذا سرداران بزرگ هیچ وقت به مردم نمی گویند که تو بیا فرهنگستان ها و مجامع علمی را اداره کن و درباره آنها اظهار نظر کن! در عوضش در مجامع علمی هم که دانشمندان وجود دارند، سردار بزرگ نفوذی ندارد. سپس به همین مصطفی کمال اشاره می کرد که به لحاظ نظامی شخصیت بارزی بود. لذا فاتح شد، ابتدا لشکر متفقین و سپس لشکریونان را شکست داد و یک دولت اشغال شده را به یک دولت مستقل تبدیل کرد. اما به مجرد اینکه به عنوان پیروز پذیرفته شد، یک مرتبه به عقل متفکر ملت ترک تبدیل شد. از این رو، عنصر دین را از جامعه حذف کرد و با حذف دین، مبارزه با دیکتاتوری دین را به دیکتاتوری علیه دین تبدیل کرد که تا حال حاضر نیز نتایج زیانبارش در اعقابش مشهود است. او با شعار جدایی دین از سیاست، شعائر دینی را از میان مردم برکنند و آنها را مقید به بی دینی کرد. مشابه این قضیه در ایران هم اتفاق افتاد. ولی به دلیل وجود عنصر علم، همین که در شهر یور بیست فشار سیاسی برطرف شد، جهالت علمی دامن جامعه را نگرفت. لذا دوباره شعائر دینی شکوفا شدند.

از آنجا که ماده علمی دین در ترکیه از بین رفت، دیگر در حال حاضر در تمامی ترکیه آخوندهایی که بتوانند متون دینی را تدریس کنند اندک شمارند. این در حالی است که ملت ترکیه ملت متدینی است. در تمامی ترکیه

حتی در شهرهایی مثل استانبول و آنکارا، در ماه رمضان همه مقید به روزه هستند، با اینکه ممکن است در غیر ماه رمضان نماز نخوانند. ولی در عین حال یک مجمع علمی دینی با این تقید، حتی در سطح ابتدایی در ترکیه وجود ندارد، زیرا ماده علمی دین خشکیده است.

لذا وقتی جهالت ماندگار شود، فشار سیاسی هم که بر طرف گردد، باز هم اتفاقی نمی افتد. این است که می گویم: عامل جهالت ما هستیم. فشار سیاسی حساب دیگری دارد. حال برگردیم به بحث:

عصر امیرالمؤمنین تا عصر امام باقر علیه السلام عصر جهالت شیعه بود و در این عصر، فشار سیاسی مانع تماس نبود. اما در عصر امام موسی بن جعفر علیه السلام به بعد، عصر فشار سیاسی متوجه پیوند با امام بود. تا زمان امام صادق علیه السلام، با اینکه واقعه عاشورا و شهادت سید الشهداء علیه السلام را شاهد هستیم، اما امامی زندانی نشد. خود سید الشهداء علیه السلام وقتی در همان سفر کربلا کسی با ایشان تماس می گرفت و از آن حضرت سؤالی می پرسید، کسی مانعش نمی شد. اگر خود لشکر عمر سعد هم می آمدند و از حضرت می پرسیدند، ابن زیاد مانع نمی شد.

اما از عصر امام موسی بن جعفر علیه السلام به بعد فشارها شروع شد و زندانی کردن باب شد. این عصر، عصر محرومیت از تماس و قطع رابطه بود. عصری بود که اگر شخصی را می گرفتند، آن قدر کتک می زدند تا وکلای قبلی امام و مسئولین سؤال و جواب مردم از امام را معرفی کنند. ولی با این حال، جهالت در شیعه ایجاد نشد. زیرا آن قدر آثار علمی در شیعه ایجاد شده بود که هرچند نمی توانست چیزی بر آن بیفزاید، ولی در سایه عنایت خاص امام باقر و امام صادق علیه السلام به نشر و کتابت حدیث و حفظ آنها، آن قدر شیعه میراث

علمی در اختیار داشت تا بتواند نیاز علمی اش را برطرف کند. لذا می بینیم که به خلاف عصر قبل، مشکلات علمی ایجاد نشد.

اگر در کتاب وسائل الشیعه به ابواب قضا رجوع کنید، می بینید که چقدر امر به حفظ کتب و کتابت آنها شده است. به عنوان نمونه به سندهای متعدد از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود:

« اِحْتَفِظُوا بِكُتُبِكُمْ فَإِنَّكُمْ سَوْفَ تَحْتَاجُونَ إِلَيْهَا »^۱

نوشته های خود را نگاه دارید که در آینده به آن نیاز پیدا می کنید.

یعنی درست است که اکنون پیش من می آیی و همانی که قبلا پرسیدی، نمی روی تا نوشته ات را ببینی. لذا دوباره می آیی و از من می پرسی، ولی در آینده وضع جوروی می شود که دیگر نمی توانید با امام تماس بگیرید. لذا نوشته هایتان را حفظ کنید که در آینده به آنها نیازمند می شوید. از این رو، وقتی کتاب و کتابت باشد، برخلاف حافظه که مقدار اندکی را می تواند منتقل کند، به راحتی می شود استنساخ صورت گیرد.

نتیجه کتابت حدیث شیعی این بود که در نهایت دچار آن مراحل که بر حدیث غیر شیعی گذشت، یعنی مرحله فراموشی و مبارزه با کتابت حدیث، نشد. این شد که در تدوین حدیث غیر شیعی، احادیث بی اساس از گویندگان بی اساس آورده شد، باطل به نام حق و جاهل به نام عالم معرفی شد. این اتفاقات هرگز در داخل محیط شیعی دیده نمی شد.

۱. بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۵۲، وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۸۱ و ۳۲۳، کافی، ج ۱، ص ۵۲

فصل دوم:

تأثیر سنّ امام بر اوضاع سیاسی شیعه

و اشاره به امامت امام جواد علیه السلام

از عصر حضرت رضا علیه السلام به بعد، امامت شیعه از آن حالت انحصاری در ارتباط با شیعه و توجه شیعه به امام، جز در یک وضع و شرائط خاصّ خارج شد. مثلاً در عصر امام صادق علیه السلام، تماس غیر شیعه با امام به عنوان قدرت نبود، بلکه به عنوان نیروی معارض با قدرت بود. به عنوان مثال، شخصی که زندیق بود، خواه زندیق مطلق، یا تابع یکی از ادیان مغلوب محکوم درون جامعه اسلامی، مخالف وضع سیاسی موجود و زیربنای آن و عقیده دینی حاکم بر جامعه بود.

یک مسیحی، تحت عنوان مسیحیت یا یک بودایی تحت عنوان «بودیسم»^۱، به خود جرأت مناقشه نمی داد. ولی همین ها خدمت امام صادق یا موسی بن جعفر علیهما السلام می رسیدند و با ایشان بحث می کردند. بحثشان را هم از خالق شروع می کردند. اما تماس اینها از موضع حاکمیت نبود. تماس ضد قدرت بود. زیرا حرفشان را در جایی می زدند که خطری را متوجه خویش نبینند. اینان

۱. البته بسیاری از افکار منسوب به زندقه در درون جامعه اسلامی آن روز، مخصوصاً در جَو بصره، همان افکار بودایی و نتیجه هجرت بودایی ها و ارتباط مناطق بندری مثل بصره با مناطق بودایی بود. «شَمَن باوری» یا «شَمَنیسم» نیز یکی از منابع و بسترهای بودیسم «تبت» بوده است.

جرأت بحث با قاضی مسلمین را نداشتند، چرا که جمله دوم قاضی مسلمین، این بود که: "این زندیق است! گردنش را بزنید".

اما عصر حضرت رضا علیه السلام این گونه نبود، بلکه در این زمان، قدرت در تماس با امامت شیعه بود. از زمانی که امامت از وجود مقدس حضرت رضا به حضرت جواد علیه السلام منتقل شد، عامل تحریک کننده‌ای قوی به نام «سن امام» به تحریکات مؤثر دیگر اضافه شد.

بدون شک حضرت جواد علیه السلام، به اتفاق مورخان، سال ۱۹۵ هجری ولادت یافت.^۱ با توجه به زمان شهادت حضرت رضا علیه السلام در ماه صفر سال ۲۰۳ حضرت جواد علیه السلام در وقت انتقال امامت هشت ساله بوده است.

در ابتدای سال ۲۰۲، مأمون دخترش ام حبیبه را برای حضرت رضا علیه السلام به عنوان ولایت خودش و ام فضل را که دختر کوچکی بود، برای حضرت جواد علیه السلام که در مدینه بود، به عنوان ولایت پدرش عقد کرد. مأمون، خلیفه‌ای نبود که کسی نامش را نشنیده باشد، بلکه به گونه‌ای شاخص بود که در تاریخ و در میان خلفای بنی العباس موقعیت ویژه‌ای داشت. لذا همه

۱. البته غالباً ماه ولادت او را ماه رمضان می‌دانند. حتی مرحوم تفه الاسلام کلینی اعلی الله مقامه در کتاب کافی تولد این امام را در ماه رمضان می‌داند و برخی هم نیمه ماه رمضان و حتی نوزدهم ماه رمضان هم گفته شده است. لیکن ابن عیاش، دهم رجب می‌داند و طی آن توقیعی که در آن دعای مربوط به ماه رجب ذکر شده و از ناحیه مقدسه وارد شده، لادت حضرت هادی و حضرت جواد علیه السلام هر دو در ماه رجب ذکر شده است. لذا مینا بر این است که دهم ماه رجب روز ولادت امام جواد علیه السلام است. بخشی از آن توقیع چنین است: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِالْمَوْئُودَيْنِ فِي رَجَبٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ النَّائِبِيِّ وَابْنِهِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ الْمُتَنَجِّبِ وَاتَّقَرَّبُ بِهِمَا إِلَيْكَ خَيْرَ الْقَرَبِ .

دانستند که شخصی هشت ساله که امام رافضه است، به عنوان امام بعد از امام معرفی شده و داماد فعلی خلیفه است.

البته نقل صحیح آن است که ازدواج و عروسی آن حضرت در سال ۲۱۵ یعنی در بیست سالگی که حضرت جواد علیه السلام به بغداد تشریف آوردند، واقع شد. آن جناب در اول ماه محرم سال ۲۲۰ همسرشان را برداشتند و به مدینه رفتند و در اول صفر - و به نقلی آخر ذی القعدة یا اوایل ذی الحجه سال بعد - به فشار معتصم برادر مأمون و عموی همسر حضرت جواد، امام علیه السلام مجبور شد به بغداد بیاید و در همان سال شهید شد. این را از آن جهت عرض می‌کنم که بگوییم:

معامله حضرت رضا با حضرت جواد علیه السلام به گونه‌ای بود که از همان زمانی که در مرو تشریف داشتند، دستوراتش به فرزندش به شکلی بود که گویی از همان اوان، مخاطبش کسی است که هم اکنون باید مسئولیت را بر عهده گیرد. برای روشن تر شدن موضوع باید به روایتی اشاره شود.

شیخ صدوق اعلی الله مقامه می‌گوید:

پدرم علی بن حسین بن موسی بن بابویه که از ثقات محدثان است، و محمد بن حسن بن ولید (ابن الولید) که او نیز از ثقات است، هر دو از ابوجعفر محمد بن یحیی عطار (که شیخ کلینی است و کلینی از ثقات محدثان ماست) و سند را به احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی (که او نیز از ثقات و از خواص اصحاب امام رضا علیه السلام است) می‌رساند و می‌گوید: من خودم نامه حضرت رضا علیه السلام را خطاب به ابی جعفر امام جواد علیه السلام خواندم:

«ای اباجعفر! به من خبر داده‌اند که چون از منزل بیرون می‌روی،

غلامانت بخل و حسادت می ورزند تا چیزی از توبه کسی نرسد. لذا تو را از درب کوچک اندرونی بیرون می برند تا مبادا کسی از توبه بهره مند گردد.^۱ در این نامه که به تومی نویسم، به همان حقی که بر تو دارم تو را قسم می دهم؛ با رفت و آمد از درب بزرگ بیرونی و عمومی؛ رفت و آمدت را علنی و آشکار کن. و هنگام خروج از خانه، درهم و دینار همراه خود بردار، تا اگر کسی از تو درخواستی کرد، به او چیزی ببخشی و مردم از خیر تو بهره مند شوند و به عطایای تو خوشحال و مسرور گردند و دوستدار تو باشند.

اگر عموهایت از تو چیزی بخواهند به هر یک کمتر از پنجاه دینار ببخش! و اگر عمه هایت از تو درخواستی کنند به هر کدام از آنها کمتر از بیست و پنج دینار نده! ولی نسبت به زیادتر از آن به نظر خودت بستگی دارد. من می خواهم که خداوند متعال مقامت را رفیعتر گرداند. لذا ببخش، و ترس و بیم از اینکه دچار فقر و تهی دستی شوی نداشته باش»^۲

این داستان عملاً مربوط به بعد از شهادت حضرت رضا علیه السلام است، زیرا قبل از شهادت حضرت رضا علیه السلام هیچ ارتباطی بین حضرت جواد علیه السلام با مأمون نبوده است.^۳

۱. خانه دو در داشت. یک در بزرگ که راه ورود و خروج بود و یک در کوچک که برای بانوان بود. اینها برای این که با آن ازدحام جمعیت در مدینه به منظور درخواست مواجه نشوند، از آن در کوچک حضرت را بیرون می بردند.

۲. مشکاة الانوار فی غرر الاخبار، شیخ طبرسی، ج ۱، ص ۴۹۱، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۸، اصول کافی، ج ۴، ص ۴۳

۳. اساساً رسیدگی به احتیاجات مادی مردم، این اثر وضعی را دارد که خداوند در این دنیا به شخص، و لواطینکه ملحد و زندیق باشد، عزت می دهد و به مقداری که آمادگی

به هر حال؛ سنی که امام جواد علیه السلام به امامت رسید، چون تا به آن روز در میان ائمه شیعه سابقه نداشت، به نوعی عامل اضطراب شد.

امیرالمؤمنین علیه السلام به وقت رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله ۳۳ سال داشت. به این جهت، اهالی سقیفه سن او را برای رسیدن به خلافت زود می دانستند. حضرت مجتبی علیه السلام در وقت شهادت امیرالمؤمنین سی و هشت ساله بود. عمر شریف

دارد، وسیله و قدرت کار می دهد. این موضوع هیچ ربطی به مقام قرب ندارد. من خودم این را تجربه کرده ام و در زندگی، به مقداری که از افراد آگاهی دارم، اشخاصی را می شناسم که مقدس و متدین بوده اند، لیکن چون این جهت در آنها وجود نداشته و شاید هم معذور بوده باشند، به فلاکت افتادند.

از سوی دیگر شخصی که وضعیتش به گونه ای بود که مادرش و خواهرانش در خانه وی با چیزی که او دست می زد معامله نجاست می کردند و می گفتند باید آن را آب کشید، اما همین شخص عزیزمرد، زیرا به گونه ای بود که فرضاً برادری داشت که آن برادر، از وجوه بوده و مرد بزرگی بود و به بیستی علمی تعلق داشت. او برای این برادر که در نجف بود پول می فرستاد. وقتی مریض شد او را به خرج خودش به قم آورد. اما نگران بود که اگر بفهمد که این برادر ملحد برایش هزینه کرده نپذیرد، لذا غیر مستقیم برایش خرج می کرد و چنین شخصی با عزت از دنیا رفت. من در مراسم حاضر شدم و برایش فاتحه هم خواندم، زیرا عقیده ام این بود که ایشان شخص خوبی بودند.

همین آقا، در شرایط عادی چنان بود که اگر کسی انگشتش به او می خورد، می گفتند سه مرتبه باید ضد عفونی کنی، یک مرتبه حالش عوض می شد، داخل حوض منزلش می رفت و آن جا لخت می شد، و لنگی به کمرش می بست و آن جا را آب می کشید و همانجا می نشست، گاهی هم از سرما می لرزید و شروع به خواندن قرآن و چند رکعت نماز و گریه می کرد. البته مدتی بعد دوباره بر می گشت. لذا او را آدم خوبی می دانستم و چون واقعاً این صفت را داشت، ان شاء الله وقت مرگ هم مؤمن مُرده است. صفت احسان به شخصی که احتیاج دارد خصوصاً که خویشاوند باشد، فواید و تبعات عجیبی دارد.

حضرت سیدالشهدا علیه السلام وقت شهادت امام مجتبی علیه السلام چهل و شش سال بود. عمر شریف حضرت علی بن الحسین علیه السلام در وقت شهادت سیدالشهدا علیه السلام بیست و چهار سال بود. عمر شریف حضرت باقر علیه السلام در وقت شهادت حضرت سجاد علیه السلام حدود سی و هفت سال بود. حضرت صادق علیه السلام وقت شهادت حضرت باقر علیه السلام سی و یک ساله بودند. حضرت موسی بن جعفر حدود ۲۹ سال داشت که به امامت رسید. حضرت رضا علیه السلام وقت شهادت موسی بن جعفر علیه السلام، بیست و دو سال داشت.

اکنون در اوضاع و شرایطی که امامت به امامی هشت ساله منتقل شده است، و به دنبال رسیدن خبر شهادت حضرت رضا علیه السلام، اجتماع با شکوهی در بغداد برپا شده است. در این اجتماع، وجوه شیعه مانند ریّان بن صلت، صفوان بن یحیی، محمد بن حکیم و یونس بن عبدالرحمان^۱ در منزل عبدالرحمان بن حجاج گرد آمدند و شروع به نوحه و لطم کردند. یونس خطاب به تعدادی از این بزرگان گفت: شیون و گریه را کنار بگذارید. بگوئید بیینم، برای این مشکلات شیعه تا زمانی که این ابوجعفر (که اکنون کودک است) بزرگ شود، چه فکری کرده اید؟

همه به او حمله کردند و سرو صدا راه انداختند که اگر امامت، امامت

۱. یونس بن عبدالرحمان را یکی از ادله قطعی جواز عمل به خیر ثقه و حتی یکی از ادله قطعی تقلید می دانند. او شاگرد هشام بن حکم و قائم مقام او است. تا جایی که به سندهای متعدد از حضرت رضا علیه السلام نقل شده است که راوی در مرو خدمت امام علیه السلام می رسد و می گوید: «إِنَّ شُقَّتِي بَعِيدَةٌ فَلَسْتُ أَصِلُ إِلَيْكَ فِي كُلِّ وَهْتٍ، فَأَخَذُ مَعَالِمَ دِينِي مِنْ يُونُسَ مَوْلَى ابْنِ يَقُطِينِ؟ قَالَ: نَعَمْ». گفت: منطقه من از شما دور است. هر زمان که بخوام نمی توانم خدمت شما برسم. آیا می توانم معالم دینم را از یونس بن عبدالرحمن بگیرم؟ امام فرمود: بلی! (رجال کشی، ج ۱، ص ۴۹۱)

است، صغیر و کبیر ندارد. لذا بنا شد امتحان کنند. و امتحان به مجالس بود. لذا از جاهای مختلفی شیعه به آنجا آمدند. البته این نشانه‌های فطانت یونس بود که به خاطر وجود جاسوس‌های حکومتی و مشاهده چنین رفتاری، آنان را به این نتیجه می‌رساند که خود شیعیان با هم درگیرند و در نتیجه نابود خواهند شد و حکومت نیازی ندارد تا برای مبارزه با آنها هزینه کند.

مهمتر آنکه این گفتگوها جنبه آموزشی داشت و برای زدودن شبهه بود، نه از روی تردید، تا شیعیان دیگر از این گفت و گو آگاه شوند و آنانی که ایمان ضعیف تری دارند، به استدلال محکم شیعه در مورد امکان امامت کودکی خردسال و جایگاه و شؤون امام آگاه شوند و تردیدهایشان در مورد امامت امام جواد علیه السلام از میان برود، تا فاصله بین عرش و فرش و تفاوت خدا و شیطان را درک کنند و بدانند اگر تبعیت از امام، مطلق باشد که هست، دیگر مهم نیست سن امام چقدر باشد.

این مردم متعلق به جامعه‌ای هستند که هنوز ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان، خلیفه مروانی از یادشان نرفته است؛ همان کسی که به قرآن تفأل زد و آیه «وَأَسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ»^۱ آمد. آن قدر بر قرآن تیر انداخت تا پاره پاره اش کرد، و در همان حال این ابیات را می‌خواند:

تَهْدِدُنِي بِجَبَّارٍ عَنِيدٍ فَهِيَ أَنَا ذَاكَ جَبَّارٌ عَنِيدٌ
إِذَا مَا جِئْتَ رَبِّكَ يَوْمَ حَشْرِ فَقُلْ يَا رَبِّ مَرْقَنِي الْوَلِيدُ^۲

تو مرا با لفظ جبار و سرکش تهدید می‌کنی. بلی! من همان جبار و

۱. ابراهیم: ۱۵

۲. مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۲۱۶، الکامل، ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۹۰، الاغانی، ابوالفرج،

ج ۷، ص ۳۷

سرکشتم. هر گاه در روز قیامت به نزد پروردگارت رفتی، به او بگو که من را ولید پاره کرد.

شگفتا! که ذهبی از چنین خلیفه‌ای تعبیر به امیر المؤمنین می‌کند.

آیا این مردم نباید می‌دانستند که چه‌ها که از جانب خلیفه نابکار بر سر مسلمین آمده است و اگر معیار امامت را مردم تعیین کنند چه کسانی برگردۀ آنان سوار می‌شوند؟ طبعاً وقتی خدا خلیفه را تعیین می‌کند، دیگر سئش مهم نیست. و رفتار آن روز یونس بن عبدالرحمن به تنهایی دلیل قطعی بر خصوصیتی است که شیعه در بارۀ امامت می‌گوید. برداشت آن روز جامعه اسلامی و حتی جامعه امروز ما به گونه‌ای بوده و هست که بنا به هر منطقی که حساب کنید، یقیناً قدرت تعلّمی فردی هشت ساله، هر چه هم با هوش باشد محدود است.

لذا جوّی که حضرت جواد علیه السلام در آن می‌زیست، جوّ ایشان نبود. در حالی که حضرت جواد علیه السلام با توجه به صحّت عقیده شیعه در باره امامانش، خودش به تنهایی حجت الهی است. حضرت رضا علیه السلام هم که حجت است، حجّیتش به حضرت جواد و حضرت هادی علیه السلام تکمیل شد، زیرا حضرت جواد و حضرت هادی علیه السلام در هفت یا هشت سالگی به امامت رسیدند. حضرت هادی نیز در سال ۲۳۲ به بغداد و سپس سامرا منتقل شد و تا ۲۵۴ که سال شهادت ایشان است، مدت بیست و دو سال در محیط قدرت بود و در روز در هفته می‌بایست در محضر خلیفه حاضر می‌شد.

اگر در مورد ائمه قبلی به لحاظ محدود بودن تماس مردم قبل از امامت و نه بعد از امامت، شبهه‌ای وجود داشته باشد، در خصوص این دو امام دیگر - حداقل نسبت به ما که این همه با عصر رسالت الهی و امامت فاصله داریم - جای این شبهه وجود ندارد. تعارف هم نداریم. آنچه ما از این دوران طولانی

دیده و سراغ داریم، خوبی بوده که اشتباه می‌کرده، و صحبت عصمت و عدم خطایش مطرح نیست، بلکه فقط عدم تعمد در مخالفت است.

اما در باره حضرت جواد علیه السلام دیگر جای این حرفها نیست. شخصی هشت ساله مسؤول امامتی شده است که نه فقط نسبت به غیر شیعه حساس است، بلکه نسبت به شیعه حتی در شیعه صمیمی‌اش و در افرادی مانند یونس بن عبدالرحمان این حساسیت وجود داشته است. البته همان طور که عرض شد، حرکت یونس بن عبدالرحمان برای رفع شبهه بود نه از سرتردید. اما در نهایت حضرتش مورد امتحان واقع شد. و تتمه آن مواجهاتی بود که امام جواد علیه السلام با دو تا از برجسته‌ترین قاضی القضاة‌ها همچون یحیی بن اکثم و ابن ابی دؤاد، قبل از ایجاد منصب قاضی القضاة و در موضع قدرت علمی داشت.

نتیجه آنکه زمانی که امامت به وجود شریف حضرت جواد علیه السلام منتقل شد، آنچه را که از ضوابط منصب انسانی مانند سن و مقتضیات آن داشت، همه‌اش برخلاف لوازم طبیعی این منصب بود. یعنی اگر بر فرض حضرت جواد علیه السلام به عنوان امام، جانشین امام نبود، بلکه به عنوان ولیعهد، جانشین خلیفه و سلطان بود و یا حتی اگر قرار بود اداره یک حرفه و تجارتخانه و کمتر از آن، اداره یک مغازه کوچک را بر عهده گیرد، سنش سنی نبود که در آن سن شخص قدرت اداره مستقیم حتی یک مغازه را بالاستقلال داشته باشد. آن وقت بخواهد به عنوان داماد خلیفه و پسر ولیعهد خلیفه، امامت شیعیان را در آن عصر نیز بر عهده بگیرد! جالب است که در چنین سنی اگر می‌خواست نقصی متوجه آن حضرت باشد، تمام مقتضیاتی که اقتضا می‌کند که این نقص در کسوت داماد خلیفه به گوش همه برسد و مخفی نماند، می‌توانست در آن حضرت نیز وجود داشته باشد.

فصل سوم: عوامل تحکیم قدرت در بنی العباس

عامل اول

آنچه خودآگاه یا ناخودآگاه در تمامی سطوح، اعم از روستا و شهر و کشور اثر دارد، این است که کدخدایی که کدخدا شده، در اثر نارضایتی مردم از کدخدای قبلی، در هراس از آن است که مردم او را هم عزل کنند و شخص سومی را جای او بگذارند.

اساس حکومت بنی امیه به غلبه نظامی بود. در حقیقت حکومت بنی امیه شبیه به حکومت تیمور و چنگیز بود؛ با این تفاوت که تیمور و چنگیز ارتشی بیگانه بودند که از منطقه‌ای به منطقه‌ای حمله کردند، اما بنی امیه ارتشی در اختیار نداشتند، بلکه فقط بر منطقه خودشان حاکم بودند. به عبارتی قیام علیه بنی امیه، قیام مصحح مبارزه با ظلم بود، نه مبارزه با ظلم و اقامه عدل. لذا قیام بنی امیه نه در دل کسی امید به آینده ایجاد کرد و نه اینکه در آن چیزی به نام هراس از گذشته وجود داشت. اما ماهیت قیام بنی العباس هراس از گذشته و امید به آینده بود. این خود، بدان معنی است که محیط رعب و هراس از گذشته و امید به آینده تماماً به نفع بنی العباس بود.

این طبیعی است که در همه قیام‌هایی از این قبیل، اساس حکومت‌هایی که تشکیل می‌شود، بر پایه تسلط، حفظ قدرت و تفوق نظامی است که ضعف

قوت نظامی معارض به پیروزی حکومت مستقر منتهی می‌شود. در بعضی از این حکومتها، مردم همچون کالایی می‌مانند که هیچ اختیاری از خودشان ندارند و در چنین فروشگاه‌ها، اختیار با فروشنده است و خریدار که با پرداخت بهای کالا، آن را صاحب می‌شود. لذا حتی اگر کالا همچون طوطی و مرغ عشق، از نوع جاندار باشد، فرقی نمی‌کند. مثال واضحش در طول تاریخ، فاتحان نظامی از قبیل آتیلا و اسکندر مقدونی در روم باستان و بنی امیه در سده اول دوره اسلامی و تیمور و چنگیز و ترک‌ها و به نحو عموم فاتحان عثمانی و غیر عثمانی، سلاجقه و غزنویان در عصر نزدیک به ما هستند.

اساس قدرت بنی العباس بر خلاف بنی امیه این بود که از رعب و اشمئزاز و نفرتی که در توده مردم بود به نحو کامل استفاده شد. عادتاً شخص در وقتی که نفرت از یک وضع داشته باشد، امید به آینده به عنوان جبران وضع موجود، خصوصاً اگر از وعده چشم انداز زیبایی هم برخوردار باشد، به سرعت در قلبش شکل می‌گیرد. لذا حکومت بنی العباس به پشتوانه ارتش منطقه‌ای تشکیل نشد. پیروزی‌های معاویه بر رقبا و امام مجتبی علیه السلام به ترفندها و جاذبه‌های سیاسی بود که به دنبال مبارزه نظامی ایجاد کرده بود.

نتیجه عامل اول این شد که اساس قدرت بنی العباس بر روی گرده مردم بود. این مردم بودند که آنها را به قدرت رساندند.

عامل دوم

اساس دعوت بنی العباس در آغاز به این نبود که چون ما فرزندان عباس هستیم، لذا شایسته آنیم که بنی امیه بروند و ما بیایم؛ بلکه از یک سو، اساسش این بود که اهل بیت پیامبر که از روز اول - خواه به تعیین الهی و خواه

به انتخاب مردم - شایستگی لازم را داشتند، در حال حاضر، قدرت از دستشان بیرون رفته و در نتیجه با فرمان الهی مخالفت شده است و غیر شایستگان به جای شایستگان بر مسند قدرت تکیه زده‌اند. از سوی دیگر مردم این گونه‌اند که عادتاً وقتی از اهل بیت پیغمبر شخصی به تعیین در ذهن مردم نیاید، حداقلش این است که خویشاوند آنها در ذهنشان می‌آید. حال، این از واضحات است که قطعاً هرچه خویشاوندی آن فرد نزدیکتر باشد، در نظر مردم ذی‌حق تر به نظر می‌آید.

هر کس رویدادهای آغازین حکومت بنی العباس را، چه در تاریخ طبری و چه غیر آن مطالعه کند، متوجه می‌شود که آنها قبل از اینکه به قدرت برسند، برای خود قائل به حق بودند. آنها می‌گفتند:

«خلافت بعد از پیغمبر، از آن علی علیه السلام است و حق تعیین خلیفه بعدی نیز از آن پیغمبر است. این حق به عنوان ارث از امیرالمؤمنین به امام مجتبی علیه السلام رسید. از ایشان نیز به عنوان ارث به سید الشهدا علیه السلام رسید. اما چون مادامی که پسر وجود دارد، نوه ارثی نمی‌برد، لذا به جای امام سجاد علیه السلام این حق به محمد بن حنفیه می‌رسد که از نظر نسب هم رده امام حسن و امام حسین علیه السلام است. پس از وفات محمد حنفیه ارث امامت به پسرش ابوهاشم بن محمد بن حنفیه رسید. ابوهاشم طی سفری که در سال ۱۰۱ هجری به شام نمود، به قصد فروش امامت یا سهمی از آن نزد هشام بن عبدالملک رفت تا از وی صلح بگیرد. هشام که از نیت او با خبر شد، افرادی را فرستاد تا او را در خمیمه یکی از آبادیهای اطراف شام زهر داده و مسمومش کردند. او هم که متوجه شد مسمومش کرده‌اند و عنقریب مرگش فرا می‌رسد، با نگرانی شدیدی که از انتقال امامت به شخص دیگری داشت، متوجه حضور پسر عمویش ابراهیم

بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس شده و به او پیشنهاد کرد تا امامت را به وی منتقل کند. از این رو، وی را «ابراهیم امام» نامیدند.»

با اینکه این سخنان از مجعولات است، ولی ما فعلاً در مقام بحث جعلی بودن آنها نیستیم. سخن بر سر این است که با اینکه اساس دعوت بنی‌العباس مانند هر حزب سیاسی، این بود که در مناقشات سیاسی اساس حزب سیاسی معارض (یا به اصطلاح فرانسوی اش، اپوزیسیون) به این بود که قدرت سیاسی به دلیل عدم شایستگی هیئت حاکمه از نظر نظام اقتصادی یا قوانین سیاسی و یا وضع اجتماعی نمی‌تواند در رأس قدرت باشد، و باید در اختیار ما قرار گیرد، دیگر نسب نامه ساختن در خصوص این که خلافت از پیامبر تا به ابراهیم امام چگونه منتقل شده است، اصلاً لازم نبود.

نسب نامه مذکور، از قطعیات است، لذا برخی از محققان چنین عقیده دارند که اصولاً کیسانیه به این صورتی که در کتابهای فرقه‌نگاری و تاریخ آمده وجود خارجی نداشته تا که عده‌ای به سرداعیه بودن مختار وجود داشته باشند و به غیبت‌گزیدن محمد بن حنفیه در دامنه کوه رضوی معتقد باشند.

اساس تبلیغی که عامه مردم با آن مواجه بودند و مدعای اصلی بنی‌العباس این نبود که شما در روز اول در انتخاب خود اشتباه کرده‌اید یا نه، بلکه حرفشان این بود که خودشان گروهی هستند که از روز اول، حق از آن آنان بوده است و دیگران که شایستگی نداشتند، آن را تصاحب کرده‌اند و اگر غیر از این بود، این دیگر نسب نامه لازم نداشت. سخن آنها بر این مبنا این بود که خلافت، حق ما و مال ما است، ولی دیگران آن را بی دلیل از ما گرفتند، پس هم انتخاب‌کننده و هم انتخاب‌شونده، هر دو بیجا رفتار کرده‌اند.

لذا برای تصحیح این رفتار، نسب نامه ارثی درست کردند. اگر این تاریخ بنی العباس جعل نمی‌شد، کسی اسم ابوهاشم را هم نمی‌شنید.

لیکن جان کلام این است که ابومسلم در خراسان قیام کرده و خراسان را تصرف کرده و وضعیت بنی امیه متزلزل شده است. در این زمان هنوز کوفه فتح نشده ولی دچار خلأ سیاسی شده است. عده‌ای آمده و با ابوالعباس سفاح محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیعت کردند به این عنوان که ابراهیم امام به هنگامی که در حُمیمه واقع در شام، مرگش در اثر زهر فرا رسید، برادر خود را وصیّ خویش قرار داد.

در نتیجه برکوفه هم مسلط شدند و لشکر خراسان هم وارد عراق شد و در منطقه زاب با مروان حمار آخرین خلیفه اموی جنگیدند و او را مغلوب ساختند. او به سوی شام گریخت. در آنجا نیز داوود ابن علی با او جنگید و او را کشت. با این خلأ سیاسی قدرت از دست بنی امیه خارج شد.

داوود بن علی بن عبدالله بن عباس معروف به «امیرعباسی» که عموی سفاح و منصور، دو خلیفه نخست بنی العباس بود، ابوالعباس سفاح را روی منبر فرستاد و با او بیعت کرد.^۱ آنگاه طی خطبه‌ای که خودش خواند، مدعی شد که بر این منبر مسلمین، بعد از پیغمبر، به جز علیّ ابن ابی طالب علیه السلام تنها یک خلیفه بر حق بالا رفته که آن هم ابوالعباس سفاح است.^۲

این سخن بدان معنا بود که اساس بیعت به این است که خلافت آن سه خلیفه اول نابجا بوده و بر همین منوال نابجا، قدرتهای بعدی نیروی

۱. مروج الذهب، مسعودی، ج ۴، ص ۹۹

۲. انساب الاشراف، بلاذری، ص ۱۹۹۶-۲۰۰۰، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵۰

خویش را از آن سه تن گرفتند، ولی دیگر تقیه جایی ندارد. او همچنین قیام عباسیان را برای مردم بازگفت و به مردم وعده دادگری داد.^۱ او خلافت بنی العباس را امری موعود معرفی کرد و مدعی شد خلافت بنی العباس تا نزول عیسی بن مریم ادامه خواهد یافت.^۲ لذا از حضار خواست تا با او به عنوان امام مستضعفین بیعت کنند.

نتیجه آنکه؛ اساس دعوت بنی العباس این بود که خلافت، حقی بوده که رسول خدا ﷺ به علی علیه السلام داده است. لذا باید خلافت هم در مسیر این حقی باشد که از علی علیه السلام منتقل می‌شود. لذا به حساب ارتباط با امیرالمومنین، فرد نزدیک‌تر به امیرالمومنین از نظر مردم برای خلافت و حکومت جدید سزاوارتر است.

عامل سوم

از مسلمیات مورد اتفاق مورخین این است که بنی العباس به عنوان پیشگامی در فعالیت و مبارزه سیاسی و به تعبیر امروزی تشکیل دولت انقلابی، در بطن دولت مستقر خود با بنی الحسن بیعت کرده بودند. لیکن بعداً بهانه آوردند که شما خودتان از همان ابتدا شایستگی خلافت را برای بنی علی پذیرفته بودید، لذا بیعتتان با محمد بن عبدالله ابن الحسن چه معنی می‌تواند داشته باشد؟ همین را بهترین بهانه برای کنار گذاشتنشان از مسیر و عامل تسهیل دستیابی به قدرت کرده بودند.

از سوی دیگر بازوی دیگرشان در رسیدن به قدرت، خراسانی‌ها بودند که

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵۰-۳۵۱

۲. تاریخ طبری، ج ۷، ص ۴۲۸

تا زمان مأمون آنها را حتی برای فتح سایر بلاد اسلامی همراهی می‌کردند. حتی طبری هم می‌نویسد که گاهی خلیفه دستور می‌داد تا از کافر کوباتِ خراسانیاها (یعنی چماق‌هایی که خراسانیان در اختیار داشتند و نامش را «کافر کوب» گذاشته بودند) استفاده کنند. «کافر کوبات» شاید از شمشیر هم وحشتناک تر بوده و سلاحی قوی بوده است که در تقابل با یک نفر زره‌پوش از آن استفاده می‌شده است.^۱

عامل چهارم

در عصر بنی امیه، خلفا قول به امامت را در میان مسلمین به عنوان تهدید سیاسی برای خویش تلقی نمی‌کردند، زیرا اوضاع به گونه‌ای بود که حتی از بیان این موضوع هم بیمی نداشته و احساس خطر نمی‌کردند. در حالی که بنی العباس از وجود ائمه احساس خطر می‌کردند.

در همین زمینه در حالات امام باقر علیه السلام داریم:

«سالم غلام آزاد شده هشام بن عبدالملک به همراه هشام در مراسم حج شرکت کرد. وقتی که وارد مسجد الحرام شد، دید امام باقر علیه السلام در گوشه‌ای از مسجد نشست و مردم در اطراف او برای سؤال به گرد او آمده‌اند. لذا با تعجب به هشام گفت: ای امیرالمؤمنین! این شخص کیست که مردم از او مسائل دینی را می‌پرسند؟ هشام گفت: این همان محمد بن علی بن الحسین و کسی است که مردم عراق او را خدای خودشان قرار داده‌اند. به هشام گفتم: بگذار تا بروم و از او چیزی بپرسم و او را مفتضح کنم. گفت: برو!

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۷-۸، تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۳۶، الکامل، ابن اثیر، ج ۴،

رفتم و در نهایت، نادانی ام برای خودم ثابت شد.»^۱

شاهد اینکه هشام بن عبدالملک خلیفه اموی هیچ بیمی از جنبه عالمیت امام باقر علیه السلام و تعبیر تمجید آمیز اهل عراق نسبت به آن حضرت نداشت. بنی امیه در موازنه قدرت، برای مردمی که ائمه در آنها نفوذ معنوی داشتند وزنی قائل نبودند. آنان اساس قدرت خویش را به تسلط نظامی می دانستند و تعبیر خلیفه شان، همچون عبدالملک مروان چنان بود که می گفت: «اگر خدا هم با من بجنگد مغلوب می شود. من لشکر دارم، ولی خدا لشکر ندارد».

میزان آنها لشکر بود. آنها منطقه قدرتشان شام و ارتششان هم از شام بود. نسبت به دیگر مراکز به چشم یک جای اشغالی نگاه می کردند که تا جایی که نیرو در اختیار دارند، باید از آن محافظت کرد. اما بنی العباس این گونه نبودند، لذا از ائمه علیهم السلام احساس خطر می کردند. آنها باور داشتند که شیعه فرد خاصی را به عنوان امام انتخاب کرده است، در حالی که در زمان بنی امیه چنین چیزی برایشان معلوم نبود.

لذا مورخان آورده اند: زمانی که بنی العباس داعیانی به نقاط مختلف فرستادند، کسی را برای کوفه تعیین نکردند. وقتی دلیلش را پرسیدند، تحلیل همان داعیان چنین بود که اینها آل علی را پروردگار خود می دانند و به ما گوش نمی دهند. لذا وضع در کوفه که دوستان اهل بیت را در بر گرفته بود، به گونه دیگری بود. به همین جهت عباسیان در دعوت کوفه جانب احتیاط پیش گرفتند و از داعیان خویش خواستند کوفیان را زیاد به جرگه خویش نخوانند

۱. ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۸۲، احتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۵۷

و تنها کسانی را بپذیرند که از عدم انحرافشان اطمینان دارند و بصیرت قوی و نیت صحیح و فکر پاک و استواری در یاری آنان قطعی است.^۱

از جهت دیگر بنی العباس با ذهنیتی که از قیام زید بن علی و یحیی بن زید در زمان بنی امیه داشتند، مترصد آن بودند تا قیام مسلحانه‌ای علیه شان صورت نگیرد. از این رو با اقدامات دیگرکاری نداشتند و هر کس هر چه می‌خواست حدیث بگوید، کاری با او نداشتند. متأسفانه، یکی از اوهام تاریخ برای کسانی که نسبت به تاریخ امام باقر و امام صادق علیهما السلام عامی محض هستند، این است که می‌گویند: وقتی بنی امیه ضعیف شدند، امام صادق علیه السلام شروع به حدیث گفتن کرد.

اتفاقاً در زمانی که بنی امیه در منتهای قوت و قدرت بودند، این دو امام همام حدیث می‌گفتند. شیعه همه‌اش در فکراین بود تا انتقام سخت صفین و شهادت سید الشهداء علیه السلام را زیر سایه هر کس و هر پرچمی که می‌خواهد باشد، از مخالفان بگیرد، که بیانش آورده شد، لذا دیگرکاری به تبلیغ و احادیث نداشت.

بنابراین همین که بنی العباس به قدرت رسیدند، فشار شروع شد. اما امام صادق علیه السلام شخصیت جا افتاده‌ای بود که فقط می‌بایست پیرامون او را خالی کرد، یا مخفیانه به او زهر داد و او را کشت. طوری نبود که بشود او را دستگیر کنند و به صورت علنی مورد گزند قرار دهند. از این رو چنین تنظیم کرده بودند که امامت بعد از امام صادق علیه السلام قطع شود. لذا بعد از ایشان، معامله قدرت با ائمه بعدی تفاوت کرد.

۱. الدعوة العباسیة، مبادئ و اسالیب؛ حسین عطوان، ص ۲۴۵

نکته قابل توجه در همین راستا، از تعیین علنی امام از جانب امام صادق علیه السلام نسبت به موسی ابن جعفر علیه السلام برای ما معلوم می‌شود. به عنوان شاهد مثال، در قضیه سید الشهداء علیه السلام، می‌بینیم که ابن زیاد مردم کوفه را تهدید کرد که لشکرشام آماده است. اگر شما برای جنگ با حسین بن علی بیرون نیایید، لشکرشام، ابتدا شما را می‌کشد و سپس رهسپار جنگ با او می‌شود. برخلاف بنی العباس که نه نسبت به مردم و نه نسبت به ائمه اهل بیت، نمی‌توانستند بی تفاوت باشند.

فصل چهارم:

سیاست بنی العباس در تحکیم مبانی خود

وقتی بنی العباس به عراق آمدند، به منزله یک ارتش اشغالی که از منطقه خودش جدا شده است، عمل کردند. البته بنی امیه و بنی عباس از این منظر مثل هم عمل کردند. سردارانی که در دستیابی بنی العباس به پیروزی رسیدن قیام نقش داشتند، هدفی خاص را دنبال می کردند، اما وقتی شخصاً به نان و آبی رسیدند، دیگر همه چیز را با اطمینان از اینکه خلیفه شکمشان را سیر می کند - فراموش کردند. لذا خودشان را اجیر دستگاه خلافت می دانستند، چرا که از بطن مردم نبودند تا در حفظ پایه خلافت و قدرتی که مردم اساس قدرتش هستند، بکوشند.

از این رو در منطقه قدرت، بنی العباس درست مثل لشکر مغول و چنگیز رفتار می کردند و چون به وعده هایی که از قبل داده بودند عمل نکردند، مردم دچار سرخوردگی شده بودند.

بعد از مأمون و از زمان معتصم، بنی العباس تصمیم گرفت تا اساساً ارتشش ملک خودش باشد. لذا ارتش بنی العباس تبدیل به ارتش ترک ها شد. بدین صورت که افرادی را فرستادند تا برایشان غلامان ترک را بخرند، سپس اینها را بزرگ می کردند و وارد ارتش خود می کردند و از مملوکان به عنوان سپاه استفاده می کردند.

کم کم تعداد این ترکها فزونی یافت و به خاطر کثرت جمعیتشان نتوانستند

در بغداد بمانند، زیرا مرتباً بین مردم بغداد و ترکها زد و خورد صورت می‌گرفت. لذا معتصم و برادرش متوکل، شهر سامرا را جهت ارتش ساخته و ترکها را به آنجا انتقال دادند.

البته مورخان در مورد علت این حرکت از سوی بنی‌العباس معتقدند که: اولاً غیر از منطقه سامراء جایی نداشتند. ثانیاً مردم در مقابل آنها قرار گرفته بودند و با ارتش همکاری نمی‌کردند. از این رو، آنها هم چاره‌ای نداشتند که اساس قدرتشان را بر ارتشی بنا گذارند، که خودشان آن را تهیه کرده باشند.

نکته دیگر در این ماجرا آن است که این مملوکان پس از مرگ، وارثی نداشتند و خلیفه، خودش را شخصاً وارث آنها می‌دانست، زیرا یکی از مراتب ارث، «ارث به ولاء» است، یعنی اگر کسی از افراد نسبی اش در طبقات ارث وجود داشته باشد، نوبت به کسی نمی‌رسد. اما اگر روزی خودش یا پدرش غلام و برده کسی بوده و بعداً آزاد شده باشد، ارثش با عنوان «ارث ولاء» به همان شخص می‌رسد. البته اولویت در این نوع از ارث به ترتیب، «ولاء عتق»، «ضمنان جریره» و سپس در آخرین مرحله «ولاء امامت» است، یعنی ارث او به امام می‌رسد.

کم‌کم کار به جایی رسید که ترک‌ها هر روز می‌شوریدند و خلیفه‌ای را عزل می‌کردند و خلیفه دیگری را می‌آوردند. مدتی که می‌گذشت و این خلیفه قوی می‌شد، سران این ترکها را می‌گرفت و می‌کشت و تمامی اموالشان را به عنوان «ارث ولاء» می‌گرفت. این مطلب در طول تاریخ بنی‌العباس زیاد اتفاق افتاده است. یکی از همین خلفا «القاهر بالله» است که نسبت به ترکها بسیار سختگیرتر بود. او را به سبب سوء سیرتش از خلافت خلع کردند و چشمانش را کور کردند و به زندان افکندند. یازده سال بعد، خلیفه آزاد شد و در جامه

گدایان فرار کرده و در حال گدایی می‌گفت: به کسی که تا دیروز خلیفه شما بوده است، رحم کنید!

این بود تا اینکه آل بویه در سال ۳۳۲ به بغداد حمله کرد و آنجا را به اشغال نظامی خویش در آورد که تا سال ۴۴۰ بر آنجا سلطه داشت. بعد از این حمله، بغداد عبارت بود از شهری با یک خلیفه که فقط نام خلیفه را به یدک می‌کشد و در حقیقت یک سلطان آنجا را در چنگ خویش در آورده است. بعد از آل بویه هم ترکان غزنوی و به دنبالش سلاجقه و همین طور ادامه داشت تا اینکه هلاکو خان مغول آمد و همه دستگاه‌ها را برچید. در طول این مدت خلیفه برای سلاطین مناطق مختلف به صورت تشریفاتی عنوان سلطنت می‌فرستاد و آنها هم برایش پولی می‌فرستادند، ولی قدرت از آن این سلاطین محلی بود.

به هر حال، اصل مطلب این بود که خلفای بنی العباس چاره‌ای جز داشتن ارتش اختصاصی نداشتند، و همین، باعث دلزدگی مردم نسبت به آنها شده بود.

در اینجا لازم می‌آید تا شما را نسبت به دو نامه متذکر شوم که نمایانگر عملکرد بنی امیه و بنی العباس در اوج قدرتشان نسبت به ائمه شیعه است. یکی مربوط به عصر امام باقر علیه السلام است که حیاتش به هفتم ذی الحجه سال ۱۱۴، یعنی اوج قدرت بنی امیه و خلافت دهمین خلیفه اموی، هشام بن عبدالملک منتهی می‌شود. دیگری مربوط به حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام و در دوران خلافت هارون الرشید خلیفه مقتدر عباسی است.

اما متن مربوط به حضرت باقر علیه السلام نامه‌ای است که آن حضرت خطاب به سعد الخیر^۱ از اصحاب بارز و علنی خویش نوشته است و در آن وی را به تقوای الهی سفارش کرده و سفارشهای مفصلی را در موضوعات اخلاقی و حتی رفتار شیعیان با زمامداران با او در میان می‌گذارد.^۲

این نامه‌ها و اموری از این دست، اساس قدرت بنی امیه را نشان می‌دهد که بگذار افرادی همچون سعد الخیر، مقدس باشند و به نزد امام باقر علیه السلام بروند و هر چه دلشان می‌خواهد حدیث بشنوند و هر چه می‌خواهند گریه کنند.

نامه دیگر، نامه‌ای است که امام موسی بن جعفر علیه السلام از داخل زندان به علی بن سوید سایی (که اهل یکی از روستاهای نزدیک مدینه بوده است) می‌نویسد. این فرد، فرد متشخصی بوده و این امکان برایش فراهم بوده تا بتواند به آن حضرت نامه بنویسد و نامه‌اش را به داخل زندان برساند. نامه‌های متعددی برای آن حضرت می‌نویسد، ولی امام علیه السلام جوابش را

۱. این شخص سعد بن عبدالمملک از فرزندان عبدالعزیز بن مروان بود و حضرت باقر علیه السلام وی را سعد الخیر می‌نامید. روزی در حالی که مانند زنان می‌گریست و اشک می‌ریخت، بر امام باقر علیه السلام وارد شد، حضرت فرمود: ای سعد، چرا گریه می‌کنی؟ عرض کرد: چگونه گریه نکنم حال آن که من از شجره (و تباری) هستم که در قرآن لعنت شده است؟! حضرت به او فرمود: تو از این شجره نیستی؛ تو اموی ای هستی که از خاندان مایی. مگر نشنیده ای این سخن خدای عز و جل را که از قول ابراهیم نقل می‌کند: «هر که از من پیروی کند، او از من است» (سوره ابراهیم: ۳۹) (بحارالانوار ۱۱ / ۹۷). ابن عساکر در تاریخ دمشق می‌نویسد که نام وی سعید ابن عبدالملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه ابوعثمان بود و به سعید الخیر معروف بود. وی خدا پرست بود. شب که می‌شد لباس هایش را عوض می‌کرد، دو عدد لباس پشمینه می‌پوشید و تا صبح نماز می‌خواند. (تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر ۲۱ / ۲۱۴).

نمی دهد. سپس در آخرین روزهای حیاتش - که در اثر زهری که به ایشان خورانده بودند، منتهی به شهادتش شد - نامه ای برایش می نویسد، که فشرده آن نامه چنین است:

«تومردی هستی که خدا به تو مقام خاصی از «آل محمد» را داده است... تودر نامه خویش از من مطالبی پرسیدی که من برای پاسخ بدانها در آن شرایط در حال تقیه بودم و خدا مرا ملزم به پاسخ دادن در خصوص آنها نکرده بود. حال که قدرت ستمگران بر من گذشته و زمان مرگم فرارسیده است، و هارون دیگر بر من قدرتی ندارد و تنها قدرت خدا بر من حاکم است، مناسب دیدم که آنچه را از من پرسیده بودی برایت تفسیر کنم. اکنون دیگر بیم آن دارم که ضعفای از شیعیان ما به خاطر جهالتشان دچار سرگردانی و حیرت شوند.

این مطالب را برای کسانی بازگو کن که سزاوارش هستند، چرا که در غیراین صورت ممکن است به فرزندم و دیگر شیعیانم صدمه ای برسد... نخستین کاری که می کنم، این است که خبر مرگ خودم را به تومی دهم که در این شبهای پیش رو رخ خواهد داد. نه بی تابی می کنم و نه از کارهای خودم پشیمانم و نه نسبت بدانها شک دارم. به ریسمان دین چنگ بزن و امامی غیر از ائمه اهل بیت علیهم السلام نداشته باش! و جز از آنها از دیگری پیروی مکن! از آنانی که شیعه نیستند چیزی مپرس!...»

در نهایت، امام در خصوص تحریف و تغییر و تفسیر دین خدا پس از رحلت رسول خدا توسط خلفای سقیفه مطالبی را بیان می فرماید.^۱

فهرست منابع

- ابوهريرة، شرف الدين، سيد عبدالحسين، ١٢٩٠-١٣٧٧هـ، انتشارات علامه عسكري، ١٣٩٢ ش
- الاتقان فى علوم القرآن، سيوطى، عبد الرحمن، م ٩١١هـ، ترجمه، سيد مهدي حائري قزوینی، ايران، تهران، اميركبير، ١٣٦٣ ش
- احتجاج طبرسى (الاحتجاج على اهل اللجاج)، طبرسى، امين الاسلام ابوعلی فضل بن حسن، ٤٥٤-٥٣٢هـ، ٤ جلد، مترجم و شارح، احمد غفارى مازندارانی، تصحيح، احمد پاكتنجی، ايران، تهران، مرتضوى ١٣٨٦هـ
- الخبار الطوال، دينورى، ابوحنيفه احمد بن داود، ٢٢٢-٢٨٢ق، تحقيق، عبد المنعم، عامر، قم، منشورات الرضى، ١٣٦٨ش
- اختيار معرفة الرجال طوسى، طوسى، محمد بن حسن، ٣٨٥-٤٦٠ق، تحقيق، قيومى اصفهانى، جواد، ناشر، جامعه مدرسين حوزه علميه، قم، ١٤٢٧ق
- ارشاد السارى الى شرح صحيح البخارى، قسطلانى، ابن حجر، ١٠ جلد، م ٩٢٣هـ، مصر، قاهره، ١٩٢٣م
- اسد الغاية فى معرفة الصحابة، ابن اثير، عزالدين ابوالحسن على بن محمد بن عبد الكريم، ٥٥٥-٦٣٠ق، ٦ جلد، دارالفكر، ١٤٠٩/١٩٨٩م
- اضواء على السنة المحمدية او دفاع عن الحديث، ابوريّة، محمود، م ١٣٠٧، قم، انتشارات انصاريان، ١٤٢٠هـ
- الاعلام (قاموس تراجم لاشهر الرجال و النساء من العرب و المستعربين و المستشرقين)، زرکلى، خيرالدين، ١٨٩٣/١٩٧٦م، ناشر دارالعلم للملأين، لبنان-بيروت، ١٩٨٩م

- الأغانی، ابوالفرج اصفهانی، علی بن الحسین، ۲۸۴-۳۵۶ق، ناشر، دار احیاء التراث العربی، لبنان - بیروت، ۱۴۱۵ق، ۱۴۲۱ق
- الامالی، ابن بابویه، محمد بن علی بن الحسین قمی، ۳۰۶-۳۸۱ق، ترجمه، محمد باقر کمره ای، تهران، انتشارات کتابچی، ۱۳۷۶ق
- الامالی، شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان عکبری، متوفای ۴۱۳ق، ایران، قم، کنگره جهانی هزاره شیخ مفید، ۱۴۱۴هـ-۱۹۹۳م
- انساب الأشراف، البلاذری، احمد بن یحیی بن جابر البلاذری، ۸۰۶-۸۹۲ق، تحقیق، بهبودی، محمد باقر، بیروت، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، چاپ اول، ۱۹۷۴م - ۱۳۹۴ش
- آفرینش و تاریخ، مقدسی، مطهرین طاهر، م ۳۸۱هـ، ۶ جلد، ترجمه، محمد رضا شفیعی کدکنی، ایران- تهران، نشر آگه
- بحار الانوار (ط- بیروت)، مجلسی، علامه محمد باقر بن محمد تقی، تحقیق، جمعی از محققان، ۱۱۰ جلد، ناشر، تحقیق، جمعی از محققان، ناشر، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۳ق
- البداية والنهاية، ابن کثیر دمشقی، ابوالفداء، اسماعیل بن عمر، ۷۰۱-۷۷۴ق، بیروت - دارالفکر، ۱۴۰۷هـ-۱۹۸۶م
- بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد، صفار، محمد بن حسن، متوفای ۲۹۰ق، تحقیق، کوجه باغی، محسن بن عباس علی، ناشر، مکتبة آية الله مرعشي النجفی، ۱۴۰۴ق
- بہجة الأمال فی شرح زبدة المقال، علیاری تبریزی، ملا علی، م ۱۳۲۷هـ، بنیاد فرهنگ اسلامی کوشانپور، ایران، تهران، ۱۳۷۱ش-۱۴۱۲هـ
- البيان فی تفسیر القرآن، خویی، سید ابوالقاسم، ۱۲۷۸-۱۳۷۱ش، لبنان، بیروت، دارالزهد، ۱۴۰۸ش-۱۹۸۷م
- البيان والتبيين، جاحظ، عمرو بن بحر، ۱۶۰-۲۵۵هـ، دار و مکتبة الهلال، قاهره، ۱۳۱۱هـ
- تاریخ الخلفاء، سیوطی، جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر، متوفای ۹۱۱ق، تحقیق، ابراهیم صالح، لبنان، بیروت، دار صادر، ۱۴۱۷هـ-۱۹۹۷م

- تاریخ الطبری (تاریخ الامم و الملوك)، طبری، ابوجعفر محمد بن جریر، تحقیق، محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دارالتراث، چاپ دوم، ۱۳۸۷هـ - ۱۹۶۷م
- تاریخ الیعقوبی، احمد بن ابی اسحق، ۲۸۴ یا ۹۲۲ق، چاپ نجف، ۱۳۵۸ق
- تاریخ بغداد (مدینه السلام)، خطیب بغدادی، الامام الحافظ ابوبکر احمد بن علی بن الخطیب البغدادی، ۳۹۲-۴۶۳ق، لبنان - بیروت، دارالکتب العلمیه، ۲۰۱۱م
- تاریخ قرآن، رامیار، دکتر محمود، ۱۳۰۱-۱۳۶۱، ایران، تهران، امیرکبیر، چاپ شانزدهم، ۱۳۹۸ش
- تذکره الحفاظ، الذهبی، شمس الدین ابوعبدالله محمد بن احمد بن عثمان بن تایماز الذهبی، ۴ جلد، لبنان، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۹هـ - ۱۹۹۸م
- التفسیر الصافی، فیض کاشانی، ملا محسن، ۱۰۰۷-۱۰۹۱ق، ۷ جلد، ایران، قم، مؤسسه الهادی، ۱۴۱۶ق
- تلخیص المستدرک، الذهبی، شمس الدین ابوعبدالله محمد بن احمد بن عثمان بن تایماز الذهبی، ۸ جلد، متوفای ۷۴۸ق، عربستان، ریاض، دَارُ الْعَاصِمَةِ، ۱۴۱۱هـ
- تنقیح المقال فی علم الرجال، مامقانی، عبدالله، متوفای ۱۳۵۱ق، ۳۶ جلد، تحقیق، محمد رضا مامقانی، محی الدین مامقانی، ایران، قم، مؤسسه آل البيت علیهم السلام لاحیاء التراث، ۱۴۳۱ق
- توحید صدوق، ابن بابویه، محمد بن علی بن الحسین قمی، ۳۰۶-۳۸۱ق، ایران، تهران، انتشارات ارمغان طوبی، ۱۳۸۴ش
- تهذیب الاسماء و اللغات، نووی، ابوزکریا، یحیی بن شرف، م ۶۷۶، ۴ جلد، لبنان، بیروت، دارالکتب الاسلامیه
- تهذیب التهذیب، عسقلانی، ابوالفضل شهاب الدین احمد بن علی بن حجر، م ۷۷۳-۸۵۲ق، ۱۲ جلد، - لبنان - بیروت. دار صادر - ۱۳۲۵هـ
- الجامع لاحکام القرآن (تفسیر قرطبی)، قرطبی، ابوعبدالله شمس الدین، م ۶۷۱، ۲۰ جلد، لبنان بیروت، دار احیاء التراث العربی ۱۳۱۴ش - ۱۹۳۵م
- الجمل و النصره لسید العتره فی حرب البصره، شیخ مفید، محمد بن محمد نعمان، ۳۳۶-۴۱۳ق، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، ناشر، کنگره شیخ مفید، ۱۴۱۳ق

حلیة الأولیاء و طبقات الاصفیاء، ابو نعیم اصفهانی، حافظ ابو نعیم احمد بن عبدالله اصفهانی، متوفای ٤٣٠ ق، ١١ جلد، چاپ محمد امین خانجی، گردآورنده، کمال یوسف حوت، لبنان - بیروت، ١٣٨٧ هـ - ١٩٦٧ م

الدعوة العباسیة، مبادی و اسالیب، عطوان، سید حسین، لبنان - بیروت، دارالجيل ذیل المذیل، طبری، ابو جعفر محمد بن جریر، ٢٢٤ - ٣١٠ ق، لبنان - بیروت، منشورات مؤسسه الاعلمی، ١٣٥٨ هـ - ١٩٣٩ م

رجال ابن داود، حلی، حسن بن علی، م ٤٨٣ هـ، ایران، قم، منشورات الشریف الرضی، ١٣٩٢ هـ

رجال کشی (اختیار معرفة الرجال)، محمد بن عمر کشی، تحقیق رجائی، مهدی، ناشر، مؤسسه آل البيت لإحياء التراث

رجال نجاشی، احمد بن علی، متوفای ٣٥٠ ق، تحقیق، شبیری زنجانی، موسی، ناشر، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ، ١٣٦٥ هـ ش

سنن، بیهقی، احمد بن حسین، متوفای ٧٥٠ ق، ١١ جلد، تحقیق، عبدالقادر محمد عطاء، لبنان بیروت، ١٤٢٤ هـ - ٢٠٠٣ م

سنن ابن ماجه، محمد بن ماجه، حافظ ابو عبدالله محمد بن یزید قزوینی، ٢٠٧ - ٢٧٥ ق، ٦ جلد، لبنان، بیروت، دارالجيل، ١٤١٨ ق / ١٩٩٨ م

سنن ابی داود، سلیمان اشعث، متوفای ٢٧٥ ق، شارح سید، سید محمد، و عبدالخیر، عبدالقادر، ابراهیم، سید (٥ جلد) ناشر، دارالحدیث

سنن الترمذی (الجامع الصحیح)، ترمذی، محمد بن عیسی، ٢٠٩ - ٢٧٩ ق، تحقیق و شرح، شاکر، احمد محمد، (٦ جلد) ناشر دارالحدیث مصر - قاهره، ١٤١٩ ق

سنن الدار قطنی، ابوالحسن علی بن عمر، م ٣٨٥ هـ، ٥ جلد، لبنان - بیروت، مؤسسه الرسالة، ١٤٢٤ هـ - ٢٠٠٤ م

سنن الدارمی (مسند الدارمی)، ابو عبدالله بن عبدالرحمن بن فضل بن بهرام دارمی، متوفای ٢٥٥ هـ، ٤ جلد، تحقیق، نبیل هاشم العمری، لبنان - بیروت، دارالبشائر،

١٤٣٤ هـ - ٢٠١٣ م

سیر أعلام النبلاء، الذهبی، شمس الدین ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان بن

- تایماز الذهبی، متوفای ۷۴۸ق، نشر قاهره، دارالحدیث، ۱۸جلد، ۱۴۲۷ق
- السیرة النبویة، ابن هشام، عبدالملک بن هشام معافری مصری، متوفای ۲۱۲-۲۱۸ق، تحقیق، مصطفی السقاء و دیگران، ۴ جلد، لبنان- بیروت، دارالمعرفة، ۱۳۷۵ق
- سیری در صحیحین، نجمی، محمد صادق، ۱۳۱۵-۱۳۹۰ش، ۲ جلد، ایران، قم، دفتر انتشارات اسلامی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۹۴ش
- شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، ابی الفلاح حنبلی، ابوالفلاح عبدالحی بن احمد بن محمد بن العماد العکری الحنبلی، ۱۰جلد، تحقیق عبدالقادر الأرنؤوط- محمود الأرنؤوط، ناشر، دار ابن کثیر ۱۴۰۶ق/ ۱۹۸۶م
- صحيح البخاری، بخاری، محمد بن اسماعیل، ۱۹۴-۲۵۶ق، تحقیق، مصر وزارة الأوقاف، المجلس الاعلی للشؤون الاسلامیة، لجنة احیاء کتب السنة، ناشر، جمهورية مصر العربية، مصر وزارة الأوقاف، المجلس الاعلی للشؤون الاسلامیة، لجنة احیاء کتب السنة
- صحيح مسلم، مسلم بن الحجاج نیشابوری، ۲۰۶-۲۶۱ق، تصحيح، محمد فؤاد عبدالباقي، ۵جلد، مصر، قاهره، ۱۴۱۲ق
- الصحيح من سیرة النبی الاعظم، چاپ جدید، عاملی، جعفر مرتضی، (۲۰ جلد)، ایران، قم، مؤسسه فرهنگي دارالحدیث، سازمان چاپ و نشر
- الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل الرفض و الضلال و الزندقة، هیتمی، ابوالعباس، ابن حجر هیتمی، ۹۰۹-۹۷۴ق، ۲ جلد، لبنان، بیروت، مؤسسه الرساله، ۱۹۹۷م
- طبقات الحنابلة، ابن ابی یعلی، محمد بن محمد، ۵۲۶هـ- ۲جلد، لبنان- بیروت، دارالمعرفة
- الطبقات الكبرى، ابن سعد، محمد بن سعد، ۱۶۸-۲۳۰ق، تحقیق، عطا، محمد عبدالقادر، ناشر، لبنان- بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۰ق
- عیون اخبار الرضا (عیون الاخبار)، شیخ صدوق، محمد بن علی بن حسین بن بابویه، ۳۱۱-۳۸۱ق، لبنان، بیروت، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۴ق
- الفتوح، ابن اعثم، محمد بن علی، متوفای ۳۱۴ق، ۹ جلد، تحقیق، علی شیری، لبنان، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۱۱ق

- الفقه على المذاهب الاربعة، الجزیری، عبدالرحمن، ۱۲۹۹-۱۳۶۰هـ، ۵ جلد، لبنان - بيروت، دارالثقلین
- قاموس الرجال، تستری (شوشتری)، شیخ محمد تقی، متوفای ۱۴۱۶ق، ۱۲ جلد، ایران، قم، جامعه مدرسین حوزه علمیه، ۱۴۱۰هـ - ۱۳۷۸ش
- القاموس المحيط، فیروزآبادی، مجدالدین محمد بن یعقوب، متوفای ۸۱۷ق، ۴ جلد، لبنان، بيروت، دارالجيل، ۱۴۱۰ق،
- الكافی (ط - الاسلامیة)، كلینی، محمد بن یعقوب، ۹۲۴-۳۲۹ق، تحقیق و تصحیح، علی اكبرغفاری و محمد آخوندی، دارالکتب الاسلامیة، ۱۴۰۷ق
- الكامل، ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن علی بن الكرم، متوفای ۶۹۲ق، لبنان - بيروت، دارصادر، ۱۳۸۵هـ - ۱۹۶۵
- كامل الزیارات، ابن قولویه، جعفر بن محمد، متوفای ۳۶۷ق، تصحیح و تحقیق، عبدالحسین امینی، ناشر، نجف اشرف، دارالمرتضویة، ۱۳۵۶ش
- كشف الغمة فی معرفة الائمة، الاربلی، علی بن عیسی، ۵۵۵-۶۳۰ق، لبنان - بيروت، دارالاضواء، ۱۴۰۳هـ
- كنز العمال فی السنن و الاقوال، متقی هندی، علی بن حسام الدین، ۸۸۸-۹۷۵ق، لبنان - بيروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۱۰ق،
- مروج الذهب ومعادن الجوهر، مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسين بن علی المسعودی ۲۸۳-۳۴۶ق، تحقیق، اسعد داغر، قم، دارالهجرة، چاپ دوم، ۱۴۰۹ق
- المزار، شهید اول، محمد مکی، م ۷۸۶هـ، ایران، قم، مدرسه امام مهدی علیه السلام، ۱۴۱۰هـ
- المزار الكبير، ابن مشهدی، ابو عبدالله محمد بن جعفر بن مشهدب حائری، متوفای ۶۱۰ق، تحقیق، جواد قیومی اصفهانی، قم، مؤسسه نشر اسلامی، ۱۳۷۸ش
- مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل، نوری، میرزا حسین، متوفای ۱۳۲۰ق، ۳۰ جلد، ناشر، لبنان، بيروت، مؤسسه آل البيت علیهم السلام لاحیاء التراث، ۱۴۰۸هـ - ۱۹۸۷م
- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ابو عبدالله، ۳۲۱-۴۰۵ق، تحقیق، ابراهیم سامرائی، مهدی مخزومی، ۵ جلد، لبنان - بيروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۱ق
- مسند الامام احمد حنبل، ابن حنبل، احمد بن محمد، ۱۶۴-۲۴۱ق، تحقیق، غضبان

- عامر و زبيق ابراهيم و بركات، محمد، عرقسوسى، محمد نعيم، ارنووط، شعيب، خراط كامل، ناشر، لبنان، مؤسسة الرسالة
- مشكاة الانوار فى غرر الاخبار، طبرسى، امين الاسلام ابو على فضل بن حسن، ٤٥٤-٥٣٢ ق، ترجمه عبدالله محمدى - مهدي هوشمند، ايران، قم، دارالتقليين، ١٣٧٩ ش
- المصنّف، ابن ابى شيبة، ابوبكر عبدالله بن محمد ابراهيم، ١٥٩-٢٣٥ هـ، رياض، مكتبة الرشد
- المصنّف، صنعانى، عبدالرزاق بن همام، م ٢١١ هـ-١٠ جلد، لبنان - بيروت، المجلس الاعلمى، ١٤٠٣ هـ-١٩٨٣ م
- المغازى، واقدى، محمد بن عمر، تحقيق، مارسدس جونس، متوفى ٢٠٩ ق، ٣ جلد، چاپ سوم، لبنان - بيروت، مؤسسة الاعلمى للمطبوعات، ١٤٠٩ هـ-١٩٨٩ م
- مقاتل الطالبين، ابوالفرج اصفهانى، ٢٨٤-٣٥٦ ق، على بن حسن، تحقيق، صقر، احمد، مؤسسة الاعلمى للمطبوعات، لبنان - بيروت، ١٤١٩ ق
- مقدمه تاريخ ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد بن خلدون حصرمى، ٧٣٢-٨٠٨ هـ، ٢ جلد، تهران، انتشارات علمى فرهنگى، چاپ شانزدهم، ١٤٠١ ش-١٩٩٦ م
- من لا يحضره الفقيه، ابن بابويه، محمد بن على، ٣٠٦-٣٨١ ق، تحقيق و تصحيح، على اكبر غفارى، ناشر، دفتر انتشارات اسلامى وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه، قم، ١٤١٣ ق
- مناقب خوارزمى، موفق بن احمد البكرى المكى الحنفى، ٤٨٤-٥٦٧ هـ، مؤسسة نشر اسلامى، ١٤١١ هـ
- موافقة الخبر الخبر فى تخريج احاديث المختصر، عسقلانى، ابوالفضل شهاب الدين احمد بن على بن حجر، م ٧٧٣-٨٥٢ ق، ٢ جلد، رياض، مكتبة الرشد، ١٤١٤ هـ-١٩٩٣ م
- ميزان الاعتدال، الذهبى، شمس الدين، ابو عبدالله محمد بن احمد عثمان بن قايمز الذهبى، متوفى ٧٤٨ ق، تحقيق، على محمد الجاوى، لبنان - بيروت، دارالمعرفة للطباعة والنشر، ١٣٨٢ هـ-١٩٦٣ م

- نهج البلاغه (صبحي صالح)، تحقيق، صالح، صبحي، ايران، قم، دارالهجرة، ١٤١٤ ق
 نهج البلاغه عبده، عبده، محمد، ٣ جلد، مصر، قاهره، مطبعة الاستقامة،
 الوافي، فيض كاشاني، محمد بن مرتضى بن محمد معروف به فيض، ١٠٥٧-١٠٩١ ق،
 ٢٦ جلد، اصفهان، مكتبة الامام امير المؤمنين عليه السلام، ١٣٦٥ ش
 الوافي بالوفيات (وفيات الاعيان وانباء الزمان)، صفدي، خليل بن ابيك، ٦٩٦-٧٦٣ ق،
 چاپ دوم، ٢٢ جلد، تحقيق، ريتز هلموت، لبنان - بيروت، دارالنشر فرانرشتاينر،
 ١٤٠١ ق
 وسائل الشيعة، شيخ حر عاملي، محمد بن حسن، ١٠٣٣-١١٠٤ ق، ٣٥ جلد، تحقيق و
 تصحيح، مؤسسة آل البيت، ناشر، مؤسسة آل البيت، قم، ١٤٠٩ ق
 هدى السارى مقدمه فتح البارى، عسقلانى، ابوالفضل شهاب الدين احمد بن على بن
 حجر، م ٧٧٣-٨٥٢ ق، ٢ جلد، رياض دار طيبة، ١٤٢٦ هـ-٢٠٠٥ م
 ينابيع المودة، قندوزى، حافظ سليمان بن ابراهيم قندوزى حنفى، م ١٢٩٤، ٢ جلد،
 دارالاسوة للطباعة والنشر، ١٤١٦ هـ